

سلام رضی الله عنه آمد که وی گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم به دین آمد رفتیم تا بوی نظر کنیم چون
 دیر بیدیدیم بشناختم که روی وی نه روی در و شاگوی است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روزی عبد الله
 بن سلام را رضی الله عنه از احوال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید گفت انا اعلم به منی حسیباً بنی
 یعنی معرفت من بعد حق نبوت وی از معرفت من بحال پسین زیادت است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
 آنچه گوی تواند بود گفت ممکن است که برادر پسین خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک باشد
 راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مسرور بوجه داد و از ابو رثبه یعنی رضی الله عنه آرد که گفت بسوی رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بر این نمودن چون دیر دیدم گفتم که این پیغمبر خداست غرض دل و جامع بن شداد
 رضی الله عنه گفت است که مردی از ما که او را طارق نام بود گفت که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در دین دیدم
 و دیر نمی شناختم پرسید که چه چیز فروختنی داری این شتر را میفرمتم گشت بچند گفتم چندین و چندین و حق
 خرمای و چهار شتر گرفت و ببر و چون وی بر رفت ما بایکدیگر گفتیم که شتر خود را بکسی فروختیم که دیر نمی شناختم
 زنی با ما همراه بود گفت من ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده باشد یا خیانت نخواهد کرد چون
 با ما کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وآله وسلم را بسوی شما فرستاد
 است و فرموده که از این خرما بخورید و بیایید و شن ناته خود به پیماید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یجاد
 فیما یبغی و لو لم یسجد لکن شکی که خدای تعالی برای رسول خود زده است سگوید که نزدیک است که منظر وی
 دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه رضی الله عنه گفته است لو لم تکن فی
 آیات و مبینه لکان منظره یبشیر بالخیرو فانه مشاهده آیات و معجزات در حق این گروه و مکی محبت
 و زیادت کشف و یقین است قال الله تعالی لیردکوا ایماناً جامعاً بینهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که اگر چه
 مناسبت تمام بانحضرت داشتند اما بسبب رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده
 بود ما دام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نگویوند بدولت ایمان بکوشش نشدند پس مشاهده
 آیات و معجزات در حق این طائفه در اول حال افاده اصل تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق و تصدیق و
 ایمان افاده زیادتی یقین چنانچه در گروه اول پوشیده ماند که چنانکه مشاهده آن شواهد نبوت و دلائل رسالت
 از اهل سعادت و گروه بودند چنان مستمعان آنها از عدول و ثقات و گروه دیگر و همی از آن قبیل اند
 که ایشان را مناسبت و جنسیت بانحضرت چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح احوال و

از ان اخلاق آنحضرت بت خود نه اگر چه در اذقیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردن وی
و ایمان آورند و به نبوت معجزات تصدیق کنند و ایمان ایشان توی تر گردد و دو گروهی از ان قیسل اند
که مادام استماع معجزات و تصدیق نبوت آن بآن انعام نباید بدست تصدیق و ایمان و قی شوند و بعد
از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظه سایر معجزات است بایشان موجب اندویداد بقیل گردد و بعضی دیگر از ان
قیسل بودند که وصف مناسب از ایشان ملحق بود و توجیهی منطقی هر چند است به آیات و معجزات پسین که در
طریق عناد و استکبار پیش سپردن چون صنادید قریش که اقوام معجزات می کردند و بعد از شهادت آن
میگفتند که این از قیسل بحر و شجده است و آن مشاهد در حق اینان نداشتاد و با بختی غیر خود و طمع
بایشانند جماعتی دیگر از ملاحظه و زمانه و که در قیلهای دیگر امکار معجزات کرده اند و می کنند و طریق استکبار
و عناد سپرده اند و می سپردند پس ترا بلکه نبوت را مطلقا منکرند و تشر و قیامت و دوزخ و
بهشت و غیر آن را آورده می غیر معنی است علیه و الله و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با بختی
منقولست از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما همه را تاویل میکنند و بر معنی ای حمل میکنند که از انرا
حد اجزا بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند و بحسب ترا که با وجود این انکار برای
استیلاست توپ عوام و استیلاست منافع از ایشان دعوی کلمات و خوارق عادات می کنند و با نوازند که در
ترویج اجلاف را معقد خود می سازند و نقود را لله من شرو و انفسنا و حیرت سیات اعمالنا من یهدی
الله فالدین له و من یضل الله فالدین له و کلهای که چون مشاهد آیات و معجزات یا استماع آن از مدول و ثقات
چنانکه دانستی نسبت به بعضی از اهل سعادت موجب اصل ایانت و نسبت به بعضی دیگر موجب
ریا دتی ایقان و از انان لاجرم علماء دین و معتقدیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین مشتقند
علی امتهم و ترغیباً فی متابعتهم مستحبیه در ذکر شواهد نبوت و دلائل رسالت و می کتب ساخته اند
و در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار صفات یرداخته و چون ابن قتیبه رحمه الله بعضی از انها مشروح شد
و فایده ملاحظه آنرا که در توحید و واجب حسن متابعت است در خود باز یافت حواست که از ان فایده
سیدرسلانان متع نمودند تخصیص غیر ائی که این قیصر نسبت بایشان صدق محض و خلوص عقیدتی
است و بیشتر فرین استندای جمع کتاب فضیلت الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال
مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب یرا گنده بود و تسبیحاً للمؤمنه در یکجای فرستادیم

کرده شد و تقیما للفايدة بعبارت فارسی ایراد افتاد و طلب الاختصار حذف طرق مختلفه و اسانیه متنوعه
 کرده آمد و چون کمالی که تابعان از بواسطه متابعت حاصل می شود شاید کمال متبوع است و کرامت و فضیلتی که
 از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات پیغمبر است ذکر بعضی احوال و آثار آن و اصحاب آنحضرت و تابعین
 و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علاحد و کتبی جمع کرده شده بود با آن
 منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار بنوع معجزه بجای رسیده است که ترجیح
 سعادت مندی را در آن دغدغه اشتباه نمانده است پس فائده عظمی درین تالیف تقویت یقین راه
 نوران راه طریقت و جوان مردان اهل حقیقت تواند بود اگر از انشا و اید النبوة لتقویت یقین اهل القوة تکتب
 و در بنی نماید و ترتیب اینجور را بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد مقدمه در بیان معنی نبی و رسول
 و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است
 رکن دوم در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است رکن سوم در بیان آنچه از
 بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن چهارم در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است رکن پنجم
 در بیان آنچه خصوصیت یکی از این اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن
 بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلائلی که از صاحب کرام و ائمه اهل بیت
 رضی الله تعالی عنهم نطقه آورده است رکن هفتم در بیان شواهد که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه
 ظاهر شده است خاتمه در عقوبات آعدا مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد و در بیان
 ایدن الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرو داده باشد درین عنوان بطریق و محلی
 که متضمن باشد آن شریعت به بیان کیفیت پستش و یا بر خدای را غر و جل و چون مامور شود که آن
 شریعت را بغیر خود رساند ویر رسول گویند و فی الباب الرابع عشر من الفو حات المکیة اعلم
 ایدن الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلك الوحی شریعة یتبعها
 بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولو الخرم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتل
 و جهاد بر آنان که ایمان نیاورند و با ایشان بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانکه در
 اوائل بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بود که خطاب و تقی بوی چنین می آمد که ما علیک الا البلیغ
 و تقی چنین که و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر ما ورا و اخر ما مودر گشت بقال و

جِهَادُ اللَّهِ تَعَالَى أَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقَعُوا مِنْهُمْ
 مِنْهُ وَتَقْلِبْتَ خَارِقَ عَادَتِ كَمَا مَقْرُونِ بَاشِدِ دَعْوَى نُبُوْتِ بِلَى مَارِضَى كَرَامَتِ وَبَاكَ كُفَيْتُمْ كَمَا تَقَرُّونَ بِشَدِيدِ
 نُبُوْتِ بِلَى مَارِضَى كَرَامَتِ اَوَّلِيَاءِ اللَّهِ وَاسْتَلِمَ مَقْدُورَانِ وَمَرَدُورَانِ بَسِردَانِ رَفْتِ زِيرِ كَرَنَاءِ اَوَّلِيَاءِ اللَّهِ دَعْوَى نُبُوْتِ
 نَبُوْتِ اَنَدِ بُودِ دَارِ اَحْمَابِ اَسْتَلِمَ اَجْرُ دَعْوَى نُبُوْتِ مَقْدُورِ هَسْتِ اَشَدِّ بَاوِجَارِ اَشَدِّ هَسْتِ كَمَا دَرِیْنِ اَنْ اَوَّلِ دَعْوَى
 عَادَاتِ اَزِیْثَانِ اَمَارِ دُرُو دَاغِرُ خُصَا صَادُورُ وَاَلَا اَنْ مَارِضَى خَوَابُ وَاَلَا كَمَا نَفِیْشِ دَعْوَى اِیْثَانِ دَلَالَتِ كَنْ وِیْثَانِ اَنْبِیَا
 وَرِیْشِ قَضَائِلِ وَاقِعِ هَسْتِ بَعْضِ اَبْغَضِ فَاخْشَرُ نَدَا اَلَا تَحَا تِلْكَ التَّوَسُّلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ
 عَلٰی بَعْضٍ وَلٰكِنْ تَبِیْنِ فَاضِلٌ وَفَضُولٌ مَشْرُوعٌ عَنِیْتِ جِنَاكَرُ رِیْوَلِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِ
 اَلِهِ وَاسَلَّمَ فَمَزُو دَكَمَا لَخْمِیْرُ وَاَبِیْنِ اَلْاَنْبِیَا اَكْرَمُ رِیْوَلِ مَاصِلِ اَشَدِّ عَلَیْهِ وَاَلِهِ وَاسَلَّمَ كَمَا نَفِیْطِ وِیْ اَبِرِ سَاِیْرِ اَنْبِیَا
 نِیْضِ حَدِیْثِ ثَابِتِ شَدِّ هَسْتِ چَاكَ كَمَا كَفْتِ اَنَامِیْدِ وُلْدِ آدَمِ وَاَلَا تَحْمُزُ وِیْ صُنِّی اَشَدِّ عَلَیْهِ وَاَلِهِ وَاسَلَّمَ سَاِیْرِ اَبِلِیْنِ
 وَخَاتَمِ اَبِلِیْنِ هَسْتِ وِیْ حُوشِ هَسْتِ بَكَا نَهْ نَاسِ بَلَا اَنْسِ وِیْنِ جَلَدِ اَدِیَانِ وِیْ طَلِ بَطْهَرِ دِیْنِ اَوْ نَسُوْخِ شَدِّ
 وَاَكْمِ سَاِیْرِ كَبِّ شَرِّ لَهْ بَاوِجُودِ قُرْآنِ كَمَا بِرُوشَنِ گشتِ نَزِیْلِ وَاَلَا طَلِ وَاَلَا كَلِ نُبُوْتِ دَرِ سَالَتِ اَوْمِ هَزُورِ اَلِ وَاَلَا
 اَنْفِطَلِ اَبِرِ دَرِ نُبُوْتِ وِرِ سَالَتِ نَهَادِ اَبِدِ اَزِ وِیْ طَرِیْقِ نُبُوْتِ مَسْرُودِ هَسْتِ وِیْ جَلَدِ دَعْوَتِهَا اَلَا دَعْوَتِ اَوْمِ رُودِ
 وِیْ كَمَا اَزِ طَرِیْقِ مَتَابَعَتِ وِیْ رُوبِ كَرِ دَانَدِ وَاَحْكَامِ شَرِیْعَتِ وِیْ رَا بَرِ خُودِ وَاَجِبِ وَاَلَا نَزَمِ نَدَانَدِ وِیْ شَیْطَانِ وَاَلَا
 رِیْحَانِ اَبُورِ وَاَزِ جَلَدِ نَدَا قَدْ وَاَلَا حَادِدِ خَدِیْلِمِ اَلَا تَعَالٰی بَاشَدِ وَاَلَا كَرِ خَارِقِ عَادَاتِ بَرِ وِیْ چِیْرِی طَا شُرُودِ
 بَاِیْدِ كَمَا كَرِ دَا سَنَدِ رَا جِ خَوَانَدِ نَكْرَامَاتِ فُزُوْنِ وَاَلَا نِیْكَهْ بَرِ كَنْ رِیْشِ بَرِیْنِ هَسْتِ هَرُ كَا هَكَمَا اَوْرِدَانِ شَدِّ بَا نِیْلِ
 بَاوِرِدَانِ شَدِّ وِیْ وِیْ چُونِ بَاِیْ سَتَادِیْ نِیْلِ بَاوِ بَاِیْ سَتَادِیْ وَاَلَا شَكِ نِیْستِ كَمَا اَنْ نَهْ اَزِ جَلَدِ كَرَامَاتِ بُوْدِ
 اَكْرَمِ چَرِ قَوْمِ اَوْرِدِ چَانِ مِیْ نَمُودِ كَمَا اَنْ حَمِضِ قَدْرَتِ وِیْ عِیْنِ اَعْمَارِ هَسْتِ بَلَكَمَا كَرِ اَلِیْ بُودِ تَاوِ اَوْدِ كَفَرِ خُورِ اَنْ خُزُرِ
 مِیْ شَدِّ وَاَلَا قُبُولِ اِیْمَانِ دَوْرِ تَرْكِیْگِشْتِ وِیْ چُونِ جِیْ سِیْ عَلَیْهِ السَّلَامِ دَرِ اَخِرِ اَزِ اِمَانِ نَا زَلِ شُودِ وِیْ جُوبِ شَرِیْعَتِ
 پِیْغَمْبَرِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاَلِهِ وَاسَلَّمَ عَمَلِ خَوَابِ كَرِ وِیْ مَقْضَاِیْ اَنْ حَكَمِ خَوَابِ دَرِ اَنْدِ خُورِ وَاَلَا حَمِضِ رَا حَرَامِ خَوَابِ دَانَسْتِ
 وَاَلَا حَلِیْبِ اَبِرِ شَكِشْتِ وِیْ پِیْغَمْبَرِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاَلِهِ وَاسَلَّمَ وِیْ حَالِ شَهَادَتِ اَكْرَمِ اَبِرِ پِیْغَمْبَرِ وَاَلَا دَاوِ عَالَمِ
 غِیْبِ اَدِلِیْنِ اَنْ اَشَدِّ نَسْتِ كَمَا قَالِ عَلَیْهِ السَّلَامُ كُنْتُ نَبِیًّا قَادِمٌ بِبَیْنِ الْمَاءِ وَالْظُّلْمِ
 وِیْ اِنْ اِیْنِ اَنْ نَسْتِ كَمَا حَضَرْتُ فِدَا الْجَلَالِ وَالْاَفْضَالِ وَاَلَا زَلِ اَزَالِ حَيْثُ كَا نَ اللَّهُ وَاَلَا شَكِیْ مَعَهُ
 اَوَّلِ كَلِمِیْ كَمَا بِرُودِ كَرِ دَلِیْ اَكْرَمِ وِیْ جُودِ غِیْرِیْ وِیْ مِیْ اَنْ بَاشَدِ بَلِ عَوْرَتِ شَانِیْ بُودِ مَطْلَقِ كَلِمِیْ جَامِعِ وِیْ جِیْ رِیْشِ نَبُوْتِ

بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی گویند و حقائق سائر
 موجودات همه اجزاء و تفصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصورت آنها واقع شده است در غیب علم انشأ
 و انبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولاً در مرتبه ارواح جوهریت مجر
 که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است حیث
 قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ
 رُوحِي أَوْ نُورِي و شك نیست که اختلاف عبارات بمنی براختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبه اول
 جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجودی سائر حقائق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعدی
 تا انتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم سائر انبیاء
 علیهم السلام مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر شد بدیهیست موضوع نگشتند بخلاف
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد بدیهیست
 بالفعل و در همه شرایع حکم ویراد اند اما بر درست انبیاء و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت
 امیر المؤمنین علی و معاوی بن جبل رضی الله عنهما به نیابت وی درین رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت
 نبوت نیست جز باعتبار شریع مقدر و من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که برست
 نواب وی خلق رسیده است و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد شریع آن شریع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود
 زیرا که اختلاف اعم در استعدادات و قابلیت مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن که انبیاء علیهم السلام از
 جمله فاضله ترین و بیچ یک از اولیاء و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود و ابوذر و غیره را
 سرگفته است که اخِرُ نَبَايَاتِ الصِّدِّيقِينَ أَوَّلُ الْأَحْوَالِ الْأَنْبِيَاءِ و این عطاء رحمة الله تعالى گفته است که
 أَدْنَى مَرَاتِبِ الْمُرْسَلِينَ أَعْلَى مَرَاتِبِ الْأَنْبِيَاءِ و ادنی مَرَاتِبِ الصِّدِّيقِينَ و ادنی مَرَاتِبِ
 الصَّالِحِينَ أَعْلَى مَرَاتِبِ الشُّهَدَاءِ و ادنی مَرَاتِبِ الشُّهَدَاءِ أَعْلَى مَرَاتِبِ الصَّالِحِينَ و ادنی مَرَاتِبِ
 الصَّالِحِينَ أَعْلَى مَرَاتِبِ الْمُؤْمِنِينَ و آنچه نقولست از بعض اولیاء الله که ولایت نبوت فاضله تر است بنا بر آنست
 نبی را و وجهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگری جهت نبوت که ظاهر ولایت است و نبی
 بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می ستانند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرسانند و
 شك نیست که روی که در حق است سبمانه اثرش و افضل است از روی که در خلق است پس مراد وی است

که بهت ولایت نبی از بهت نبوت وی اصل است نه اگر ولایت ولی تان افضل است از نبوت نبی مبرور است
و از بیاض از منم آید چنانچه قاضی از متوهم می شود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را بهت ولایت حاصل
است بر وجه اکل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بران زیادت قال بعضی لکبر العارفين قدس الله تعالی عنهم
و إذا سمعت أحداً من أهل الله أو ينقل اليك عنه أنه قال الكوابة أعلى من النوبة فليس
يريد ذلك إلا أن لا ولاية للنبی علی من نبوته و یقول أن الولی فوق النبی و الرسول فإنه یخبر
بذلك فی شخص واحد و هو أن الرسول من حیث أنه ولی الأم منه من حیث أنه نبی الرسول لأن
الولی التالیع له أعلى منه و اگر کسی مجموع جیتان ولایت و نبوت نام نه بدست نیست که آن معنی
نبوت افضل خواهد بود و از ولایت و تشریع باصلاح و آنچه در حکام خواجیه بن علی حکیم ترمذی قاضی سر واقع شده است
سعد الدین عموی قدس سره نیز بر آن رفت که نهاییه الا نیتیه بدایه الا ولایه ان خواسته اند که نهاییه الا نیتیه
فی الشریعه بدایه الا ولایه زیرا که چون شریک انبیا در آخر کار ایشان بحال میرسد چنانکه می ماری صلی الله علیه و آله و سلم
آخر کار گفت که الیوم اکملت لکم دینیکم و ولی ما شرعت لکم الیوم غیر من بعد منی و انما انبیا من قبل منی
شرایع با حق کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی بان احکام که در گو نازل شده است کند و با آنچه
مدینه نازل شد التقات نماید هرگز بر ولایت نرسد بلکه اگر انکار کن که اگر در دپس بدایت ولایت ولی است
که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متبع نماید رکن اول در شواهد و دلائل که پیش
از ولایت ظاهر شده است و از آن جمله آنست که عزرا بن ساریه رضی الله عنه روایت کن که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز زنده
بی روح بود و شمالا از بعد او حال خود خبر دهم خدا ابراهیم علیه السلام بوده که رتبا و ابعت فیهم رسولاً
منهم یتلوا علیهم المبرات و دیگر ثبوت از عیسی علیه السلام که یسعی استرک علی فی رسول
الله الیکم قصده قالما بین یدی من التوراة و مبشر برسول یأتی من بعدی اسمه احمد
و عوالبی که آمده و این دید که نوری از وی ساطع شد که صرعی شام نبود و از آن جمله آنست که در خبر ثانی
از غیر خاص نوری بر سبعین که بنیاد کس از انبیا بود بر صحت آن اتفاق نموده اند ایست که ترجمه
آن بعباری بدین عبارت است که انی مقیم لهم نبیا من بقی الخیرم مثلك و اجری قولی فی
و یقول لهم ما امره و الرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فی انفسهم

خدای تعالی باموسی علیه السلام خطاب میکند که هرگز من با کتبی بر انگیزم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از
 پس از تو و برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در روی و بر زبان وی و
 وی بگوید آنچه ویرانان فرمایم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر که بنام من گویا باشد - هرگز من از وی انتقام
 کشم و به استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان را پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد -
 بدو صفت که آن هر دو مخصوص است پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم یکی آنکه آن پیغمبر از بنی اسرائیل که پسر
 فرزندان یعقوب علیه السلام اند نباشد زیرا که خیمه خود بهم عالمه بنی اسرائیل است پس حل آن بر بنی اقام باید
 و از بنی اقام ایشان بغیر پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحاق
 که پدر یعقوب است علیهم السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشود و دیگر آنکه فرموده است
 که آن پیغمبری باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر
 صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث نشد - اگر نصاری گویند که آن پیغمبر پی
 علیه السلام جواب گویم که لفظ بنی خود بهم از آن مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب
 شریعت نبوده است در انجیل آمده است حکایتی عن عیسی علیه السلام انی ما جئت لتبذیل شرع موسی و التکمیل
 و از انجیل آنست که در خبر و آخر که توراتیه بان تمام میشود آیتی است که ترجمه آن عبری این میشود و کجاء الله
 من سببنا و اسرف علی الساعیه و استخافنا فاکل فاران و پوشیده نماند که مراد از عیسی الله تعالی و اشرف و استخاف
 وی ظهور و طهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سینا موسی بود و علیه السلام و در ساعیه که موسی
 است از جمال شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکّه است پیغمبر با صلی الله
 علیه و آله و سلم و از انجیل آنست که حقیقی بنی علیه السلام گفته است و توراتیه بان ناطق است که کجاء
 الله بالکیمان عن جبل فاران و امتلأت السموات من تسبیح احمد و امتلأ جبل حبله فی البحر کما حمله فی البر
 یا کینا یجاب جلدید یعرف بعد خراب بیت المقدس و از انجیل آنست که در کلام شعیبه است علیه السلام
 رأیت را کبیرین اصناء لهما الارض احدهما علی حمار و الآخر علی جمل را کب حمار
 عیسی است علیه السلام و را کب جبل پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رأیت صورة را کب
 البعیر صورة مثل صورة الفیرو در وصایا موسی علیه السلام مرئی اسرائیل اسبائیکم من بنی اخوتکم و
 فله فصدقوا و منه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله عنهما آرنده که نام و صفت

پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تورات اینست که اخذ القتل بربك البعير و ليس القتل و يحسن
بالكسرة سيفه على عاتقه. معنی سخن آنست که هر گاه بدانی باشد تو کسی که وی آنچه پیش از
منقبض نکرد و گاه بودی که چنان بخت بدی که دزدانهای آفرین وی صلی الله علیه و سلم
ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه و سلم که من مزاح میکنم ولی جز است خیری نمیکویم روزی بخور
راگفت که بخانیه پرست و بنیاندان بخور و بگیریت فرمود که بخانیه و دختران بگرشوند آنگاه بهرشت
در آمد و همانکه اشارت مثل معنی است قوله تعالى فيما حجة من الله لك و لكنت فطاعا علي
الكتاب انفضفا من حولك و معنی آنست که حریص بود بر چهار با عدل الله و معنی سیفه علی
عاتقه یعنی تسمه وی بر دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد و نفس خود را بشارت جهاد کن ایسر
المومنین علی رقی الله عنه گفته است که وقتی که جنگت شدی ما پیرو صلی الله علیه و سلم پناه گرفتیم و او
از همه بعد از نزدیک تر بودی و از آنجمله آنست که داود علیه السلام گفته است در زبور الله انك مقيم
الشهادة القدر تو بعد از داود علیه السلام پیغمبری که بعد از قدرت شریعت و سنت توراتی اقامت آن
کرده باش جبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که صلی علیه السلام موافق سنت تورات بود و کل
آن نه مقیم آن بعد از قدرت و از آنجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام اني ذاهب
الي ابي و ابيكم و الفارق لي طاعة هو الذي يشهد لي بالحق كما شهدتم
له بالحق و هو الذي يقسم لكم كل شيء ما و انما قايما پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن معنی
احمد نردیگست و از یوحنا که دستمزد مردمان بود عیسی علیه السلام بعت رسیده است که گفته است
اخبرني ليس علي المشاة من دين محمد العربي و بشرني بما اريد ان يكون من بعد فبشرنا بالحواريين فامسوا
و از آنجمله آنست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب
مقدم خیرین است عبدی التوكل المختار ليس بفظ ولا غليظ ولا غيابة في الاسواق ولا يحزني بالشيء
مشاكله و لكن يعفو ويصفح ولا يذهب حتى يعقب السنة العوجاء و يشهد ان لا اله الا الله و عطاء ابن يار
رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول الله صلی الله
عليه و سلم در تورات چیست گفت چنانکه در قرآن است يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا
نذيرا و خير الانبياء انت عبدی و مرؤی سميتك التوكل لست بفظ ولا غليظ ولا غيابة في

الْأَشْوَاقِ وَلَا تَدْفَعُ بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ وَلَكِنْ يَعْفُو وَيَغْفِرُ وَلَنْ أَقْبُضَكَ حَتَّى أَقِيمَ بِكَ لِلدَّهْلِ الْعَوْجَاءِ
 بَأَن يَقُولُوا أَكَلَهُ اللَّهُ فَاقْتَضَى بَكَ إِذَا نَحَا وَأَعْيَا قُلُوبُ نَحَاوْا رَأْسَهُمْ لَكَ كَمَا كُنْتَ كَمَا جِئْتَ مِنْهُمْ رَضَى
 عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد من مکروه میباشتم از آن رسائیدن قمریش
 مرویروم را گمان آن شد که ویرازد و بخوابد کشت بجانبشام میرودن رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان
 رسیدم اهل آن دیر جهنم خود را خبر کردند فرمود که سه روز خدایتگاری لایق وی بجای آرید چون پاسته روز
 گذشت جهنم خود را گفتند که او نمیرود و مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرمتی گفت می گفت این شخص را
 که دعوی بنو ت می کند می شناسی گفت می دست مرا گرفت و بدیری را در آورده که در آن صورت های بسیار
 کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورت های صورت پنجمی که مبعوث شده است کدام است
 نمی بینی نظر کردم صورت ویران دیدم گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیری بزرگتر در آورده که در آنجا صورت های
 بیشتر بود از پیشتر گفت که نیک بنگر و بصورت ویرانی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم
 صلی الله علیه و سلم و صورت ابو بکر را نیز که عقب ویران گرفته است از من پرسید که صورت ویران دید
 گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن کدام است تا به پنجم که وی چه میگوید گفت صورت دوی است
 و اشارت بجهنم رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفتم آری خدایا گواهی میدهم که این او است و گمانی
 گفت گواهی میدهم که صاحب است و این خلیفه وی است بعد از وی و اشارت بصورت ابو بکر
 کرد و من گفتم بزرگتر ندیده ام که چیزی بخیری مانند باشد مثل بصورت پس گفتا تو می بینی که ویران است
 من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشد گفت و الله که ایشان ویران نخواهند
 و وی خواهد داشت آنرا که قتل وی می خواهند و بر آئینه خدای تعالی ویران خواهد داشت و او بر ایشان و
 از آنجا که است که شام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه در عهد خلافت
 خود مرا با شخصی دیگر برسات پیش هر قل صاحبم فرستاد تا ویران باسلام خوانم چون بنحو طم رسیدیم
 جگه که گفت آن شخص را از راه هر قل آنجا بود خوانیم که ویران بنیم رسولی پیش ما فرستاد که شخصی
 که ویران با وی بگوئیم گفت و الله که ما سخن میگوئیم مگر با جبله ما را بروی در آورده اند گفت سخن که دارید
 بگوئیم بشام گفته است که من با وی سخن گفتم و ویران باسلام خواندم دیدم که جامه های سیاه پوشیده
 گفتم چه سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از من خود نکشم تا شمارا

[illegible]

خورد بسیار بود بر یکدیگری و بر هر دری قفل یک قفل را بکشت و دو قطعه سیاه از حریر بیرون آورد
و آنرا بکشت و در آنجا صورت مردی بود در سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سیرین با رازی گردن و می
هرگز کسی را ندیده بودیم و مرا وراثت نبوده و گویو داشت بهترین آنچه خدای تعالی آفریده است گفت
این را می شناسی گفتیم فی گفتن این آدم است صلوات الله علیه بعد از آن در می دیگر بکشت و
و قطعه دیگر از حریر بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفید زنجیر میوی سرخ چشم بزرگ سر حاشی
پس گفت این را می شناسی گفتیم فی گفتن این نوح است علیه السلام بعد از آن در می دیگر بکشت و
و قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن پیشانی
خوب کشیده رخساره سفید ریش گویا که زنده بود و دستیم دیگر گفت این را می شناسی گفتیم فی
گفتن این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن در می دیگر بکشت و دو قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون
آورد و در آنجا صورت سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر است صلی الله علیه و سلم گفت این را می شناسی
گفتیم آری و الله که این پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و گریه بر ما افتاد و می بر پای خاست و بعد از آن
بنشست پس گفت سوگند بخدا که این پیغمبر است گفتیم آری این پیغمبر است گویا که حالا ویرای بنیم
ساعتی تیر تیر در میان ما گریست پس گفت این آخرین خانه این صندوق است لیکن من تعجیل کردم
در نمودن وی تا به بنیم که شما چه میگویید بعد از آن یک یک خانه را در می کشت و بر همان دست
صورت پیغمبری از پیغمبران در می نمود و تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد و حاشی وی نیک سیاه
بسیار می چشمان خوب در می نیکو گفت این را می شناسی گفتیم فی گفتن این عیسی بن مریم است
صلوات الله الرحمن علیه و بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شد دست ما بنیم که
موافق حدیث نبیاست علیه السلام زیرا که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم موافق حدیثی بود گفت دم
صلوات الرحمن علیه و خدای تعالی درخواست که صورت انبیا را از اولاد وی بوی نماید صورتها را ایش از بوی
فرو فرستاد و در خزانه آدم علیه السلام تیر و یک مغرب شمس و واقعتین بود آنرا از مغرب شمس بیرون
آورد و بر انبال داد و انبال علیه السلام آنرا در قطعههای حریر تصویر کرد و این صور بعینها تصویر دانیال
بعد از آن گفت من دوست میدارم که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخوی شما باشم تا به مریم پس
ما را پذیرای نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم

بگردانم و محل آن گردوی را سازم که چنانندگان گوسفند باشند و عورت را در جماعتی نهم که خوار باشند
 و قوت را بجماعتی از زانی دارم که ضعیف و بمقدار باشند و توانگری را بطایفه و هم که فقیر و نادار باشند از
 میان ایشان پیغامبری برانگیرم که گوشه‌های گراشتن و اگر داند چشمها گور را بین سازد و دلبهای
 در خلاف از خلاف بیرون آرد و مولد وی ملک باشد و بختگاه وی طیب و ملک وی شام بنده
 باشد و توکل برگزیده بدی را بر وی مکافات نکند و لیکن عفو کند و در گذراند بر مومنان رحیم باشد
 بگردانم چهار پیاپی که انبار و بزرگان یتیم در کنار اگر به پهلوی چرخ افروخته بگذرد از باد و امن و کمی
 چرخ نشینند و اگر نه‌های خشک بریزم قدم سپرد از آنجا آواز بر نیاید و در اطمینت وی نهم سابقان
 و صدیقان و شهداء و صالحان و امت وی بعد از وی بختی رسنهای کنت را در معروف و نهی منکر کنند و غار
 گذارند و زکوة دهند و بعد وفا کنند بایشان ختم کنم چندی را که آغاز کرده‌ام و **وَلَقَدْ ذَلَكْ مِنْ فَضْلِي**
أَوْتِيَهُ مِنْ إِشَاءٍ وَأَنَا ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و از جمله **الْكِتَابِ** که مطرف بن مالک گوید که چون درین
 امیه بن عمر رضی الله عنه فتح تیسر شد در میان غنایم چند و یافتیم و در وی کتابی نصرانی با ما همراه بود
 نعیم نام گفت آنرا بمن فروشید گفتیم که این از کتب الهی نباشد گفت هست ما کرده میداشتیم
 که آنرا بفروشم صدوق با وی فروختیم و کتاب با وی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه رضی الله عنه در بیت المقدس
 بودم سواری دیدم که نعیم می‌مانست ویرا آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هشتم گفتیم چنان بر نصرتی گفت
 حقی شده‌ام با وی همراه بشوق رفیقیم و بعد رفت کعب جبار از بیت المقدس باز شدیم چون اخباریه بود خبر نعیم کعب
 شنید پیش ایشان آمدند کعب کتاب ایشان داد که بخوانید قاری ایشان میخواند چون با خزان رسید
 در غضب شد و آنرا بر زمین زده نعیم نیز در غضب و کتاب برگرفت و گفت این کتابی است قدیم و
 که نه شده است شمار نمی‌دارم تا آخر آنرا بخوانید چون بخواند این کلام بود که **وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ**
الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ آن روز چهل و دو جبار از ارباب مسلمان شدند
 معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفه بخشید و عطا داد و از جمله **الْكِتَابِ** که ابن عمر رضی الله عنه
 گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت و وی در قاصد سیم
 بود که نصیحت بن معاویه انصاری را بجای او ان عاق فرست سعد ویرا بفرستاد چون نصیحت او
 حلا از عمارت کرد و واسیر و غنیمت بسیار گرفت و وقت نماز دیگر در پای کوهی فرو آمد و آواز بانگ نماز کرد

چون گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اَكْبَرُ اذْكَرُ وَاُوْذِرُ اَمَّا كَيْفَ تَكْتَلِمُ اَيَا فَضْلَهُ جَوْنِ كَفْتُ
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اَكْبَرُ اذْكَرُ وَاُوْذِرُ اَمَّا كَيْفَ تَكْتَلِمُ اَيَا فَضْلَهُ جَوْنِ كَفْتُ اَشْهَدُ اَنْ
مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ اَوَاذُكُمْ هُوَ الَّذِي بَكَرَنِي بِهٖ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ عَلٰى
رَاسِ اُمَّتِيْ يَقُوْمُ الْقِيَمَةُ جَوْنِ كَفْتُ حَتّٰى عَلٰى الصَّلٰوةِ اَوَاذُكُمْ طُوْنِيْ لِمَنْ مَتٰى
الْبَيْتِ وَ عَلٰى كُلِّ نَفْسٍ اَمْرٌ حَتّٰى عَلٰى الْفَلَاحِ اَوَاذُكُمْ اَفْلَحَ سَمِيْنُ اَحَابُ جَوْنِ كَفْتُ
اللهُ اَكْبَرُ اللهُ اَكْبَرُ اَوَاذُكُمْ اَخْلَصْتُ الْاِخْلَاصَ كَلِمَةً يَّا فَضْلَهُ جَوْنِ اَرْبَابُكَ نَزَارُخُ شَدَّ
گفت کیتی تویر ملک شد چنانکه آواز خود مار نشنوائیدی صورت خود را با نمانی نیر که مابندگان خدایم
مغز و دل و آفت محمد رسول و ایم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه که ده بشکافت و از آنجا سری بسیار بزرگ
بیرون آمد با موی و عین سفید و جامه شیمین کینه دبر گرفت اسلام علیکم و رحمة الله گفتند
و علیک السلام و رحمة الله گفتند تو کیتی گفت زرب علی علی و صابند و صالح عیسی بن مریم صلوات الله
علیه و آدرین کوه نشانیده هست و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان
فرود آید خنجر بر راقل کند و صلیب بشکند و از آنرا می انصاری تبر کند بعد از آن گفت ملاقات
محمد را دنیا فتم سلام من بهر برسانید و ویرا گویند که یا محمد سید دُ و قارب حَقَّقْدُ دَخٰی الْاَمْرُ
و سخنان دیگر گفت پس غایت نفعده است بعد از پوشش و بعد بهر رضی الله عنه و عمر بعد رضی الله
عنه نوشت که با آنجا هست مهاجرین و انصار که با تواند با آن کوه رود بد اگر ویرا بر میسید سلام من برسانید
که رسول الله صلی الله علیه و سلم را خبر کرده بود که بعضی از اوصیا عیسی بن مریم علیه السلام در آن کوه
منزل گرفته اند بعد از چهار هزاره مهاجرین و انصار رضی الله عنهم چهل و در آن کوه و بود و مد و درم و وقت
نارادان گفتند هیچ جواب نیامد و از آنجا آمد که کعب الاحبار گوید که بخت افسر بعد از قتل آنسر
بنی اسرائیل خوابی ببیند دید و فراموش کرد و کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر خواب خود
برسیگ گفتند خواب خود را بگوئی تا تعبیر کنم در غضبش گفت من شما را از هر چندین روز تا تربیت کردی
ستارانه روز مهلت دادیم تا تعبیر خواب من کنی و گرنه بهر را خواهم کشت و اینخبر در میان مردم مشهور شد
و انبیا علیه السلام حدیس وی بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا کنی که من خواب
ویرا و تعبیر آن را میدانم صاحب سخن بخت افسر را خبر کرد و دانیال را طلب داشت پیش وی درآمد و

مجدد و مکرر و چندین گاه دست قوم او بود و بخت خدای بر سر کسی که پیش او بود و فرمود تا بپوشانند و در میان او
گفت چرا عجب مکرری گفت و انداختی بهت که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشنود آنچه تعبیر و چه در عجب و غیرم
ترسیدم که اگر ترا عجب و بر من آن علم را ازین بازستاند و این عجب و تعبیر خواب تو بیرون تو انعام آمد و مرا کشته
وانستم که ترک سجده من ترا آسان خواهد بود و ازین سخن بگریخت و اندوه که در آفتاب پس ترک سجده کرد و من هم
از برای تو و هم از برای خود بخت انحراف گرفتم هر کسی پیش من از تو معتقد تر نیست که بعد از خدای خود و وفا
کردی و خوبترین مردان پیش من آنانند که بعد از خداوند خود و وفای کنند بعد از آن گفت که خواب
مرا و تعبیر ترا بیانی گفت آری گفت صحنی بزرگ دیدی که طرف اعلا ی آن از زر بود و میان وی از نقره
و سیمین وی از یس و مساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال چنان بهم در آمیخت که چنان گمان بردی که
و از خوبی وی ترا شکفتی آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تبارک سر وی خور و دویر را بگرفت
چنانکه گویی آرد شد ز ر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که چنان گمان بردی که
اگر چه ازین جن جمع شوند آنرا از بهم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوز و همه را بپراگند و سازد و نظر کردی بآن
سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می نالد و بزرگ میشود و همه روی زمین را فرو گرفت پس
چنان شدی که غیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت انحراف گرفتم راست گفتی خوابی که من
دیدم بودم اینست گفت تعبیر آن چیست گفت صحنی بزرگ است ازین آفتاب است که تو در آفتاب و نقره این
آفتاب که پس تو بعد از تو و آنک است ایشان شود و اما مس را بپوشاند و آهن و سفال و دوزن که پادشاه
روم و فارس شوند و او آن سنگ که صحن را بآن کوفت و دینی است که در آخر الزمان پیداشد و خداوند
پنجویی از عرب بر آید و همه دین را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آنجمله آنست که در
رسمی الله علیه گوید که چون بنی اسرائیل از قبر و غلبه بخت انحراف در بلاد پراگنده شدند جماعتی از فرزندان مارون
خلیل السلام که در کت بهای خود و نعت رسول الله علیه و سلم خوانده بودند و آنست که ظهور وی در یکی
از دینهای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرمای بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند به روی کربان
شام و کین بودی دیدند شرب را بآن صفت یافتند آنجا ساکن شدند امید میداشتند که بلیق
محمد مستی الله علیه و آله و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت بر دند
و آنان بخدمت الله علیه و آله و سلم داشتند که بخواست خواهند شد و فرزندان خود را وصیت

ی کردند که بوی ایمان آتش و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرایا فستند و
 ریشنا خستند ایمان نیاوردند و از آنجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی
 و بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم پانصد و شصت سال بود و هشت بنابر آنکه از این توره
 و انجیل شنیده بود و هشت ذکر رسول صلی الله علیه و سلم می کرده است و در خطبهای خود جماعات
 و نبوت وی میگفتند و از جوینخان نوی هشت این بیت را خلق عَقْلَةً یَا قِیُّمُ النَّبِیُّ مُحَمَّدٌ
 فَيُخْبِرُ أَخْبَارًا وَاحِدًا وَ قَاطِبَةً هَمًّا و از آنجمله آنست که ابن عدی بن برید که عمر نام داشت
 پرسیدند که پدر تو را در جایتی چون عمر نام نهاده گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن
 اتفاق میفرستاد اتفاق که می کردی از اینان من بودم نزدیک ویری فرو دادیم و باید که گیریم میگفتم صاحب ویر
 مهر بر من کرد و گفت زبان شمانه زبان اهل این شهر است گفتیم آری ما قوی اندر می گفتم گفت زود باشد که از
 میان شما یکی میری به بحث گروهی وی شتابید و بهره خود را از وی بگیرید تا راه دست یابید پس یکی
 وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون ما را شام باگشتیم خدای تعالی هر یکی را پسری داد
 محمد نام کردیم و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطح غسانی کاخی بوده که از او داد
 آدم مثل نهشته است و در بدن هیچ استخوان نبوده است مگر در کمر و دو کف دست وی و نیز زبان
 وی حرکت میکرد و هشت تن ساحت بودند از ساج و برگ درخت خرمای و در آن می خوردند از پای تا
 زیر گنجی چنانکه جانش از وی خوردند و بر آن گفت می نهاده و هر جای که میخواستند می بردند تا ویرانگی آوردند
 چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند و نسب قریش
 نیز میپرسیدند و خود را نسب نمیدادند و دیگر دادند وی گفت که شما از آن قبیل نیستید بلکه از قریش آید و در هر یک
 میماند استند از مله بار که دویش و می آوردند و ویران احوال آئند و سوال کردند بخان بسیار گفت
 و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از بنی جد من است که بر او راست خوانند و احسان را مگویند اگر داند و خود
 یگانه را پرسند و ویرا خافا باشند و من آن هر یک را تفصیل مانگفت و همچنین از طوکی که بعد از ایشان باشد
 خبر داد و تفصیل آن در کتب بسط و مطهر است و از آنجمله آنست که یکی از ملوک مین خرابی دید که از آن
 برسید کاسان و نجران را بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آن را پرسید گفتند ایها الملک خواب خود
 بگوئی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست اینکار شیخ و

شق است که در آن عهد در میان کاهنان که تعیین بودند کسی را بطلب ایشان فرستاد و اول تلخ آمد
 و خواب دیدی که گفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تپاکی بیرون آمد و همه کس
 از آن خوردند و تغییر آن آنست که جلش بر ملک تو غالب باشد گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا بیست
 گفت آن ملک ایشان بنامش گفت نه سیف ذی یزن ایشان را بیرون کند گفت ملک در دست
 خاندان ابن ذی یزن داریم بماند گفت فی المنقطع شود گفت بکه منقطع شود گفت به پیشمیری که منبجوت شود گفت
 از کدام تو می باشی گفت آن از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد
 گفت آری روزیکه حج کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکو کاران و بدکاران بجزای مناسب
 برسد چون طلوع ایشان ملک بیرون آمدن رسید و وی بهم هر چه صلح گفته بود و بینه بازگفت چون ملک از
 سوال جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشان را بکوه فارس
 سفارش نوشت ملک ایشان را در جیره مسکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد ذی یزن است و از آن جمله
 آنست که عبدالمطلب گفته است که در حجر در خواب بودم خوابی دیدم که بیدار شدم پیش کاهن
 قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغییر را در یافت گفت سید ما را چه می شود که رنگ وی متغیر است مگر ویر حادته
 رسیده است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر سرت که بر سر آسمان میزد و شاخهای
 آن به شرق و مغرب رسیده بود و هر گویا پنج نوری از آن درختان ترنیدند هم نهاد باران نور آفتاب
 بنده بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیاده
 می شد ساعتی پنهان میشد و ساعتی درختان می گشت و دیدم که جماعتی از قریش که بر شاخهای آن درخت
 در او خفته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش که میخواستند که آنرا ببرند و فک که بان نزدیک میشدند ایشانرا
 باز میگردانیدند جوانی که هرگز خوب روی ترازوی نپزیده بودم پس پشتهای ایشان را و چشمهای ایشانرا
 می کند من دست خود برداشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم که راست این نصیب کجوان گفت آنکس را که بان
 در او خفته اند و بر پوشین گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک عبدالمطلب میگوید که بروی کاهن را دیدم
 که تغییر پیش گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم
 مرا و متفاد شوند پس روی بابو طالب کرد و گفت شاید آن فرزندی تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم
 ظهور کرد ابو طالب آنحضرت را میگفت و میگفت و الله که آن شجره ابو القاسم امین است ویرا میگفتند

تو ایان نمی آری می گفت من اندو شنام و عاری می رسم و از آنجمله آنست که عبدالمطلب برین رفته بود یکی
از یهود و در او دید گفت آنکه کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیل گفت از بنی هاشم گفت در دستوری
میدستی که در دو عضو از اعضای تو بنگیرم گفت آری اگر حورن نباشد یهودی گفت نهی و دو دست ترا بخواهم
عبدالمطلب در دستوری داد و درینجا دو دست وی افکند پس گفت در یک دست تو ملک و پادشاهی
می دهم و درینجا تو نبوت و پیغمبری و سرانجام پیغمبر و آنچه گفتم که بر بنی زهره ای عبدالمطلب زن کرد و گفت نهی
گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبدالمطلب بنی زهره را گفت و حال نبوت آتیب را از بنی زهره رو که ح کرد و از آنجمله
آنست که خازر بن عبدالمطلب بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جسمی از میران قوم باب
گفت که بقصد عمر و بگویم پیغمبر یهودی باشم تجارت همراه باشد چون بگویم رسیدیم آن یهودی عبدالمطلب را دید گفت
که مادر کعب خود دیم که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست یا فقیم که ز نسل این پیغمبر می آید که وی و قوم وی
ما را بکشتن بخواهند تن قوم ما و از آنجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و
سائر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندران داشتند بواسطه اشتغال صلبش
بر آن جزو ذری که ماده بدن جسمانی محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم نوری عظیم از حین مبارک وی
می تافت و آن جزو ذری از صلب آدم و از آنجمله آنست که بر بنی زهره ای عبدالمطلب بن کعب بن مالک از
اصحاب ظاهرین با بر حام طهارت و از آنجمله آنست که بر بنی زهره ای عبدالمطلب بن کعب بن مالک از
بجهت انتقال میسایف تا بوقت بر جسد الله بن عبدالمطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلبش
و دلیعت نهاد و شد و آن نور از جبهه وی تافتن گرفت و در اجمالی طاهر شد که هر زمان قریش شایسته و خرفیه
وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند آن دولت نصیب آمدن نبوت و هب بن عبد مناف شد
چنانکه میایدانشاء الله تعالی و از آنجمله آنست که میگویند در پیش اجبار بود که در شام بودند چشم بود از حیوان
سفید بخون یکی بن زکریا علیه السلام آلوده و در کتب سالحه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبهه متعلق
گردد و تمام سفید شود و آنوقت ولادت عبد الله بن عبدالمطلب خواهد بود که بعد از محمد صلی الله علیه
و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت و میر تحقیق دانستند و چون یخند از آن برآمد جماعتی از قریش
باشم تجارت بشام رفته بودند اجبار یهود و از ایشان استفسار حال عبد الله می کردند ایشان صفته
و جمال و آن نوری که از جبهه بجهت افتشاده که در گذشتن آن نور عبد الله دلیعت نور محمد بن عبد الله

هست که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که نشان
کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبة که احبار یهود در است میگویند و از آنجمله آنست که چون پیش یهود تحقیق
پسوسته که عبد الله متولد شده است بهفتاد تن از احبار و صحرا ایشان با یکدیگر گریست کردند که بگردن و دوتا عبد الله
را کشند باز گردن شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون بنوا می کردند رسیدند قریه مدعی بودند و فرصت
نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در وادی ناه که که بصید بیرون رفته بودند نیایافتند بقصد هلاک وی
بگردوی در آمدند و هب بن عبد مناف را از آن خبر شنیدند عجب در وی یخبل گفت چگونه رو دادیم
که یکی از اشراف قریش بر دست طایفه از یهود هلاک شود باجمعی از اتباع و اشیاء خود باستخلاص وی
شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که سیج بر زمین نمی ماستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بطبع
نمودند چون و هب نرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت
فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بزوئی عرض کن چون بر پیشین عبد المطلب است و
مقصود خود عرض کرد عبد المطلب نرا قبول کرد و گفت دختر بر من عرض کردی که خودی بحکس لایق و مناسب
عبد الله نیست پس در همداران روزی آمنه را که در حقیقت و جمال سیده قریش میخواندند با عبد الله نگاه
بستند و از آنجمله آنست که چون عبد الله را بآمنه زفاف واقع شد و مدتی برآمد منویر آن نور از جبهه
لامع بود و صفت و صد آن در اطراف و اکناف شام شهر قمری تمام داشت دختر بادشاه شام فاطمه نام که در
حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود با قیاس آن نور غریمت نگردد و باجمعی از جوایشی
و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را
در جبهه وی مشاهده نمود عشق آن بروی زور آورد و دیر در حیار از پیش برداشت و استعدای آنرا
عبد الله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استعدای ویرا قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عبد الله
این کار نتوان کرد فاطمه را زوی وی صواب نمود چون عبد الله شب با نگاه بخانه خود باز آمد ویرا بآمنه میل اجتماع
شد و آنچیز و ذری محمدی از صلب وی برآید آمنه انتقال یافت و آن نور از جبهه وی سر برزد و بامداد قصه فاطمه
شایسته را با پدر گفت تا آن رضا داد بسوی فاطمه که تارضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور در چین وی بزد
دوم از نهاد وی برآمد گفت ای عبد الله آن نور که در چین تو احس میگردم دیگری اقباس کرد و
آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده نمودم دیگری بر بود پدر و بدانش که مار با تو من بعد سر این سودا

فانداخته نشای مافورقت وانگزارد وی مافرد و آنگاه انزل فرماید یوسا وطن ما لوت و سکن ما نوس
خود با گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آنوقت که
عبدالمطلب عبدالله را می بردن و دهر بر کاهنه گردید و فاطمه ششم میگفت که گشت انور بن و در وی
مشاهده کرد گشت ای عبدالله هیچ توانی که با من در همین زمان بیج آئی و مرا صد شتر بدهم عبدالله گفت
اگر بچرام خودی قبول ندارم و اگر کمال می خواهی پندار آن باش که فردا یکم و در یکار اندیشه غایم بعد از آن با پدر
از آنجا گشت فاطمه را کجاک کرد و دست بر روز با وی بود و نگاه سخن خشمی بچا طوی آمد و نفس وی بآن
میل کرد پیش وی رفت گفت ایحوان چون از اینجا گشتی چکار کردی گفت پدر من و دختر و سب را پس در و
دستش وی است و با قاست کردم آن زن گفت و الله که من زن بدکاره نیستم لیکن در وی تو
نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرو آید اما ندای تعالی اینجا فرو داد و که خواست و از آنجا که آنست
که چون فاطمه عبدالله را که ماده صورت محمد و علی الصلوة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه نهی را روی نهی
نگویشدند و بهر تپا طین اگر کار خود باز ماندند ملاک گشت ابلیس را سرنگون کردند و ویران دریا انداختند
و بهر روز عقوبت کردند نگاه از دست ایشان گرفته میل بوقییس در آمد و چنان فریادی کرد که همه چنود
وی استنیدند و جمع آمدند گفت وای بترتا که ولادت محمد بن عبدالله نزدیک شد و بعد از این عبادت
لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید بهمان فرود گیرد و همچنین همه کسان قریش و سایر قبایل
عرب از صنعت عزیس تجو بگشتند و معنی که انت از ایشان به سلب شده و آن شب ندای تمیز
و آسمان تشبیه می آمد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن بنی آفر از زمان بابن ازین دهر گشت و شتر ماه در
رحم آمنه قرار گرفت که بیج و معنی و الی بوی نرسیده و ولادت وی صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول یغاه و پنج روز بعد از ماقبل که ابرهه را ترس از برای غروب کردن بیت الله ملاقات شد
تشریف آورد و بود و ایام ملک عادل نو شیروان و نو شیروان بعد از ولادت وی بست و در
بزیست و از آنکه فاطمه صاحب فیسل است و آنچنان بود که اگر سر از قبیل نجاشی دیدن میقتضی می نمود و بهیض
امور بن قیام می نمود و در ضحائین کنیه بنا کرد و فلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیه
سنا کردم که در ایام حسین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عوب را تا اینجا باز گردانم و نگذارم که کسی بکعبه رود
چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عربی سر غضب فلیس آمد و در اینجا بقضاء

حاجت داشت و بعضی گویند که جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارات قلیس از چوب بودند و زبانه دوده
کرده بودند باد پاره آتش در آنجا برد و تمام بمبخت ابر به از غریب سوختند و یاد کرد که کعبه را خراب کن و بالشکر
جست به یرون آمد و بادوی یک فیل بود و بر وایتی ده فیل و بر وایتی نهر فیل چون نزدیک بانجا رسید
عبد المطلب بثلث اموال تنهامه برایشان عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند و سوار شدند و فیل را که داشتند
پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم میزدند نمیفت و چون میزد و چون بطرف دیگر میزدند و در
دوان میفت عاجز شده فرو دادند و کسی فرستادند و مقداد و بنی شتران عبد المطلب گرفتند و
عبد المطلب طلب شتران بجانب ابر به رفت چون چشم ابر به بر روی ابقا و بیتی بروی مستولی شد
پرسید که این کجاست گفتند که این بزرگ تنهامه است استقبال وی کرد و وی را بر و ساد و خود بنشانند
و پرسید که حاجت چیست عبد المطلب گفت شتران من گرفته اند و فرائی تا باز دست گفت ای سید فترش
من آمده ام که اینخانه که عورت و شرف شما بخت خراب کنم تو از خانه هیچ نیکوئی و طلب شتران میکنی عبد المطلب
گفت شتران از آن من اند یک خود طلب میکنم و خانه را خداوندی است از بر تو می ترکم محافظت آن می توانم
کردا شتران خود گرفت و بازگشت و آنجا به در خانه آمد و حلقه در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه
نظرش بر آسمان افتاد و مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را رنگی از خود غرور و تر و از حد می رگش یک سنگ
در فشار و در سنگ دیگر در و چنگال بر سر سگی نام کا فری نوشتیم چون آن سنگ بر سر آن کا فر آمدی از اسفل
روی بگشتی و آن بلاک شری و اگر سوار بودی از اسفل مرکوبی بگشتی و بر دو هلاک شدی کفار میگویند بخت
و در خان در عقب وی نمی پریدند و ایشان را میکشند تا ابر به بر بدترین حالتی کشیده شد و وزیر او که فخران
قصه بنگاه بخاشی کرد و قصد بازگشت بخاشی می پرسید که چگونه فخران بودند که چنین مبارزان را هلاک کردند
وزیر بالا گرفت دید که از آن مرغان یکی گرد و دیگری دید گفت ای ملک نیک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگ بر سر
وزیر زبونی الحال در نظر بخاشی هلاک شد و اینهمه بر حرکت قرب زمان و ولاده رسول بود صلی الله علیه و
سلم و از امارات نبوت او این عباس رضی الله عنه گفتند که در خانه آنها فانی از آن سنگ بسیار بود که در
ایام طفولیت بان بازی میکردیم و چون پنجاه و پنج روز این واقعه گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
متولد شد و از وقت ولادت وی تا علی بن ابی طالب شصت و بیست سال بود و از علی تا داود علیه السلام
هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیه السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیه السلام هفتصد و هشتاد

سال و از ابراهیم تا نوح علیه السلام بنابر چهارصد و بیست سال و از نوح تا آدم علیه السلام
بنابر دویست و هجده سال که جمیع شش هزار و هشتصد و پنج سال باشند

زکریا ثانی

مد بیان آنچه از مولود تابعیت ظاهر شده است و از آنکه آنست که گفته رضی الله عنهما والد رسول
یعنی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طوفان بود
و بعد از پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در مدینه فوت شده بود و هنگامی که یزید بن
ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب مقف خانه فرو آمده و بر من عینی عظیم مستولی شد پس چنان در
یا فقم که در می سفید بر خود بر من مالد آن ترس از من نازل شد شریخی سفید بمن دادند که تصور کردم که گریه می‌برد
و چون تشنه بودم از آن شربت خوردم و ز نانی دیدم بلند بالا در میان وی که بدتر آن عبد مناف می
مانست گرد من در آمدند و تعهد حال من کردند و در میان می دیدم سفید از آسمان تازین آید و تشنه دیدم
که قایلی میگفت بگیر و از این شربت مرغان و حواری مرغان دیدم که می آمدند و قناری ایشان از ترس و با آه
ایشان از بیاقوت و در آن حالت یرو از دست من برداشتند تا شاد ارق و مغارب روی زمین را دیدم
درست محکم دیدم برافراشته یکی در شرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه و از آن آن زمان بسیار گردن آید
چون تخم زین آمد بر سبزه نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پاره ابرو زد و آمد و چون به
برخواست محمد خائب گردانید پس شنیدم که ندا می گفت که محمد را گرد همه عالم بر آورند تا همه خلق او را
بسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابرو بخشی شد محمد را دیدم در حوضی حیدر سفید
از تیره نرم تر از حریر پس ابروی دیگر بر آید عظیم تر از اول که از وی سخن مردان و صیقل اسپان می شنودیم منای
می گفت محمد را گرد همه جن فانس و سباع بر آورند و او را عطا دادند صفوت آدم در وقت نوح و خلقت ابراهیم
و لک ابن اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و سموت و داود و جبرائیل و میکائیل و کرم حبشی
علیهم السلام و در یک چشم زدن این ابرو بخشی شد و از آنکه آنست که عثمان بن ابی العاص از
مادر خود روایت میکند که گفته است من در شب ولادت رسول معنی الله علیه و سلم پیش آمده خانه بودم
و آن شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون آفتاب روشن میدیدم دستار گزافان میدیدم که تزیینات
می آیند و گمان می بردم که شاید بر من فرو آیند و از آنکه آنست که صفیة بنت عبد المطلب چنین گفته است

که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابل روی من بودم چنان دیدم که نور وی بر نوچ چراغ
 نعلب گشت و در آن شب شش علامات متباعد که در دم یکی آنکه چون بزین آمده سجد کرد و دوم آنکه سر
 برداشت و نیز زبان فصیح گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبِّيَ وَرَسُولُهُ** سوم آنکه خانه از نور و س
 روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که او را بشویم باقی آواز داد که ای صفیه تو خویش تن را ز محبت ده که ما او را
 شستیر و آن آوردیم خیم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پس پست یا دختر دیدم که هم خسته کرده بود و هم ناف
 زده ششم آنکه خواستم که او را در لثافه پیچیم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف او **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
مُحَمَّدٌ وَرَسُولُهُ بر آنجا نوشته و از آنجمله آنست که خیر الطالب گفته است که در شب ولادت محمد
 صلوات الله علیه میگردم چون شب از نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجد کرده و آواز تکبیر برآمد که
اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ بدستی که اکنون پاک گردانیدند از نا پاکیهای انجاس مشرکان و نا پاکیهای
 جاهلیت ایشان پس از آن همه صنام فرو ریختند و من نظری بر بل داشتم که بزرگترین اصنام بود در مکه
 شده بر روی سنگ افتاده و منادی این ندا داد که آگاه باشید که آمنه محمد را زاده بجانب صفایرون
 رفتم صفار پیر خوفا دیدم و بچشم من چنان نمود که گویا طیر و محاب را بگوشت حشر کرده اند پس اطراف خانه آمدم
 در باب تیرا فتم آواز دادم در را بگشود و گفت ای پدر من محمد متولد شد گفتیم بیارتا به بنیم گفت دستوری نیست
 آئید گفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز بپای چکس نهائی شمشیر کشیدم و بجانم درون رفتم مردی دیدم شمشیر
 کشیده و بر قبری بر و انداخته گفت ای عبد الطالب باز گرد تا ملائکه قبرین و ساکنان علین از زیارت
 فرزند تو فارغ شوند لرزه بر من افتاد و همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قورش را خبر دار سازم زبانش
 تا بهفت روز از کار افتاد که بپای چکس سخن نتوانستم گفت و از آنجمله آنست که جای بگوید از ابن عباس
 رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و محاب در رضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزع کردند فرمود که بی هیچ خلق
 خدای عز و جل در بیغی نزع کردند و آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد
 نداده که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشاپتانای که رضاع وی کند لاجرم میان خلایق
 نزع برخاست خطاب آمد که از نزع باز ایستید که حق تعالی مرصعه او را بهم تنس تقییر کرده است
 چون سه روز گذشت بر روایت ابن عباس رضی الله عنهما آئینه که نیک ابو لهب بود تا آمدن حلیمه یار رضاع وی
 تمام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه و از آنجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری

بجنید و چهار دیگر که از آنان میقتاد و آتش نادر که هزار سال برافروخته بود بر گرفت و بود فرو مرد و دریا چنان
 بر زمین فرو رفت و موبدان که عالم خویش بودند در خواب دیدند که شتران کشش مهار که کرده اسپان عرب
 می کشند تا نزد جلوه بگذشتند و در بلاد متفرق شدند که از جنید بن ایوان واقفان کنگره نامبرند اما
 خویش تن داری کرد و با خود دنیا در چون با هم داشتند خبرش نامبر بخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانا
 یان در میان آورد و در آن سخن بودند که نامبر رسید که آتش نادر فرو رفته اند و وی زیادت شد آنگاه
 موبدان خواب خود را باز گفت که هر یک یکدیگر می موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیه
 عرب پیدا شود پس که بنام بن النذر نوشت که مردی را که دانا باشد با آنچه که از وی پرسیم جواب دهد
 نماند عبدالمسیح غنی را بنفرستاد که آنرا قه راز و می پرسید گفت این علم پیش خال من است در شام
 سطح کاهن گفت برو و این راز و می پرس عبدالمسیح برفت چون نوبی رسید ادرشت بیعت بود
 سلام کرد جواب نداد آغاز شری کرد چون سطح شعر ویرایش چشتم بکشاد و گفت که تر که فرستاده هست
 از جهت جنید بن ایوان واقفان کنگره می آید آن خواب موبدان و فرو مردن آتش نادر میان و فرو
 رفتن دریا پس او اینها همه امارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهد گرفت و از کاهن
 و برعه و کنگره و جمعی بادش می کنند آنگاه دولت ایشان قطع شود چون عبدالمسیح این خبر را بشنید
 بکس آورد و گفت تا آنوقت که چهارده کس بادش می کنند بسوی کار است ده کس از ایشان در چهار سال
 پادشاهی کردند و چهار دیگر خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در بعض روایات
 چنین آمده است که هر یک در جلوه بنیای کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب نزد خدا تعالی
 داند که روز با هماد که در موبدان ایوان وی شکستی افتاده و آن بنای کرده بود آن را آب میرود و در خلافت
 وی سیصد و شصت تن از کاهنان و مساحان و قهوجان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب
 سائب نام که در عیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد که سبب انجمه را جمع کرد و با ایشان
 گفت که طاق ایوان بنی ایوان که بنی ظاهر باشد شکست یافت و بنای که بر دیواره کرده بود دم خراب شد
 حین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد انپیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند
 همه راههای محروم و کاهنت و نجوم را بر خود بسته یافتند سائب قدسی تدبیر بپوشته بلند بالا رفت و در
 اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد و دید که از جانب جاذ برقی بدخشید و بیزفت تا به شرق رسید

چون بامداد کردید که زیر قدم وی در غزالی بنشیند. هفت باخو گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاه
طلبور کند که نامش ترق با خا طوی در آید و در عالم خصب و فرای پای اگر دو چون آنجماعت با یکدیگر اجتماع
کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجتماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک سر
دو سر دی شود و اما این را با وی نمیتوان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکار ایوان و خرابی بنا
و جله بیجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطای واقع شده بوده است موقوفی اختیار کنیم
که دیگر آن بنا خراب نشود و وقتی اختیار کردند دیگر باز بنای کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت
اتحادی ساخت آب و جله زد و کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم ده بیرون آورد و دند
بر آنجماعت نفر کرد و بیا بر آنرا ایشان قتل کرد و باقی ماندگان گفتند چنانکه مقتدر مان خطا کرده بودند و ما نیز
خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام رسید که ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر
پای وی برفت و ویرانیمده از آب بیرون آورد و دند باز آنجماعت را طلبید و تهدید قتل کرد و گفت سخن راست
آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که بسبب زوال ملک شود چون آنرا نشنید دست
از بنای جله باز داشت تا حرات ه و از آنجا که آنست که پیغمبری بود ساکن که در آنشب که رسول صلی
علیه و سلم متولد شد مجلسی از مجلس قریش آمد و پرسید که در میان شما دوستی نیستیم فرزندی متولد شد
است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت با کی نیست که دوستی نیستیم این امت متولد شد و اگر از شما
در گذشت در سلطین خواهد بود میان دوستانه وی موی چند است پای و دوش شمشیر و زیر که عقیقه تی ازین
انگشت در دهان وی کند و ویران شمشیر باز دارد پس قریش از مجلس متفرق شدند چون آن سخن را تعجب کن
در خانه اجداد وی گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب خدای تعالی پسری داده است و ویران
محمد نام کرده اند آن قصه را با پیغمبری گفتند بچانه آمده و آن علامت را در میان دوستانه رسول صلی
علیه و سلم بدیدیم پیش میفتاد و چون پیش آمد گفت والله که نبوة از بنی اسرائیل بیرون رفته پس روی
تقریش کرد و گفت شما باین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب
و از آنجا که آنست که حلیمه صغیرة رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقره و یکی
اولاد قریش متوجه گردیدیم و شوهرین با من بود و با خود دراز گویی و انتم داده و ناقه سال یافته که پیچ شمشیر
نمیداد و آن سال قط بود و خلقی از ستمی و گران تنگی آمده بودند و در پستان من چندان شیر نبود که فرزندان

ضمیمه که در فتح رسول بود مسلم بن اشد علیه وسلم بن خورشید شود و اگر چه وی در شب خواب نمی آمد چون
بگوشیدیم رسول را مسلم بن اشد علیه وسلم بر عرض کردند از نادانی گفتیم که از برای احسان و ایام پدری یا
کریم و آنرا بدینست تا نماند که هر یک از ایشان من فرزند گرفتند و سیج فرزند دیگر نماند من شرم داشتم که هر یکی از
ما کردیم و در اقبال کردیم آمد گفت که من پیش ازین بسته شب آئینده مرا گفت که دایره فرزند خود را بنمای سعید
کسی را که بفرزاد ذویب باشد گفت که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است او شوهر من ابو ذویب است من
دست مرا گرفت و بجانم در آورد و محمد را دیدیم صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده و از روی بوی
مشک می آمد از طلعت وی پر تو سعادت می یافت بر هر یک بر خفته پستان خویش بر سینه می
نهادم چشم مبارک خویش بکشت و دوری دیدم که در چشم وی با آسمان بالا رفت و او را روی ویرا
میوسیدیم و آنرا از آئینه مستور داشتیم بعد از آن دیر بار داشتیم پستان راست در دهن وی نهادیم
آکیدن آنگاه کرد و بعد از آن پستان چپ در دهن وی نهادیم نمود و این عباس رضی الله عنه را گفته است
که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام کرد که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یک پستان دیر برای وی
باز گذاشت چلیک گفته است که پستان راست را بچیده و دوم پستان چپ را بر فرزند خود و هرگز فرزند
پیش از محمد شیر نخورد و از آنجمله است که چلیک گفته است که چون محمد را شیر دوم پستان من چنان پر شیر
که محمد را شیر میدادم و ضمیر را نیز شیر میدادم و چنان پستان من پر شیر می بود و نماند من که یک قطره شیر نپدا
شیر آورده که بر دهن که در منزل ما بود و هر یک را بر شیر ساخت شوهری من گفت ای حلیمه بگری بجانم ماروی آورده
است و حق بخانه تعالیست با معنای ظاہر کرده و اینهمه بیکت وجود این فرزند سعادت مند است و از آنجمله
است که چلیک گفته است که چون محمد را شیر خود بردم ستر شب در که بودم شب سیوم دیدم که در وی جامه است
سبز پوشیده بود و نور از جیبش می تابید بر بالین محمد نشسته و روی دیر می بوسید شوهر خود را از آن
آنگاه که کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که کجاس سعادت من تر از ما بدیدار خود باز نخواهد شد و از آنجمله
است که چلیک گفته است که چون سوخت مرا بست کردیم بر دراز گوش خود سوار شدیم و محمد را پیش خود گرفتیم
آن دراز گوش را دیدیم که بر سه بار بجانب خانه کشیده و بر دو بعد از آن سر برداشت و از هر یک که با بر آن
گذشت و چنان میرفت که هر از وی بازی مانند و می گفتند ای حلیمه چنان مرکب خود کشیده و در آخر این
نه همان مرکب است که بر هزار جله از جانی نمی جویید من گفتم چنان گمان می برم که اینهمه از بیکت این فرزند است

و از آنجمله آنست که هم حلیقه هست که هیچ منزلی از منازل نباشد و نیاوریم که نه آنجا بنور درسته بود طرادت
و انبساط افروخته و قیاسخانه همه چارهایان مرابرت داد و پستانهای گوسفندان مرابرت شیر گردانید تا غایت
که همه بنی سعد باشند با مان خود حساب می کردند که چرا گوسفندان ابو ذریب فریاد شیر ناک اند و گوسفندان مالامار
و بی شیش مانینه آنجا چرانی که گوسفندان ابو ذریب می چرند و از آنجمله آنست که هم حلیقه هست که چون
نزدیک من که سخن گوید از همه بخیر آن بود که آواز برداشت و گفت **اَكْبَرُ اَكْبَرُ اَكْبَرُ**
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و چنین آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد بهر طرفی با
کودکان نشسته شتران میرفت و چون سه ماهه شد بریای می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست
بر دیوار نهاده میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماه تمام شد ریز تر میرفت
و در هر رفتن ماکی بهر طرفی خوش می دوید و چون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم می شد
و در نه ماکی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماه گشت با طفلان بهم تیری انداخت و از آنجمله آنست
که هم حلیقه هست که در ایام رضاع از تعب و ی در آسایش بودم که هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که از آبش است
بلکه در هر شب باروزی در وقتی بعین یک بار بول میکرد و تا روز دیگر آنوقت نمیرسید بول نمیکرد و از آنجمله آنست
که هم حلیقه هست که چون از بکیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم بخجی از بدیل آنجا حاضر بودیم آنان مرا گفتند آن
عجایب و غرایب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر اینفردن گفت که در وقت
ولادت وی نوری از من ظاهر شد که همه چیز با آن نور پیدا گشت و چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین
برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد و شیخ ندیدی فریاد بر آورد که ای آل بدیل
این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که بروی از آسمان امری نازل شود
و از آنجمله آنست که هم حلیقه هست که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام می رسید و برایشان او را
بر دیم تا بوی آب پاریم آنا میخواستیم که خیر و برکت وی از ما قطع شود و گفتیم مایه هیچ کودک ازین برکت تر
ندیده ایم و از کر ما و د با و که امین نیستیم ویرا هم با سپار ویرا یاز با سپرد و یک سال دیگر ما با بود روزی بر چاه
از نصاری حبشه میگذاشتیم محمد را دیدیم ریز تر روی نگاه کردند و کار ما خود را گذاشتند روی تنفص حال
وی آوردند در میان دو کتف وی تامل نمودند و سرخی چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که این نور
نواز در چشم شماست می کند گفتم فی گفت سرخی چشم وی هرگز مفارقت میکند گفتم فی گفت در هر چند

قال یطیبتی بدینم و صد هزار وقت بر جان خود نهم این پسر را باده تا بخت بریم که ویرانشی اعظم خواهد بود که مادر
 کتب نو چنین یافته ایم که یک غمخیز مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و گمان یبریم که او بوجود آمده است
 یا نزدیک آمده است که بوجود یافته گفته است که از ایشان ترسیدیم و از آنجا بشکری کردم و از آنجمله آنست
 که جلوه گفته است که چون چهل سال شده میل کرد که بابر اوردان بر عاری گو سفندان رود هر روز عصابری گرفت
 و بابر اوردان بدوق و شاد و سیرفت و شبها گاه شاد و خرم می آمد یک روز بواب بسیار گرم شد من تا شافتم بخورم
 که امر فرمود بسیار گرم است تنوشش خواهد یافت خواهر رضای وی بسیار گفت که ای مادر غم نخور که من
 پیشش می رانم و ویران در میان بزرگان دیدم پاره ابرو بر سر وی سایه کرده بود و در هر طرفی که میرفت باو
 می گفت و از آنجمله آنست که هم جلوه گفته است که روزی بابر اوردان بر عاری گو سفندان رفته بود ناگاه در میان
 روز برادر وی خمر و گریان آمد و گفت ای مادر برادر قهرشی مراد یاب که زنده در یافتن ویران شکل می بینم
 گفته قصه جیت گفت در شنای آنگه با هم بازی میکردیم مردی ویران در میان مادر بود و بیالای کوه داشت
 و شکم ویران بکار داشت من و ابو ذریب بدیدیم و ویران بیالای کوه دیدیم چهره را فرود خفته چشم و گریان
 در دخته پیشش می بروی افتادم و بوسه پریشانی می دادم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد از آن
 کسیت گفت در آنوقت که بابر اوردان بازی میکردم سکه کس آمد در دست یکی ابروی بزمین و در دست دیگر
 طشت از نزد پر برف سفید از میان بابر اوردان در بودند و بیالای کوه برآوردند و یکی با طلف تمام مرا بخواب
 و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظری کردم هیچ الحی در نمی یافت دست در دزدن من کرد و دل مرا بر
 آورد و بشکافت و از اندرون آن خیزی سیاه خون آلوده بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود
 تو این بهر و شطان بود آنرا با خاتم و از و سوسه و فریب و ای این ساختن پس دل مرا بجای بازی نهاد
 و بجای آنرا زهر هر کرد و من بدو روی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مردی بستم به جات
 و گفت شما در شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بزرگان سینه من نهاد آن هنگام
 فریادم پس بایکی از آن دو کس گفت که ویران باده کس از آنست و یابش بکشتید من بچسبیدم
 پس گفت ویران با صد کس از آنست بکشتید من بچسبیدم پس گفت ویران با هزار کس از آنست و من
 بکشتید من بچسبیدم گفت بگذارد که گر بایستد بکشتی بکشتی بخوابد چسبید پس دست مرا گرفت و باز
 پس بر سر و پیش من بوسه دادند و گفت ای حبیب خدای هیچ ترس نباشد ابرو اگر دانی که چه

سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا هر آینه روشنی چشم تو بقدر اید بسوی بالا پرواز کردند و بسیار
آنها در آیدند اگر خواهی موضح در آمدن ایشان را بشما بنمایم و از آنجا که **الست** که هم حکیم گفته است که
چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتیم گفتند ویرانجا بکنی باید بدزد که همانا نافه احسن بروی گذشته اند
و از ایشان بوی اثری رسیده ویرانجا بکنی بروم و صورت حال و پیرایه های باز نمودم آن کاهن فی الحال از
جای خود بجنبست و حمزه را بر سینه خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عوب بیایید و بولای که بشمار و آواز
و طهور آن نزد یک رسیده است دفع کنید و این پسر را بکشید و مرا با او نیز بکشید که اگر دور بگذارد و
بمبلغ نرجال برسد هر آینه دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و شما خسته اید حکیم گفته است
که چون سخن وی شنیدیم حمزه را از دست وی کشیدیم و گفتیم که ترا بجا بکن باید بدزد که تو نیز بنویس که دیوانه شده
اگر هرزه گوی ترا می دانستم بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود را بکشتن نمی رهم کسی را پس بدین تائید است پس
ویران برداشتم و بمنزل خود آمدم و از آنجا که **الست** که هم حکیم گفته است که بعد از مشاهده این احوال رسیدیم
و خواستیم که حمزه را بکشد باز بریم و از عهده امانت بیرون آیم چون غمیت کردم از نادانی شنیدیم که گفت
هَئِذَا لَكَ يَا بَطْحَاءُ مَكَّةُ امروز نورعین و جمال دین و کمال اقبال و بهاء غر و جلال بتو باز خواهد
و بعد از این ابدال بدین خرمن و آلام کفر و ظلام باحت احوال تو راه خواهد یافت به دراز گوش خود بشنیدیم
و ویرانجا برسانیدیم جماعتی دیدیم حمزه را پیش ایشان گذاشته بودیم بحیث بعض کارها که داشتیم برقم ناگاه
آواز بگشایان گوشش من آمد تحویل بارگشتم حمزه را دیدیم گفت ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد
گفتند که زافم کو و گفتیم حمزه بن عبد الله بن المطلب که ویران آورده بودم تا بحدش بپارم هیچ کس فی باز نداشت
ایشان را بگذاشته و ناله و فریاد برداشتم که و آنچه راه و آنچه آه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای
سعدیه من ترا بکسی نشاندیم که داند فرزند تو کجاست و اگر خواهی بتو بازگرداند گفت **وُحْيِي فِدَاكَ**
آن کیست گفت صنم بزرگتر که نام وی اهل است ویران دعا کردم و گفتم تو مگر ندانی که آنچه در شب ولادت
وی بر پیل و سائر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من بر پیل در آیم و از وی در
خواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار بگریه پیل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای
سعدیه من اگر بگریه لطف و احسان و فضل و امانان تو از فرشتگان منقطع نشد است این ضعیفه سعدیه می گوید
که فرزند من محمد گشته است چون نام محمد بر زبان راندم پیل و سائر اصنام سرنگون بر زمین افتادند

وگفتند ای شیخ بگو که چه بود و چه شد و چه صلی الله علیه و سلم حج گریان و از زبان بزرگوار گفت و گفت
ای سعادیه هرگز نترسیدم که در روزگار نیست که ویراضای گذارد و دل تنگ مباش و با دستک طلب کن
چون که ترسیدم که شین از من خبر عبدالمطلب رسید پیش وی رقوم و قصه باز گفتم و پیرا گمان من
که هرگز پیش کسی کرده اند تشریف بر کشیده و ساکت بنشیند گفت ای آل خاندان همیشه وی جمع شدند
و بموافقت وی و همه اطراف و جوانب طلب وی کردند و هیچ جای از وی نشان نیافتند و عبدالمطلب
همرا بگذشت و تنها بحرم آمد و هفت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوند! محمد را بمن برگردان
تا که از میان زمین و آسمان نمانی آواز داد که محمد را بر و رو گاریست که ویراضای گذارد و عبدالمطلب گفت ای
یاقوت محمد کیست گفت در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن دادی تا منت و تر
بن نوافل و میراد را پیش آمد هر دو با اتفاق آنجا رسیدند و پیرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شمشاد
برگ آن بازی میکند عبدالمطلب ای رقیب کسی گفت من محمد بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب است ای فرزندی من
جد توام و پیرایش زین نشانند و یکسر رسانید و بعد از آن حیل را با نوا که ام و انعام تقبیل خود بانه گردانید
و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی از اینده های بنی هاشم علیه و سلم
باین نقشه اشارت کرده است آنجا که گفت من قبلها طبت فی الخلال
و فی منسود و عجب بجزوف و از آنجا که است که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه پیوسته
صلی الله علیه و سلم گفت که مرا بدین توان خواند که تو در گهواره بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی
باگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی ایل میکرد و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که من با وی حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز می داد که وی
تحت العرش بسمه و در می افتاد و می شنیدم و از آنجا که است که چون آمده مادر رسول را رسول را صلی
علیه و سلم بدین برد پیش احوال وی دادم این با ایشان بود و بگماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی
علیه و سلم بعد از هجرت به مدینه رسید بعضی امور را که در وقت اقامت بروی گذشته بود یاد می کرد و می گفت
که پیوسته من اینکار را روزی مرا تها دیدم گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پست من نظر کرد و شنیدم
که میگفت که این پسر این است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را بایشان گفت ما این
بترسید از مدینه بیرون آمدیم و ام این گفته است که در آنوقت که در مدینه بودیم و پدر و از پیرو در میان روزانه

و گفتند که بزرگوار آن آید و آن آوردم و بوی آن بگردید و در پشت و روی وی بسیار نگاریدند پس
 بنی انیسان را بگریه گفت که این پسر این است و این بدو در جنت می خوابد و در
 که زمین بود و اقل و اسیر کاری عظیم واقع شود و از آن جمله است که چون در وقت مراجعت بگفتند
 ابو که میان کوه و درین است بسیارند امین پیرش رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین وی نشست
 ناگاه و بیوشش شد و بعد از آن بپوشان زد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نگرید و می چید خواند که این ابیات از آنجمله است

بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامٍ فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنَامِ	إِنْ هَؤُلَاءِ بَصُرَتْ فِي الْمَنَامِ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
---	---

بعد از آن گفت هر زنده میرند و هر نوی گنجی پیرند و هست اگر کسی میرم و فرزنده خواهد بود زیرا که پاکیزه
 نهادی زادم و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی مرد و از نو رجس می آمد که بروی می گریست و می گفتند

نَبِيَّ الْفَتَاةِ الْبَرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ أَمْرِيَّ اللهُ ذِي السَّكِينَةِ	ذُو جَنَّةٍ عَبْدُ اللهِ وَالْقُرْآنِيَّةِ وَصَاحِبُ الْمُنْبَرِ وَالْمَدِينَةِ
--	--

و از آن جمله است که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه و سلم بر جثه مستولی شد
 و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سائر اشراف قریه به تهنیت
 وی بصدع آمدن رفتند و بعد از آن و اجازت بروی درآمد عبد المطلب نزدیک وی نشست و
 از آن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنا و وی داد و فصاحت داد و ویرانش آمد پرسید که تو کیستی گفت
 من عبد المطلب بن هاشم ویرانشتر خواند و نزدیک تر نشاند و بروی و سائر اشراف قریه اقبال نمود و
 نوازش فرمود و بار انصاف فرمود و آورد و در نهادهای لایق ایشان تعیین کرد مایه آنجا باز نکرده ویران دیدند
 و نه از آن بازگشتن یافتند بعد از یک ماه بحال ایشان افتاد و کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویران بخواند و
 بخاموش پیش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از تیر علم خود با تو چیزی در میان نهیم و ترا از امری خبری مینم
 که اگر بجای تو دیگر بودی آنرا نمی آموختی اما چون تو معین آنی ترا بدان طلع میگردد و انعم باید که آنرا پوشیده داری
 که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب کنون و علم خفرون
 که آنرا از برای خود احتیاج کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خبر تو و عامه ناس در آن خوابد بود و آن خبر آنست که
 مولود شد و هست یا درین روزی مولود خواهد بود و در تمامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی میرند

و بعد و ستم دی گفت وی گفت خدای تعالی ویرا برگزید و ما را انصاف داد و احوال وی گردانید و دوستان خود
 بوی عزیز سازد و بیستمان را بوی براندازد پس وی معاشرت آن دوستان از هر طرف که خواهد درآید و بر
 هر که خواهد بنزد و خیر و نفعش را بقیه خود و آتش جهانی که غریب وی قرار میداد و هر کسی طریق پریش
 خدای تعالی گیرد شایطین مرحوم و مکرور گردند و او نشان مهور و کسوف و قتل وی فصل باشد یعنی حاصل
 نیان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در استی قوی باشد و کامل بمعروف آمد کند و نودان از انجبات
 آن نماید و از نیکوئی کند و نودان از اجتناب نماید عبد الطالب چون این بشنید و عاوشا گفت و گفت
 ایکه این بر سر روشن تر گوی این دی یزن سوگند آن عظیم خور و گفت یا عبد الطالب انک
 لحد من تخیر کن عجب عبد الطالب چون این بشنید بجه و در افتاد این دی یزن گفت سر
 بر دار که دل تو آرام گرفت و کار تو را تمام یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بل ای مرسی می بود شایسته
 دختر و سب را تو قوم خود بوی و دادم از وی پسری آمد و مرا عجب نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند
 من و تو وی تربیت وی یکم این دی یزن گفت هر چه با تو کنم چنانست که رفتم حل او را نهان دهم و با تو
 بهوش گذارم که دشمن وی اندام خدای تعالی است از او بر وی ظفر خواهد داد و این سخن را نیز باین جماعه که با تو
 همراه اند آتش کار کن که در کید ایشان این نیست مباد که چون بداند که شکار بسبب عجز برایشان نیست
 خاد بود و پاک وی خواهند و ایشان یا فرزند ان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستی که
 پیش از بعثت وی مرا اهل خواهد بود سوار و پیاده خود را به شرب بر دی و از درار الملک خود ساختی
 که معاشرت وی بر بستی زیرا که در سلم سابق و کتاب ناطق یافته ام که در الملک دمی مدینه خواهد بود و کار است
 انجا است حکام خواهد پذیرفت و احوال و انصاف وی از انجا خواهد خواست و در فن وی هم انجا خواهد بود و اگر
 بروی ان فایده تر رسیدی حال ویرا اظهار کردی و در سب را مطیع و مقادری گردانیدی ولیکن شایسته
 تنویر گذاشتی که از تو تقصیری نخواهد بود و بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام و دو کنیز و دو حله و دو صدقه
 و پنج رطل نه و ده رطل نقره و ظرفی پر از خربزه و طلا داد و عبد الطالب ده برابر همه گفت می باید که سال دیگر بیایی
 و دی خود در دهان سال برو پس بعد از آن عبد الطالب همیشه با تو پیش گفتی که بمن دست مبریده بکافک عطای ملک
 مرا بستاند بود که آن نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان مرا خواهد بود و گفت چون از وی پرسید شد
 که آن کدام است اظهار کردی و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با کوه دکان بازی

می کرد قومی از بنی ملاح ویرا دیدند پیش خود خواندند و در هر قدم وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کرد و ندید
 از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که ویرا در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزندان کیست گفت فرزندانست
 گفتند ویرا محافظت کن که ما هیچکس را نمی بینیم که قدم وی است به باشت بقدر می که در مقام ابراهیم علیه السلام است
 و از آنجمله آنست که روزی عبد المطلب در حجره نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی
 نشسته بود و می گفت که ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده است از اولاد اسمعیل علیه السلام
 که این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم داشت و قدم ویرا احتیاط نمود و گفت آن پیغمبری که می گفتم اینست
 این فرزندان کیست عبد المطلب گفت این فرزندانست اسقف گفت می باید که پدر وی زنده نباشد عبد المطلب گفت
 وی پسر نیست که مادر وی هنوز زنده است آن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزندان را گفت برادر
 زاده خود را محافظت نمایند شنوید که در شان دی چه می گویند و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله
 عندهما گفته است که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی بین احتیاطی و تعظیم و احترام ویرا کسی بر آن نه
 نشسته ویرا آن وی گردان نشسته تا وی بیرون آمدی و بر آن نشسته پس رسول صلی الله علیه و سلم
 کوکب بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمیگذاشتند عبد المطلب می گفت
 دَعُوا ابْنِي قَوَائِمًا اِنَّ لَهُ شَانًا عَظِيمًا یعنی پسر را بگذارید که هر جا که خواهد نشیند که در او کارهای
 عظیم خواهد بود و گشتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد و این نوز که در حین وی می بینم نوحین
 کسی است که از وی سروری و مهربانی مردم آید پس روی بابو طالب کردی که با عبد الله از یک مادر بودند
 و گشتی با ابوطالب این کوکب را کارهای عظیم در پیش است و را نگاهدار تا که در می بوی نرسد و او را برگردان
 خود نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که او بتان را که و ده میدارد ویرا پیش ایشان نه بر روی و چون
 عبد المطلب در پشت تاد و دوسالگی و بر وایتی در حدود ده سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت
 بتعهد و تربیت وی قیام نمود و چنانکه مشهور است و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از
 وفات عبد المطلب با ابوطالب بود و آنوقت هشت ساله بود و ابوطالب ویرا بسیار دوست میداشت
 وقتی که خیال ابوطالب باینکه بیکر یا تنهاتنها طعام خوردنی سیرت زندی و چون با رسول صلی الله علیه و سلم
 طعام خوردند می سیرت زندی پس ابوطالب وقتی که خواستی که خیال خود را طعام دهد با ایشان گشتی تا شنید

که فرمود حاضر شود چون تمه صلی الله علیه وسلم حاضر شدی بایشان طعام خوردی همه سیر شدند و دیگری از طعام
 نیز افزون آمدی و اگر چنانچه تیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم سیاحتی می پس کاشه شیر العیال
 و فرزندان ابوطالب وادی همه سیر شدند و اگر چه آن کاشه را بهر یک تنهایی توانستی آشامیدی پس ابوطالب
 و دیگران گفتمای و رزق تو بس مبدکی و از آن بخله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم با ما در خواب برخاستی
 و جمع فرزندان ابوطالب را از جمال خود بیارستی همه را میوه با در هم گسسته بودی و ترکان بر هم بسته و دیراموی
 عنبرین چشم جهان بین رخ می شانه شانه کرده و بی شرم شرمه ناک و از آن بخله آنست که رسول
 صلی الله علیه وسلم پیش رو رزده ساگی رسیده بود که ابوطالب را نیت سفر شام شد و رسول صلی الله
 علیه وسلم امارت غنم دشوار که با وی گفت یا منی ما و اینجا با قمار گیر میگذازی و چون ما به پدری مشتاق ندایم
 مرا یکی می سپاری ابوطالب را رفتی پیدایش سوگن خور که در او را بخود برادران و خواهرانش ملامت کرده
 که وی خورد سال است و طاقت سفر ندارد و رزق دشت و خواست که ویران بر دروزی رسول صلی الله علیه
 وسلم را دید که تنهایی گریست فردی پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد گفت شایسته
 که گریه توان اندیشه مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خور و که جدا این هرگز مفارقت توان اختیار نکنم
 و بر با خود ببر و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بشری گویند و آنجا
 راهی بود که دیرالبحیر میخوانند و اسلم نصاری بود و آن قافله بسیار بودی گذرشته بود و وی هرگز التفات
 نموده بود و گردان سال نیز که چون قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی هست که ابری سفید بر سر
 سایه کرده بهر جا که میرود و با وی میرود و چون در پای دشتی ترول کردند آن ابر بالای دشت بایستاد و سحاب
 در دشت نیز بالای سر وی میل کرد و نه تا وی در سایه آنها بایستاد چون بحیر آن بدیده طعامی ساخت و قافله را
 طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند و یکس از خورد و بزرگ تعلقن گفتن چون جماعت حاضر شدند بحیر امر چند
 نظر کرد و مقصود خود را ندید بایشان گفت می باید که هیچ کس از شما تعلقن نکند گفتند نه و سهت هر کوی بحیر
 گفت ویرانیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را بشنید بیات دسری سوگن خور که از کرم و دروشت
 و در سهت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در منزل بگذاریم و با طعام حاضر شویم چون بحیر انام تمه بشنید در
 اعتقاد وی استحال نمود و حارث بطاعتی رفت و بحیرای گریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد
 آن ابر سفید با وی روان شد چون نزدیک مجلس رسید بحیر ابر خاست و تعظیم تمام و بر تقدیم کرد و تیر نیز در

وی بی نهایت و مشاهد و شانی که در کتب سائنس دیده بود می نمود چون جماعت از طعام فارغ شدند
 و متفرق گشتند بجهت یادوی گفت ای کوکب هلات و غنی که بر چه تیرا سپرم مرا خبر دهی و در آن سوگن تعلیق بخانه
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هلات و غنی بر من سوگن ده که پیش من هیچ چیز بخوش تر از آن
 و غنی نیست پس بجز اگر گشت بخدای بر تو که از بهر چه سپرم ترا خبر دهی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از بهر چه
 خواهی سپرس بجز از خواب و بیداری و سایر احوال وی سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت
 همه را با آنچه از صفات و سمات وی دانسته بود و وفاقی یافت بعد از آن خواست که مہربنوت راست بپرسد
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت مبارک خود را می کشاد ابو طالب گفت ای فرزندانم گفت خود را یکشت می چون
 یکشت او مہربنوت ای همان صفت که در کتب آسمانی خوانده بود و مستند بود که در آن ابوسه داد و اگر میان گیان با ابوطالب
 گفت این کوکب با تو چه نسبت دارد و گفت پس نسبت بجزی گفت اولیست تو نیست باید که پدر و مادر او زنده و نبات
 ابوطالب گفت بر او زاده نیست بجزی گفت راست میگوئی پس گفت این سرخی چشمم وی برگرد و پیشه و ابوطالب
 گفت فی بجزی گفت راست میگوئی بعد از آن با ابوطالب گفت این برادر زاده تو پیغمبر این امت خواهد بود ویرا
 زود بشهر خود ببر و ویرا زید بود گاه که اگر آنچنین دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما ویرا باب
 این کوکب عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بجزی تبسم کرد و گفت
 خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب از آن سفر برگرد باز آمد و دیگر ویرا بغیر
 خبر دی و اگر از وی احساس المفاقت کردی خود نیز بغیر رفتی و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله
 علیه و سلم درین بست و پنج سالگی شپش از تزویج خدیجه رضی الله تعالی عنہا با علام دی میسر و نام سفر شام
 بیرون رفت بجزی رسید در سایه درختی که نزدیک منطور راهب بود نزول کرد و بطو میسر ورامی شناخت گفت
 ای میسر و این کیست که در سایه این درخت فرو آمده است گفت مردی است از اشراف قریش و بزرگان
 بنی ماکم گفت حقا که در زیر این درخت خیز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که
 نه از درد باشت و سرخی از او برگرد و نشود میسر و گفت هست او سوگن خود کرد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم
 الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت می نمودی و از آنجمله آنست
 که چون رسول صلی الله علیه و سلم درین سفر بخبرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیج و شری
 خلافت دادن شخص رسول صلی الله علیه و سلم را گفت اگر راست میگوئی هلات و غنی سوگن ده

یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من برگزبات و نغمی سوگند بخورم و هیچ چیز از ایشان نشنم
 نیدارم آن شخص گفت قول تو قولی است پس پرسید که تو از اهل عربی گفت بلای پس آن شخص میسر
 در غلظت گفت که والله اینکه بر او تکیه نمی خورداست و خاتم انبیاست میسر و بموجب فرموده راهب
 و این شخص در کرام و احترام وی افزوده و در مراقب احوال وی زیادت اتمام می نمود و از آنجا که است
 که چون در مراجعت ازین سفر بر ظهر آن رسیدند ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود و میسر و گفت که
 از برای بیش است قدم فافیه خود را بگذرید فرستید گفت قبول کردم چون ویران می ساخت ابو جهم
 نیز در آن قافله بود گفت ای میسر و می خور و سال است مبارک که کند دیگر برافزست میسر و گفت
 بگریه خور و هست و بی عقل بزرگست ویران و نه ساخت چون مقداری رفت ویران بالای شهر خواب
 گریخت و شتر از راه بیرون رفت حق سبحانه تعالی جبرئیل را امر کرد که مبارک شتر ویرانگیر ویران است میسر
 و شتر روزه را و بیگانه روز قطع کس جبرئیل علیه السلام چنان کرد و اشارت باین معنی است قَوْلُهُ تَعَالَى
 وَ قَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْكَافَّةِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ هَانُوزَ نَاقَةُ مَيْسَرَةَ وَ هَانُوزَ بَحْرٍ وَ هَانُوزَ
 هَانُوزَ بَازْغَشْتِ وَ چون بکاروان نزدیک رسید ابو جهم ویران بیدار شد و میسر و گفت ای میسر و
 سخن من نشنیدی عذر را و عطا کرده بازگشت ابو بکر رضی الله عنه و میسر و بر دو انگشت شدند رسول صلی الله
 علیه و سلم بکاروان رسید و مکتوب ضحیکه را میسر و رسانید میسر و ابو جهم را گفت معلوم شد که تورا
 گم کرده که عذر هرگز عطا نکند ابو جهم شرمند شده گفت من بر این نامه اعتماد ندارم که خدین روزه را و راه
 یک روز قطع کند محل است من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و بموجب زیادتی شرمندگی گشت
 و از آنجا که است قصه قش بن ساعق الا یا و بهی چون و غذا یا یا
 یست رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان پرسید که کدام کس از شما نیست بن ساعق
 می شناسد گفت ما رسول الله را همه ویرانی شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند که وی وفات کرد
 فرمود که گویا وی روزه بود که در سوق عکا طبر است سرخ موی نشسته بود و خطبه می کرد و واسطه و نصایح
 میگوید گفت و توجبه خدای تعالی ایمان بوی دلالت میکرد ویتی چند میخواند که زبان من با آن روان میشود
 مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی شنیده ام و اگر گناهی نخواهد بود که تفرغوا هم رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَىٰ آلِهِ وَ عَلَىٰ مَنْ فِيْهِمْ وَ عَلَىٰ مَنْ فِيْهِمْ وَ عَلَىٰ مَنْ فِيْهِمْ
 پس آن مرد گفت که تفرغوا

شنیده ام که می گفت ع ع ع

فِي الذَّاهِبِينَ الْوَلَيْنَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَابْصُرَنَّ
وَمَرَأَيْتُ قُوِيَّ خَوْهَا يَسْعَى الْأَكْبَارَ وَالْأَصَاغِرَ
لَنَارَيْتُ مَوَارِدَ الْهَوَاتِ كَيْسَ لَهَا مَصَادِرُ
لَا يَرْجِعُ إِلَّا خِيَّ إِلَيَّ وَلَا مَنَ الْبَاقِينَ غَابِرُ

أَيَقْنَتُ أَنِّي لَا مَحَالَةَ حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرُ

بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیاده کن را مارات ایمان پس بن ساعده را
مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بگوئی بر آیدم دیدم که در وادی
وحش و طرب یار جمع آمدند و پس بن ساعده عصای بدست بر سر خشمه ایستاده و می گوید سوگند بخدای
آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد و بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد و بعد از آن
قوی و سوگند بآن خدای که ترا بر استی بخلق فرستاده است که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش و طرب بازی
ایستاده تا ضعیف آب می خورد و یک جانب میرفت پس قوی آب می خورد و چون وحش و طرب از گردوی دور شدند
پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود و نمازی گذارد و گفتم این چه نمازیست که میگذاری که عرب این را
نمیدانند گفت این نمازیست که از برای خدای آسمان میگذارم من گفتم که آسمان را فی الزلات و غری خدای
هست و می بلرزید و رنگ دی تغیر شد و گفت و در شوازم اِنَّ لِلْسَّمَاءِ الْجَنَّا عَظِيمَ الشَّانِ هُوَ
الَّذِي خَلَقَهَا فَسَوِّمَهَا وَيَالَكُلَّ اَكْبَرِ زَيْتُهَا وَالْقَمَرُ الْيَدِ وَالشَّمْسُ أَشْرَقَهَا اَبْدَانِ اَزْوَی پرسیدم که
چون خدای آسمان را در میوضع میستی گفت صاحبان این دو قبر باران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه
بایان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باشد که فرارسد شما را حتی از جانب و اشک
بجانب که کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت دَجُلٌ مِّنْ وَلَدِ كُوَيْهِ اَبْنِ عَالِبٍ يَدْعُوْكُمْ اِلَى كَلِمَةٍ
اَلْاُخْلَاصِ وَتَحْيِيَّشِ اَلْاَبْدِ وَنَعِيْمٌ يَّبْقَدُ فَاَجِيبُوْهُ پس گفت اگر چنانچه من تا وقت ظهور و
برستی اول کسیکه بوی ایمان آوردی من بودی و پیش از همه با وی بیعت کردم و می رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که بنده هستم بر آنچه گفتی پس بن ساعده ای بود خدای تعالی فردای قیامت دیر استبنا
خواه بر انگیزت و در روایتی دیگر چنین آمده است که یکی از انصار برخاست و گفت من شتری کم کرده بودم
در طب و گو که و بیابان می گشتم شب در آمد من در موضعی برون گای مذم نزدیک صبح مانفی آواز داد که

يَا أَيُّهَا الرَّاقِدُ فِي الْكَيْلِ الْأَصَمِ ۖ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا فِي الْحَرَمِ

مِنْ صَاحِبِ أَهْلِ الْوَقَا وَالْحَكَمِ بِجَلَدِ جَنَابِ الذِّمَّاجِي وَالْيَهْجَمِ
 بَرَزَنِدِ دَرَوَابِ دَاظَرَاتِ تَهْكَرُ دَرَمِ تَهْجِسَ رَنْدِ دَرَمِ كُنْتُمْ

أَهْلًا وَسَهْلًا يَا مَنْ طَيْفًا لَمْ
 مَاؤُ الَّذِي تَنْدَعُو الْيَدِ تَغْتَنِمُ

يَا أَيُّهَا الْهَافِي فِي دَوَاجِي الظَّلَامِ
 بَيْنَ مَدَنِكَ لِلَّهِ فِي لَحْنِ الْكَلَامِ

ناگاه آواز می برآمد کسی میگوید که کلمه اشعور و بعثت الله محمدًا یا عبودیه صاحب الغیب
 الآخر والوحد لا غور والحاجب لا قسور والظرف الا خور بعد از آن گفت
 الحمد لله الذي لم يخلق الخلق عيشًا ولم يخلقنا سدى من بعد عيسى
 أكثر از سدی نیست احمد اخبرني قد بعثت علي محمدا الله
 صاحب الكون و تحت چون با مادرش از شادی و سر و شتر خود را فراموش کرد و در آن
 شد ناگاه بجای رسیدم و درم که نفس بن ساعد و در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته
 و بر سنگی میزند و رزمی میگوید نزدیک دی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که اینجا چشمه است و مسجدی
 میان دو قبر و دو شیر بزرگ اینجا هستند خود را بروی می مالند و بوی شرک می جویند یکی از آن هر دو شیر
 بسوی چشمه آب روان شده تا آب خورد و دیگری در حجاب دی برفت نفس بن ساعد چوبی که بدست
 داشت بروی زد و گفت چندان بیست که آنکه پیش از تو رفتم با ناگرد و چون وی با ناگشت دیگری
 رفت و آب خورد و بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من و دو برادر داشتم که بزرگان
 با من خدای را می پرستیدند و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرها را ایشانست من نیز تنگوار می بودم
 اما ایشان بر سرم و از آنجا که است قصه نزدیک من است و این تفیل زید بن عمرو و ورقه بن نوفل
 هر دو نفر کردند و در طلب دین در موصول برای رسیدند و رقه نصرانی شد و زید از اهل بیت علایم بنی هاشم
 قبول نکرد چون آنجا رسیدند که در راهی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجای آئی گفت از خانه که
 ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین
 گفت باز که آنچه تو مبطلی نزد یک آمده است که در دیار قوطا برگردد و دو بلاشت عارب بسیار است مثل
 سرتوب و تمجید خدای تعالی و ایان بر روز جزا و وی پس از بیست رسول صلی الله علیه و سلم متول شد و عین سفید
 زید رحیمی الله عنه قال سألت انا و عمر بن الخطاب رضى الله تعالى عنه رسول الله صلى الله عليه و آله

تَلِيدٍ وَسَمَاعٍ عَنْ عَبْدِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا بَنِي إِدْرِيسَ إِنَّهُمُ الْفِتْنَةُ وَالْأَجْمَلُ أَنْتُمْ وَهَؤُلَاءِ
عَبْدُ كَعْبَالِ بْنِ يَغُوثَ الْحَمِيرِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرِي إِنَّهُ عَنكَ كَرُورِي وَرَسُولٌ سَجْدَ قِبَا بِأَسْوَلِ
سَلَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَانْكَرُوا وَكُودُوا بِدِينِهِمْ رَوَى مَسَارِكُ بَادِرُ دَنَاكَاهُ وَدِيكَهَ اِعْرَابِي شَهْرَ سَوَارِ بِأَعْلَامِهِ
بِأَيَّاشِ مَشِيرَةٍ بِسِتِّ فَاعْلَمْ كَرُورِي بِرَبِّسْتِهِ اِزْبَالَايَ كُوهَ فَرُودِي آيِدُ فَرُودِ كَرُمِي سِينِي اِخْمِي مَسْ كِنِيمِ
كَقَمْتِهِ تُوْدَانَا تَرِي يَا سَوَلِ اَلْتِ فَرُودِ كُوهَ اِزْدُرُودِ كُوهَ فَرُودِي آيِدُ تَرُودِي كُوهَ كُوهَ اَلْتِ خَفَاقَ بَاشَ بَنُورِ
سَوَلِ سَلَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَامُ خُودُ تَوَامُ كُودُوهَ بُوْدُ كُوهَ اَن اِعْرَابِي بِسَجْدِ رَسِيدِ وَشَتَرِ خُودِ رُخُو اَبَانِي بِسَتَانِ
اَفْشَانِ وَدَامِنْ كَشَانِ پِشِ رَسُولِ سَلَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَ وَنَحِيَّتْ نُبُوتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَفْتِ لَا فَخْصَ اَلْفَسَاقِ وَلَا اَذْلَ اِلَاقَاكَ پَسْ رَوَى اَذْنَ كَلَامِ خَوَاسْتِ اَذْنَ يَافْتِ كَفْتِ يَا رَسُولَ اللَّهِ
بِاَقْرِي چَند اَرْقُومِ خُودِ قَسَمِ حَضْرَتِ دَاشْتِمْ دَر شَبِ مَهْتَابِ مَنِي تَسِمْ وَبُورِ مَاهِ رَاهِ رَابِ مِرُونِ حِي بَرْدِمْ
نَاكَاهِ مَاهِ فَرُورِ فِتْ وَبَاوَادِي سَوَلِ كُوهَ رَسِيدِ بُوْدِمْ هَمَا بِنَا فَرُودِ اَمِمْ بَنُورِ قَرَارِ كَرُورِي بُوْدِمْ كِهَ غَلْغَلَهَ وَدُولَهَ
بِرَ اَمَ اَزْ اَوَا اِشْتِرَانِ وَكُوهَ سَفَرِ اَن وَصَبِيلِ اَسْپَانِ وَفَرَادُزْ نَا اَوَا كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ
بِاَقْرِي آوَا اَزْ اَوَا كُوهَ يَازْ اَصْبَحْ اَلْيَمَّ اَمَلْ وَاَلْتِ كِهَ قِيَامَتِ نَزْدِ كُوهَ اَمَ هَسْتِ وَبِغِيرِ طَبُورِ كُوهَ هَسْتِ كِهَ
بِهَرَا حِي اَشْكَندِ وَدِينِ بَایِ بَاطِلِ رَا مَعْطَلِ مِیْكَرِ دَا زِ نِیْ كَسْتِ اَن كُوهَ هَسْتِ كِهَ مَتَابَعَتِ رَوَى حِي كُوهَ وَبِجَنَّتِ اَن كُوهَ
دَر خَافَتِ رَوَى حِي كُوهَ اَشْكَندِ مَافَقِمْ خُودِ اَيِ تَجَا بَزِ تَوْرَحْتِ كُوهَ دَوُ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ
آوَا اَزْ اَوَا چَند بُوْدِ كَفْتِ چَند نَفَرِي اَزْ جَنِيَانِ اَن كُوهَ بِبِغِيرِ كُوهَ اَزْ قَرَشِ مَبُورِ شَدِ هَسْتِ اَيَا اَن آوَرْدِ اَن بَعْدِ اَزْ
اَن كَلَامِ مَقْطُوعِ شَ چُونِ بَا دَاوِ كُوهَ بُوْدِمْ وَبِهَرِ بِيَا بَانِ دَر اَمِمْ دَر اَشْنَا اَرْفَتْنِ وَدِمْ كِهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ
كَقَمْتِ شَمَا بِاَشْ يَرِ تَابِ بِلِمْ كِهَ اَن كِيسْتِ بِرِ حَبِيبَتِي كِهَ دَاشْتِمْ سَوَا رَشْدِمْ وَشَمِشِ حَمِيلِ كُوهَ دُومِ وَبِجَانِبِ رَوَى رَقَمِ
پِیرِ دِیدِمْ اَن كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ
نِیْتِ بَرِ مَنِ مَسْ تَوَلِي شَ رَ بَايَاتِ قَرَانِي تُوْزْ كُوهَ دُومِ وَبِرِ تَوْصِلَوَاتِ بَسِيَارِ فَرَسْتَا دُومِ پَسِ كَقَمْتِ بِرِ حَمَلِ اَللّٰهُ مَا
جَمَاعَهَ مَافَقِمْ كِهَ رَاهِ كُوهَ اَمِمْ مَارِ پَنَاهِي دِهَ يَاشَرِ اَبِي كِهَ بَرَانِ دَفْعِ تَشْنِ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ
مَنِ نَهْ خَانَهَ دَارِمْ وَنَهْ خِمِهَ كِهَ شَمَا رِ پَنَاهِ دِهَمِ وَنَهْ شِیرِ وَنَهْ اَبِ كِهَ شَمَا رِ بَا اَشْنَا اَمِمْ اَن كُوهَ اَلْتِ اَوَشِشِ شَمَا هَسْتِ بَرِ فُلَانِ
دَر خَالِ كُوهَ سِوَنِ رَوَى پِشِ كَقَمْتِ كِهَ تُوْ كِيسْتِ اَن كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ كُوهَ
سَجْدِ سَالِ هَسْتِ كِهَ اَن اَشْ اَن خَبَرِي نَدَارِمْ وَدَر قَبِيلِ نَهْ مَازَنْ فَرُودِ اَمَ دَامِ وَدَر مِیَانِ اِیْتَانِ

پیراست که می گوید سال هجری من هزار و یافصد سال است و دی ماه خبر داده است که قوم عار و دین وادی پوی
آب بوده است که رسو شده است و اکنون صد سال است که زمین می کشم و آنرا می جویم و از آن
هیچ نشان نیافته ام اما سه لوح یافته ام و بر آنها خبر نوشته و خطی توانی خواند گفتم آری بسیار یک لوح
من را و بر آن دو بیت در خدمت قوم عار نوشته و در لوح دوم در خدمت قوم صالح و دختر فاطمه و در بیت
دیگر نوشته و بر لوح سیوم مثل آن بعد از آن دست را گرفت و مرا ایامی برد که سر میری از زر سرخ نهاده
و بر آن شخصی بهشت افتاده و بر میان دوشم دی نوشته که منم شد این خادم صاحب ایدم ذات الامداد
هزار سال زیستم و هزار شهر بنا کردم و باز از دختر بکر صحبت کردم و مالک هزار قطار شدم و هزار شهر را بستم
و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت اکنون نه دنا برین باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که بهر از
من هیچ کس بدینا مغرور نگردد و بعد از آن دست را گرفت و بجای دیگر برد و آنجا سر میری دیدم از نقره نهاده
و بر بالای آن جاریه بهشت افتاده و بر پیشانی دی نوشته که منم ضیاعه دختر شد این خادم هر که بر او سایه می آید
که چشم اعتبار در خاطر کند بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن همیغ میرون آورد و گفت این را بخوان
و آنجا نوشته بود که اِذَا خَلَمَ النَّبِيُّ لَا تَقْرَ عَلَى الْجَبَلِ الْأَحْمَرِ يَا عَوَالِي الْعِزِّ يَا الْأَخْبَرَ قُلَيْسَ الْأَوَّلُ
لَنْ تَخْلُقَ بِلَادِي وَلَا يُؤْتِيَهُ جَبَلٌ وَلَا وَادٍ خَرُوجُهُ مِنْ أَرْضٍ قَهَامَةٍ كَأَنَّهُ بَدْرٌ تَجَلَّى عَلَى عَالَمَةٍ
إِنْ قَالَ صَدِيقًا وَإِنْ سَكَتَ وَفِي يَدَيْهِ كَلِمَاتُ الْمَلُوكِ وَتُوضَعُ لَهُ الشُّكُوفُ بَعْدَ أَنْ خَاسَتْ كَهْ
بازگردوبی را و نیمتم و گفتم بنی کسک میان من و تو هیچ کردی و میگوئی که طعام و شراب تو از کجاست گفت
طعام من گیاه این است و آب من باران بعد از آن دیر او را دعا کردم و بر قم و دو سال در حفر
موت بماندم چون در وقت مراجعت با بخار رسیدم زنی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبر
نهاده و جمعی زمان گرد او در آمده پرسیدم که حال عبد کمال بن یغوث چیست گفتند مرد و
این قبر دیت فردا آمدم و زیارت و سه کردم بالای سنگی دیدم که بر دی نوشته

مَا زِلْتُ أَحْمَرُ بِنِيرَ عَادٍ جَاهِدًا وَكَشَفْتُ عَنْ سَاءٍ كَانَ مَكْدَأُهُ وَقَضَيْتُ نَحْيِي بَعْدَ ذَلِكَ وَلَمْ أَقُمْ وَتَوَيْتُ بَيْنَ جُنَادِلَ وَصَفَارِ حِجْجٍ	حَقَّقْتُ بَلْعَتُ الْقَعْرِ بَعْدَ يَاسٍ عَسَلُ مَحْنِي لَذَّةَ اللَّسَانِ وَجَفَّانِ أَخَوَانِي وَقَلَّ مَوَاسٍ أَكَلُ التُّرَابِ مَحَاسِنِي وَكَارَأَسِ
--	---

چون این بخت رسول صلی الله علیه و سلم گریست و گفت رَحِمَ اللهُ عَبْدَكَ كَذَّالِ بْنِ يَسُوتَ عَشْرَ مَرَّاتٍ بِحَسْبِ مَرَّاتٍ
اَنْتَ اَمَةٌ وَلَوْ كُنْتَ كُنْتَ ثَمَالُثَ دَرِيَانِ اِنْجَزَ بَعَثْتَ تَابِجِرْتَ ظَاهِرَ شَدِّهِتَ وَارَا اَحْمَلُ اَلْمَسْتِ
فَقَضَاهُ وَرَقَمَ بِنِ الْوُفْلِ چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزدیک رسید گاهی که رسول
صلی الله علیه و سلم از یک بیرون آمدی و بر سرنگی که گذشته ای از آن سنگ آواز آمدی که اَلْكَسَاهُ عَلَیْكَ
يَا رَسُولَ اللهِ رسول صلی الله علیه و سلم به طرف نگاه کرد و میسجس را ندیدی و در صحیح بخاری مذکور
است که ابتدای کار رسول الله صلی الله علیه و سلم خوابی را راست بودی که هر چه دیدی همچون روشنائی
صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست میداشت و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر میبرد
و چون بسوی خدیجه رضى الله عنها بازگشتی زاد چن روز برای وی آموه کرده بودی آنرا همراهی روان
کردی در ماه رمضان بخارجی که روزه بود که مردی آمد و چادری شبی از وی بیاچ در دست رسول صلی الله
علیه و سلم داد و گفت بخوان رسول صلی الله علیه و سلم گفت من خواننده نیستم آن چادر شب را
بر من انداخت و چنان سر روی مرا فرود گرفت که پنداشتم بچگام مردن است پس آنچا در شب انصر
من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر شب را بر من انداخت و
بایست تو پرست من معا که در بازگشت و گفت اِقْرَأْ بِاَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ
اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بعد از آن باز ایستاد و آنچه اندوی شنیده بودم
در دل خود مسطور یافتم ترسیم کردم بر پیشتر و چون نسبت کنند و میسجس چون همچون و شاعر مغرض من نبود
خواستم که خود را از سر کوه بلند باز اندازم بگوئی بر آندم در آن اثناء از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای
محمد تو رسول خدای من جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم که دو قدم خویش
بر افق آسمان نهاده و می گوید که ای محمد تو رسول خدای من جبرئیل پس در میان راه بایستادم و از خاطر
انداختن خود را از سر کوه باز آندم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی می تا فتم آن صورت را در برابر خود
می یافتم تا نازشام بدین حال در مقام حیرت بودم و درینوقت خدیجه بهر طرف کان بطلب من فرستاده بود
چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب من بسوی خدیجه بازگشتم و هشت زده در زمان بودم
نگی بر زانوی وی کردم و واقعه خود را بادی در میان نهادم و گفتم ای ترسم که ناگاه هانی اشوم خدیجه گفت
مواذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو خبر خیر خواسته است امیدوارم که تو پیغمبر این اُت است باشی

بعد از آن خدیجه برخاست و بسوی او تهنیت عرض کرد این غم خدیجه و قاری کتب تسلیه بود رفت و احوال
رسول صلی الله علیه و سلم با وی گفت و در وقت گفت بقی خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر بگذرد
مصادق می بینم آنست که هست و ناموس الکریم بوسیله سلام می آمد بوی خواهد آمد و بین از آن
در وقت رسول را صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله دید گفت ای قهرمان از آنچه دیدی خبر بیا و چون
خبر باز داد و در وقت گوشتن یاد کرد که البته ناموس الکریم احکام الهی تو خواهد آورد چنانکه بوسیله سلام آورد و تو
سین بر این امت غایب بودی و تو از قوم تو نماندی و نخواهی رسید و از وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفه قریظ
افسرد تو خواهند یافت اگر عمری و کار کردی بر آئینه بدست و زبان و کمال و جان بیاری و اذن تو بر خدای
بعد از آن بوسه بر تارک مبداء رسول صلی الله علیه و سلم داد و رسول صلی الله علیه و سلم با اطمینان خاطر
بجانه خدیجه رضی الله عنها آمد و از آنجمله آنست قصه اکثم بن صیفی چون خبر بدست رسول صلی الله
علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم آید قوم وی گفت که تو برگ بر قوم ما
سبکی کن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرست تا نب و اخلاف و اقوال و ایرا
معلوم کنند چون آن دو کس با گشتند و آنچه دانسته بودند وی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان
بوی سبقت گیرید بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن با نیک و قحی و قاضی
و از آنجمله آنست قصه امیه بن ابی الصلت ابوسفیان گفته است که امیه بن ابی الصلت
در تمام احوال و اخلاق حقیر بن بر برتری کرد و من جواب می گفتم و وی استیسان می کرد
چون از بنی ندری پرسید گفتیم که بر سر رسیده است گفت اینست عیب وی گفتم چنان گوی که بر سر رسیده
را بنفرد و هست مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا اثر این را بگویم که مادر کتب خوانده بودیم که از بنی
یعیبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفتگوی آن کردم و دانستم
که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هر چند بدین عبد مناف فکر کردم و هیچکس را صلاح این امر نیافتم مگر صدیق بن
لی چون تو گفتی که بکر بن رسید هست دانستم که وی نیست زیرا که از اهل بنی ندری است و مبعوث
گشته چون این سخن را در گاری برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد بر سر تجارت بمانند
فتم امیه بن ابی الصلت بگذاشتم بر سبیل است از گفته من خبری که انتظار می سر دی مبعوث شد و هست
گفت بدانکه وی حق است و راست می گوید و متابعت وی کن گفتم تو بر متابعت وی نمی کنی گفت از آن

زنان قبیل خود شرم میدارم که همیشه با ایشان می گفتم که آن پیغمبر نخواهم بود و اکنون ما را بر بینید
که متابعت خلاعی از بنی جدر مناف میکنم و گویا که می بینم ترای ابوسفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریمان
در گردن تو کرده اند بچنانکه در گردن بز عا که کند پیش وی آورده اند و بر تو حکم وی می کند بهر چه می
آورده اند که وی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و قصیده آورده در وی ذکر است و
خلفت آن مانه ازینها کرده و از احوال انبیا علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول
صلی الله علیه و سلم کرده رسول صلی الله علیه و سلم ویرا در آن تصدیق کرده و سوره طه بر وی خواند
امی گفت که من گواهی میدهم که اینکلام بشهرت و لیکن من برادران دارم نمیخواهم که بی مشورت ایشان
هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و یحاک بمن ایمان آورد و متابعت راه راست کن گفت
زودتو باز میگردم و بر شتر خود سوار شد و بتجیل تمام بشام متوجه شد تا بکلی که جمعی را بهان بعبادت
مشغول می بودند رسید و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت که اگر این کس را که می گویی به بینی
بشناسی گفت آری و پیرا خانه بود که بر دیوارهای وی صور انبیا علیهم السلام تصویر کرده بودند امیر را
بان خانه درون برو و یک یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم
رسید امیر گفت این وی است را بب گفت و یحاک زودتر برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدا
تعالی و خاتم النبیین است چون بازگشت بچاز رسید غر و بدر واقع شده بود و اشرف قمیش کشته
شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشرف قوم خود را نکشته و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و
بطایع رفت و چندگاه آنجا بود یکبار در میان روزه در خواست و خواهر وی پیش وی بود دید که سقف
خانه شکافته شد و دود مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن دو بر شکم وی بنشست و جامه ویرا از
شکم وی دور کرد و آن دیگری دیرا گفت وی شنیده است گفت فی گفت اَبَعَدَهُ اللهُ تعالی
جامه ویرا بر شکم وی راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف خانه فرام آمد خواهر وی ویرا بب در ساخت
و آنرا با وی بگفت گفت بمن چیزی خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن بشام رفت پیش آن
جفنه و بهر احمی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میدانست و وزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود
ناگاه غرابی بر آنجا بگذاشت و بانگی کرد درنگ امیر متغیر شد گفت ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگویی
راست آید من چند آن نخواهم زیست که در شراب بمن رساند برای گنایب وی در شراب دادن استعجال

می نمودند چون دور با کس رسید که هر هفتوی امیر شمس بود انیسر بر زمین افتاد جانم در برابر وی پوشیدند
 حیران بعد از آن جامه را برداشتند مرده بود و دشمنی می حرکت نمی کرد و بعد از مدتی این دو بیت بر زبان وی گذشت

كُلُّ غَيْشٍ وَإِنْ تَطَاوَلَ دَهْرًا	حَاكِرٌ مَرَّةً إِلَى أَنْ يَشْرُوَ كَلًا
لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَأَ بِي	فِي تِلْكَ أَلِ الْجِبَالِ أَنْزَى أَلْوَعُو لًا

و از آنجمله آنست قصه عشق کمال بن ابی عموال که از حمیری می آمد از زمین بن عوف رضی الله عنه
 گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم تصد تجارت می نمودم بر شکران بن ابی العوالم
 الحمیری فرو داده ام و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون چوڑه شده بود و هرگاه که من می فرستم
 بروی فرو می آیدم هر بار زن می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرانتری
 و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد می گفتم که نمی چون این بار بروی فرو آوردم
 از پیشتر ضعیف تر شده بود و گوش وی کران گشته فرزندان وی و فرزندان فرزندان وی همه جمع
 آمدند و ویران سازند و گفتند نسب خود را میان من گفتم اَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ ابْنُ عَوْفٍ ابْنُ عَبْدِ عَوْفٍ
 بَنِ النَّعَارِثِ ابْنِ زَهْرَةَ گفتند این بنده است ترا تراست و هم چنین می که بهتر باشد از تجارت
 خدای تعالی از توم تو سپیری بزرگت در راه گذشته و ویران بر خلق برگزیده و گناییکه بروی فرو فرستاد
 او را برستیدن اصنام نمی کند و با سلام بخواند و بحق میفرماید و از باطل باز می دارد و گفتم وی از
 کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما احوال وی ایامی عبد الرحمن سبک باش و زود باز گرد و
 با وی موافقت کن و وی مراست گوست هر چه گوید باور دار و او را مدد و گاری نمائی و این چند
 بیت از من بود و رسان و از جمله آن ابیات این سه بیت است

لَا شَهِيدَ بِاللَّهِ ذِي الْعَالِي	وَقَالِ الْكَلِيلُ بِالصَّاحِ
أَشْهَدُ بِاللَّهِ رَبِّ مُوسَى	أَنْتَ أَرْسَلْتَ بِالْمُطَاحِ
فَكُنْ شَهِيدِي إِلَى مَلِكِكَ	مَدْعُو الْكَرَامِ إِلَى الصَّاحِ

تجلیل هر چه تمام تر گفتم بهمانست خود کردم و مراجعت نمودم چون بگر رسیدم بابا بزرگ رضی الله عنه
 ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را بر رسالت خلق فرستاد
 است پیش وی را در رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خدیجه بود و رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم

مرا اذن داد و در آمد هم چون مرا بدید بچنانید و فرمود که بروی می بنیم که از وی ایضا خبر میارم گفتیم آن کلام
 است ای مؤمنان فرمود که خبر دهید که یا اگر کسی راستی آورد و بسیار آنرا بداند که آن خمیری از خواص مؤمنان
 است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بروی خواندم و از شیخی گفته بود خبر دادم فرمود
 رَبِّكَ مُؤْمِنٌ فِيَّ وَمَا أُنْفِي عَنْهُ وَمَصْدَقِي بِي وَبِأَشْهَدُ بِمَا فِي سَعْدِ أُولَئِكَ حَقَّ اخْوَانِي
 پس در میان آن جناب آن کلام را فرمود و در آن حال که میفرمود این کلام را ^{آنجا که خدا برادران من است}
 و بعد از آن من این خوف را راجع به این است که در کتب بسوط مسطور است و
 از آنجا که آنست قصه سمح جثی ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم بصفا
 بیرون آمیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صغیری بود که آنرا می
 پرستیدند رسول صلی الله علیه و سلم هم بپایان ایشان درآمد و گفت ای معشر قریش بگوئید
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمْرٍ و لید بن مغیره با ابو جهل گفت میخواهی که امر از محمد را بخل سازم ابو جهل
 سوگند بروی داد که البته چنان کن و لید بن آن صغیر را برگردان خود گرفت و روی بر رسول صلی الله علیه و سلم
 کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیک تر است بمن از جبریل و او میدانی که خدای من برگردان
 من است خدای تو کجاست تا به بنیم بعد از آن ولید بن صغیر را بجای او نهاد و قریش ویرا سجده کردند و
 مناجات در گرفتند که ای خدای ما وای سید ما ما را مدد گاری کن بر قتل محمد ناگاه از درون انصم
 آواز برآمد و بیخی چند در مدت رسول صلی الله علیه و سلم و مدت اسلام و اهل آن خواندن گرفت
 رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله
 علیه و سلم بازگشتم و گفتم فَاذْكُ آبِي وَ أُنْجِي يَا رَسُولَ اللَّهِ شَنِيدِي که انصم چه گفت فرمود که بلی
 یا ابن مسعود آن شیطان است که بدرون احصام در می آید و مردم را قتل انبیاء بر می انگیزاند و
 هیچ شیطان زبانی بعن و عن انبیاء دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی بر او دهاکت کند بعد از او و ثوب یا
 سبب ثوبش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم که ناگاه آینه آمد و گفت اَلَسْلاَمُ عَلَيْكَ
 یا محمد ما کلام ویر می شنیدیم و ویر امیدیدیم رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که از اهل آسمانی
 گفت نی فرمود که از جنیان گفت آری فرمود بچه کار آمده گفت من غایب بودم و ویر و زمره خبر دادند که
 من رسول خدای را ندیدم کرده است من در طلب وی بودم تا ویرانتر و یک بصفا یا فتم بشمشیر
 بزدم و یکشتم و تر از وی را ندیدم یا رسول الله فردا صبح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشوئیم

ترا آنچه بان شادمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سحیح رسول صلی الله علیه وسلم فرمود میخوانی که ترا نام بهتر ازین نهم گفت بنی یار رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن بر رفت این مسعود بنی الله عنه گوید که هرگز بر باشی از آن در از تر گذشت چون باید او کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفایرون رفیق و شترکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان آمد و فرمود که یا معشیکم قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قُرْشِش برخواستند و پیش از ختم سجده در افتادند و قنقرا در گرفتند و رسول صلی الله علیه وسلم را تو بهم آن بود که امر در نیز بچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون دی آواز آمد که
 أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَبْنُ الْكَثِيمِ أَنَا قُلْتُ ذَا الْجُبُورِ مَصْعَرًا بِشَيْءٍ نَبِيًّا الْمُطَهَّرَا
 چون مشرکان آنرا شنیدند از ختم را ناسرگفتند و گفتند هیچ خدای را پیش از تو بر صفایرون پرسیدیم سحر محمد در تو آشکر کرد و در روزی را از دست کردی و امر و زعمت می گویی پس ویرا برداشتند و درین زنده و شکستند پس روی بر روی صلی الله علیه وسلم آوردند و دستها بوی دراز کردند و حین مبارک ویرا بخوان آلوده ساختند ناگاه ویری پیدا شد عصای سنان دارد در دست گرفته گفت ای معشرنا قرش شنیده ام که محمد قوی است مرا به نزد یک وی رسانید تا این عصا بر شکم وی زخم چون عصا را بلند کرد و دست وی در هوا شک شد و رسول صلی الله علیه وسلم از شر آن ملعون خلاص شد و آنرا بجله است قضیه اسقف اسکن در ریه مغیره بن شعبه رضی الله تعالی عنه گفته است که در زمان نبوت رسول صلی الله علیه وسلم با طاعنه از تجار از طایف با سکن ریه رفتم آنجا استغنی بود با انواع عبادت مشغول مردمان بیاران خوش را بسوی وی می بردند و طلب شفا از او عالمی و می میکردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیاء باقی نمانده است گفت کی مانده است که خاتم انبیاء باشد میان وی و صلی زامانی انکس بودند بودند و بنکواته و نه سفید بودند سیاه و در چشمان وی سرفروزی و سرفروگذاشته بود و شمشیر کایل کرده و هر که پیش یابد یک غده و بنفس خود مبارکت قتال کند و صاحب دماغان خدای وی کنند ویرا از فرزندان و از مادر و پدر خود و دست تر در انداختند و ازین قریه بیهرون آید و از حرمی بحر می رحلت و مهاجرت کند و وی بزنی باشد شوهر بگیا و نروید و فتا بهت بن ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم زیاده کن در وصف وی گفت

انابه بر میان بند و دهر بنی مبعوث بنوم خویش شده و وی مبعوث بکافه ناس با ش و همه روی زمین
ویرا سجد بود چون آب نیاید تمیم کند و نماز گذارد و غیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه
به برکنیه که در ادم و از هر تفتی صفات محمد راضی الله علیه و سلم سوال کردم ایشان همه را جواب دادند
و من همه را یاد گرفتیم بعد از مراجعت بدین آدم و همه را پیش رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم
رسول صلی الله علیه و سلم را خوش آمد و دوست می داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چقدر و از افراد
حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت می کردم و از آنجا که است قصه ایمان عمر بن الخطاب
رضی الله تعالی عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابو جهل و شیهه نشتسته بودم ناگاه
ابو جهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد خدا یاران شما را دشنام میدهد و شما را بفسادیت
و نادانی نسبت می کند و میگوید که پاران شما در دوزخ اند و همچون خردان در آتش دوزخ بروی درختی
بر کس که محمد را بکشد ویرا دشت سرخ موی میدهم و صد شتر سیاه موی و هزار اوقیه نقره و من برخاستم
و گفتم ای ابوالحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بآلات و غری که من اینکار را
می کنم ابو جهل دست مرا گرفت و بجانانه کعبه در آورد و دخیل را بر من گواه گرفت و بهل بزرگترین اصنام ایشان
به وقت که سفر یا جنگی یا صلحی یا نجاتی پیش می گرفت پیش دی می آمدند و با وی مشورت می کردند و ویرا
گواه می گرفتند پس من شمشیر جابل کردم و رسول را صلی الله علیه و سلم می طلبیدم ناگاه بجای رسیدم
که گوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از درون آن گوساله آواز داد که خوش
کار است شمشیر فتح و فیروزی که مروی با دوازده بلند و زبانی فصیح خلق را بان خواند که گواهی دهند با گله خدایی است
و محمد رسول او با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا میخوانند بعد از آن بر دهن گوسفندان بگذشتم از میان ایشان نیز آواز
آمد که کسی مثل آن سخن که از درون گوساله می آمد می گوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بان غیر و به
من باشد چون از آنجا در گذشتم بصنی دیگر رسیدم که ویرا صدای گفتند از درون دی یعنی آواز داد و گفت

شَرِكُ الضَّمَادِ وَكَانَ يُعْبَدُ وَحْدَهُ
إِنَّ الذِّبْيَ وَهَتْ الذَّبْوَةَ وَالْهَدْيُ
سَبْقُوقٌ مَنْ عَبَدَ الضَّمَادَ وَمِثْلَهُ
فَاضْرِبُوا بِأَحْفِصٍ فَإِنَّكَ إِمْرَأٌ

بَعْدَ الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
بَعْدَ ابْنِ مَرْيَمَ مِنْ قُرَيْشٍ مُهْتَدِي
كَيْتَ الضَّمَادِ وَمِثْلَهُ لَمْ يُعْبَدِ
يَا نَبِيَّكَ عَزَّوْ غَيْرَ عَزَّيْ بَنِي عَدِي

لَا تَعْلَمَنَّ فَأَنْتَ تَأْخُذُ وَنُفْسُهُ

حَقًّا يَقْنُتُ بِاللَّسَانِ وَبِالْإِسْدِ

از زمان برتین دانستم که قصه و آن سخن منم بعد از آن بخانه خوابم خود آدم خباب بن الارت رضی الله عنه
انجا بود و شوهری سعید بن زید چون مراد بدید که شمشیر جویل و درم تبر سیدند گفتم باکی نیست خباب رضی الله
عنه گفت و بگفت ای عمر اسلام آورد آب طلب کردم و وضو ساختم و در رسول صلی الله علیه و سلم
سوال کردم گفتند که در خانه اترقم بن الارت قمیست با بکار قم و در خانه بزمم همه رضی الله عنه بیرون آمد چون
مر شمشیر جویل کرد و دید با بگت بر سر زرد و وی مروی مهیب بودند نیز با بگت بر وی زردم پس رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون آمد چون مراد بدید را در بخت فرمود که دمای من در حق تو مستجاب شد
ای عمر اسلام آوردن گفتم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اصحاب و یایان مسرور شدند و آن روز من جهلم تن شدم انسانان داین آیه نازل شد که
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ من گفتم یا رسول الله بیرون آمی سو گند
بجای آنجا که دیگر بر گزشتگان بر ما غالب نبوده پس بیرون آمیم و نگفتم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و
رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کعبه کرد و بعد از آن همیشه با یکیک از مشرکان تقابله میکردیم تا
خدای تعالی درین خود را غالب گردانید و از آنجا که انت که سفیان بنی رضی الله عنه گفته است که با کاروان
در راه شام میرقم در وقت صبح فرود آمیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان
ایستاده می گوید که ای خواب کتدگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنبان
همه مردود و مظلوم شدند ما تبر سیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بجانهای خود باز رسیدیم شنیدیم
که در مکه اختلافی واقع شده است که از بنی سید الطلحی پیغمبر بیرون آمده است نام وی احمد و از آنجا که انت
که عربین دره الجبلی رضی الله عنه گفته است که در ابام جابلیت پنج بیرون رفتم در مکه خواب دیدم که از کعبه
نوری ساطع شد چنانکه کوه های شرب را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انْقَشَعَتِ الْغُلَبَاءُ
وَمَطْلَعَتِ الْفِصَاءُ وَبُعِثَ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مدین را دیدم
و از آن نور آواز آمد که ظَهَرَ الْإِسْلَامُ وَكَثُرَتِ الْأَصْنَامُ وَوُجِلَّتِ الْأَحْجَامُ سید ارشدتم ترسناک با قوم خود
گفتم و الله که در میان قریش امری حادث خواهد شد چون میلاد خود رسیدیم خبر آمد که مردی احمد نام بیست
شده است پیش وی آمدم و در بالا پنجه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم و از آنجا که انت

قصه ابو جهل مروی از بابل بگفته آمد و چهار پایه خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای ثمن تاخیر میکرد
روزی آن بابلی بحایس قریش آمد و گفت که من مروی غریبم و ابو جهل ثمن چیر می خرد و هست و من
آن نمیدانم و کسیت که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و سلم در آن نمره و کی نشسته بود قریش از برای
استیلا بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوئی که مهم ترا حکایت کن پیش رسول صلی الله علیه و سلم
و قصه خود را بگفت رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و گفت بیای تا حق ترا بستانم قریش دو کس را در عقب
ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و سلم حلقه بر در خانه ابو جهل زد
گفت کسیت رسول صلی الله علیه و سلم گفت محمد بن عبد الله بن مرثد بن ابی لهب است ابو جهل فی الحال در بکشت و در
زنگ روی او تغییر شده و لرزه بر اعضا وی افتاد و گفت حق میرسد و گفت بدرهم رسول صلی الله علیه و سلم
و سلم گفت از اینجا بروم تا حق وی ندمی ابو جهل زود بجانم در آمد و حق آن بیهوش آورد و تسلیم نمود رسول
صلی الله علیه و سلم برفت آن مرد بابلی بحایس قریش آمد و زبان بشکر گذاری رسول صلی الله علیه و سلم
بکشت و گفت خدای خیر و ما محمد را که حق ما از آن ظالم بستانید بعد از آن آن دو کس آمدند و قصه را بگفتند
ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در و دل من از جای بردفت بیهوش آمدم بر
بالای سر وی شتر نر دیدم بغایت عظیم و مان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف می کردم
سراشتن من بر میداشت تو هم گفتی که این نیز از سحرهای مجرب است و از آن جمله است که مروی از نبی اسد است
شتر آورد که بفروشد ابو جهل از وی خریداری کرد و ثمن آن نداد رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد
نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
که شتر آن تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و بازار آمد و شتر آن پیر
برضای خریدار دو اشتر را بفروخت و ادای ثمن هر شتر مروی کرد و اشتر دیگر را بفروخت و برابر اهل نبی
عبد المطلب منت کرد و ابو جهل در ناحیت بازار نشسته بود و جمال و مژگون نداشت بعد از آن رسول
صلی الله علیه و سلم روی ابو جهل کرد و گفت ای عم دیگر چنین معامله کنی و اگر نه بتواحق شود و آنچه مکرر
از آن باشد ابو جهل گفت نکند ای محمد بعضی مشرکان ابو جهل را گفتند که در دست محمد خوار شدی ای ابوالحکم
مگر متابعت دین او کردی یا غوغی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مروی چند
بر دست راست وی دیدم و مروی چند بر دست چپ وی که در دست نیزه ما داشتند و برین حمله می کردند

در آنک می کردند گفتند این نیز از نعمهای محمد است و از آنجمله آنست قصه زیر
مثنوی
او می گفت که در رویه بود چون اسام احمد نایبش را بوجهل گفت این عمل لات و سزای
ست زیر و گفت لات و سزای از جرات کند و نکند و آگاه نیستند و لیکن این تقدیر الهی است
من پروردگاری دارم که برین ساختن من قادر است همان شب که ای تقا چشم دیرینا ساخت
آنگاه در آن قریش گفتند این نیز از نعمهای محمد است و از آنجمله آنست قصه عقیقه بن ابی لهیب
خدیجه رضی الله عنها از عقیقه رضی الله عنها در حال حیات بخوار زاده خود ابوالعاص داد و بود و زنی
مسئله الله علیه و سلم رقیه نام کلثوم رقیه بن ابی لهیب چون میان رسول مسئله الله علیه و سلم
و قریش خصوصت بالا گرفت و اما دان رسول را مسئله الله علیه و سلم گفت شما دختران محمد را خواستگار
کردید و باری اگر گردان او بروا شستید آنرا بوی رد کنید تا در هیچ آنکه هر کدام که از دختران قریش خواست
بشما میسریم ابوالعاص گفت من از زوجه خود مفارقت نمیکنم و هیچ زنی از قریش را با وی برابر نمیید انم رسول
مسئله الله علیه و سلم ویرانها گفت درین کار عقیقه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را بمن مهید دختر
محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آنرا بدینست هنوز با دختر رسول مسئله الله علیه و سلم نشسته
پیش رسول مسئله الله علیه و سلم آمد و گفت این را مادر تو لا یؤمنن یا لیدی که خدایا که کنی
تو کان قاتل قاتلین او آذنی قات و آن نامبارک خود بجانب رسول مسئله الله علیه و سلم انداخت
و دختر رسول مسئله الله علیه و سلم را در گرد و سخنان ناخوش گفت و با گشت رسول صلی الله علیه و سلم
بر وی دعای بد کرد و گفت اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا عَنِ کَلْبِیْکَ ابی طالب حاضر بود و سب و گفت ای
برادر زاده من بچه چله ازین دعای آذانی هست و بعضی گویند که نگین شد و با رسول صلی الله علیه و سلم
گفت ای برادر زاده من ترا این دعای بد چه منفعت عیبش پیدا آمد و آنرا با وی گفت اندو و گین شد
بعد از آن هر دو با هم تجارت خریدت شام کردند و در سفری فرو آمدند از ابی ایشان را گفت عاقبت بشاید
که درین موضع سباع بسیار اند ابو لهیب هم از آنرا گفت واحد دگاری کنی که از دعای محمد این قسم
جمع مار را بیکدیگر نهاند و حبه را بر بال آن بخوابانند و اگر دوی بجفتند نم شب بود که شیر آید و هر یک را
از ایشان میو سب و بر بالای بار با حست و بجز نبختن و میرا برید عقبه فریاد آرد و جان بیاکن
دو رخ سب و دوحان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود آید و است و از

آنجا آنست قصه نجاشی رحمه الله تعالی دوم بار که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 بچشمه حیرت کردند و می شنیدند و دوم در دین و دین بود و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنهما با
 ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم نخستین حالی اظهار دین خود کردیم
 و بعد از آن خدای تعالی مشغول بودیم بی آنکه مردی بجای ما برآید و چون خبر فراغت و رفاهیت ما بگله رسید قمریش
 با اتفاق عمر بن العاص را و عبد الله بن ابی ریحبه را با ما و نجاشی و بطارقه وی یعنی امراء وی فرستادند
 چون آن دو مرد آنجا رسیدند و بسیار سائیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفید مغز و دین آبا و اجداد
 خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده است تا ملک به
 ایشان را همراه ما بگردد و اندک بطارقه گفتند که شما صورت حال خود را بملک باز نمائید تا ما مددکاری کنیم آن
 دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان بر من
 شناسند بایشان می باید سپردن تا خبر نداننجاشی در غضب و گفت بجز این سخن بایشان
 نتوان سپرد و این طایفه پناه بجوای من آورده اند بخت ایشان را بطیلم و از حقیقت حال ایشان سوال کنم
 اگر حال بدینگونه باشد که این دو تن تقریر کردند ایشان را باین سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت
 جانب ایشان نمائیم و از تعرض این دو تن بگناه و ایرام سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی
 اساقفه یعنی علمای جمیع کردیم گرد اگر در نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول را صلی الله
 علیه وسلم طلب کرد و جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند
 و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود و جعفر رضی الله عنه گفت
 ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاہلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار می کردیم و انواع
 کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمدند حق سبحانه تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما را پیغمبری برگزید
 بکمال حسب نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم
 و در پرستش وی شریک نیاریم و اقامت صلوات کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد از این خود و ما نمائیم
 و در ادای امانت و صلح و رحم کوشش کنیم مانند بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما
 بمغادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک بازگردانند
 و بکفر و طاقت آذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که اینجا دست تقدیر ایشان کوتاه است به

بخاشی جعفر را گفت بخوان این پنج پیر پیغمبر شافرو آمده است جعفر رضی الله عنه آنرا کرد و سوره که بعضی چون
مترجمی بخوانند بخاشی چندان بگیرد که حاسن دی تر شد و اساقفه چندان بگیرد که کتا بهای ایشان
تر شد پس بخاشی گفت دادند که دین نودیم ازان میشد و هفت که نور و سخی بود و در چشمه هر دو یکی است
پس بخاشی بان دوتن گفت دادند که من ایشان را بشناسم پیادیم چون انبش بخاشی بیرون
آمدند و در انعام گفت من چیزی را بر سر اصحاب نموده ام که همه از پیش او برافتند و بعد از ان بن بر سینه گفت ای
عمر چنین کن که هر چند مخالف ما کرده اند از غوثی و صلوات رحم و میمان است عمر دشمنید و نجاشی رسانید
که اصحاب عیسی را بنده و نموده اند بخاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که
در حق عیسی علیه السلام چه می گوید جعفر رضا الله عنه گفت هر که میگویم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است
که عیسی گفته است و روح او که بر برگ افکار و ده است بخاشی آن سخن را بشناخت که این سخن از حضرت
سبحانه تعالی است حق است گفت سوگند بان خدا را که جز بد و سوگند در عاقبت که عیسی نیز همین می گوید که تو
گفتی بروید و درین مملکت این باشند و هیچ کس متعرض نشا نشود بعد از انان قوم خود را گفت که بایای این
و کس را باز گردانید که ما بایان حاجتی نیست پس آن دو کس انبش بخاشی غار و غل و مرد و اهل و یار و خوا
هر یار و یار و انان آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین کارانند و اقامت نمودند و از آنجا که
انست که اساقفه انجاشی اجازت طلبیدند و دیگر آمدند و ایشان بستان بود و پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند و گفتی که نام وی طاوور بود و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت تویی که گمان میبری که رسول خدایم گفت آری طاوور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدای که
او را هیچ شیری نیست بعد از ان قرآن برای ان خواند همه بگیرد چند انکه حاسن ایشان تر شد و طاوور
گفت من گواهی میدهم که خدای یکیت و تو رسول او هستی و باقی اصحاب دی نیز بران گواهی دادند و
تصدیق کردند چون اساقفه انبش رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند ابو جهل و امیه بن خلف
با جمعی از انبش با ایشان گفتند خدای تو میدگردا که کسی را که شمار از برای تو حق دین فرستاده است شما را
تا خبر انیم و بر عقل شما نیست که چون در مجلس وی بنشینند و دین خود برگزینید و هر چه گفت تصدیق وی کردید
مذمت و وسالت که این شخص دعوی پیغمبری می کند هیچ کس از ما بوی گردیده و هفت گرد و کی بی عقل و رای
و گدای بی سرو پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمی گردانیم و قبول جاها ان از حق که

برداروشن شده است سرخی بحکم بعد از آن قرآن و احکام شریعت آموختند و بنیور اسلام را ستم
 بولایت خود بازگشتند و از آنجا که آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال ششم از بعثت
 قصه معراج را با قریش بازگفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب مسجد اقصی رسید و سهت چنانچه نقش قرآن
 بآن ناطق است و قریش می دانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا نرسیده اند و صفی بیت المقدس
 پرسیدند چه نبیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب
 آن از سر مشا به بازگفت و کاروانی که بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت کاروان در راه هست و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کس بر پشت تر نشسته بود و سرنیافت
 از غلام خود کلیم طلبید و شن تشنه بودم از کوزه فلان کس آب خوردم و فلان کس پیچی گم کرده بود چون ما
 رسیدیم گم کرده خود را باز یافت و اشتراک کاروانیان از براق مار میدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان
 در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس با نیجا بر سر تفرش از آن اخبار تعجب نهند
 و منتظر می بودند چون وقت موجود رسید تفرش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و
 گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر ناگه
 کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب و رسیدن آستان
 و یافتن گم کرده استفسار کردند همه بر آن رایج بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر داده بود اما با وجود
 آن فعلیهای که بردهای ایشان بود کثرت ده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در وجود و در انکار
 مبالغه نمودند و از آنجا که آنست که روزی ابو جهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت مادر
 کارا میروم و میگردشتم و الله که اگر بعد از یوم بر نییم که بدستور گذشته نماز قیام نایب سنگی بگیرم و سر او را بگویم تا از شر او
 خلاص یابم می باید که در آن ساعت دست از مد و کاری من باز دارم و در بدست دشمنان نیاید
 همه سوگند آن عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز نداریم و توبه دشمنان نیاید چون با ما داشت
 رسول صلی الله علیه و سلم باز ناگاه خود آمد آن احین سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون
 رسول صلی الله علیه و سلم در غازیاتاد و وی نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش متغیر
 و گریزان باز پس آمد قریش گفت چه شد ای ابوالحکم گفت والله که از جانب وی اشتیری است بر من
 حمله کرده که من هرگز بر بندگی کویان وی گویان ندیده ام بدشتی و نینی دندان وی دندان نشیده اگر

تزدیک تر آمدی بر اینده را بگو که می دوی رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که تو دانی که ما تو را که لا یموت
یعنی اگر نزدیکت بان شتر شدی یا بر آینه او را بگری که جبرئیل علیه السلام را چنین خبر کرده بود و از آنجمله
آنست که روزی دیگر آن ملعون به قریش گفت که بر من چه صلی الله علیه وسلم پیش ما روی خود را
خاک آلوده می کند بی نمازی گذر و گفتند آری گفت سوگند به کسی که بوی سوگند می خورد که اگر من و برادر چنان
بینیم بر آینه گردون و بر آب پای خود بگویم گفتند آنکه آن نمازی گذر و بجای نبوی روان شد و بوی نارسیده
بغض بگرفت و بدست چینی اندوی خود و در دیگر دویر گفتند ای ابوالمکم چه حال شد گفت میان خود و وی
خند فی ملازمت دیدم پس خدیجه اس آیه فرستاد که آیت الی یزهی عبدا اذا صلی
الی اخیر السورة و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر حکم بن ابی
حی گفت حکم آریس پشت وی تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بنور
نبوت دانست فرمود که چنان باش بر بامخا و بر اشته گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و از آنجمله
آنست که روزی رای قریش بر آن قرار گرفت که یکد کس را پیشان جباریه و فرستادند از احوال
رسول صلی الله علیه وسلم استخبار نمودند چون اخباریه و اوصاف رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدند و دانستند که بچه میخواند گفتند و بر از ته چهر سوال کنند یکی قصه اصحاب کعبه و دیگر قصه زوال قریش
و دیگر آنکه روح حیث اگر ازین سه سوال جواب گوید بدانند که وی نبی مرسل است اتباع وی کنند
و اگر نگوید بدانند که وی دروغ گوئی است هر چه خواهد با وی کنند چون قریش ابن سوالات کردند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت فردا شما خبر دهم و ان شاء الله گفتند ده روز و سی منقطع شد
قریش غایب ماندند و آن بر رسول صلی الله علیه وسلم بغایت دشوار آمد بعد از آن جبرئیل
حایب آسم و سوره الکہف آورد و شب جواب آنجه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره
را ایشان خواندند شبندند و آفتاب نشینند همان طریقه خرو و جود می ورزیدند و از آنجمله آنست که اسود
بن عبدالطلب عاص بن الوایل و ولید بن الغیره و ابن الطلاله در غمره و استهبان حضرت
صلی الله علیه وسلم مبالغه باینمودند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و در پهلوی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ایستاد و این جماعت در طواف بیت الله بودند ولید بن الغیره بر جبرئیل علیه السلام گفت
جبرئیل علیه السلام فکر کرد و بر می که برکت و سبوی از شتر تر شده بود و مندل گشته بود اشارت کرد و چون

از امیر میان بن و دهر بنی مبعوث بقوم خویش شده دوی مبعوث بکافه ناس باشد و هر دوی زمین
 ویران سازد و چون آب نیاید بنی کمند و غار گذارد و غیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه
 بهر کس که در آمد و از هر شخصی صفات محمد صلی الله علیه و سلم سوال کرد و ایشان همه را جواب دادند
 و من همه را یاد گرفتیم بعد از مراجعت بدین آمد و همه را پیش رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردیم
 رسول صلی الله علیه و سلم را خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چندان نزد آنرا در
 حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت می کرد و آنرا جمله آنست **قُصَّ امیر المؤمنین** الخطاب
 رضی الله تعالی عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابو جهل و شیبه شسته بودم ناگاه
 ابو جهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشوقش محمد خدایان شما دشنام میدهد دشمارا بسفاهت
 و نادانی نسبت می کند و میگوید که پدران شما در و درخت اند چون خزان در آتش و درخت بروی درخت
 هر کس که محمد را بکشد ویران شد و سرخ موی میدهم و صد شتر سیاه موی و هزار اوقیه نقره من برخاستم
 و گفتم ای ابوالحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و غری که من اینکار را
 می کنم ابو جهل دست مرا گرفت و بجان نه کعبه در آورد و دسیل را بر من گواه گرفت و دسیل بزرگترین اصنام ایشان
 بر وقت که سفر با جنگی یا صلی یا جنگی پیش میگرفت پیش وی می آمدند و با وی مشورت می کردند و ویرا
 گواه می گرفتند پس من شمشیر جلیل کردم و رسول را صلی الله علیه و سلم می طلبیدم ناگاه بجای رفیدم
 که گوساله را می کشتند اینجا بایستادم تا بنگریم که چه می کنند شنیدم که از درون آن گوساله آوازه که خوش
 کار است شنیدم فتح و فیروزی که مردی با او از بلند و زبانی فصیح خلق را بان خواند که گواهی دهی یا که خایگی است
 و محمد رسول او با خود گفت که همانا که باین سخن مرا میخوانند بعد از آن بر من گوسفندان بگذشتند از میان ایشان نیز آواز
 آمد که کسی مثل آن سخن که از درون گوساله می آید می گوید با خود گفتیم والله که گمان نمی برم که مراد بان غیر او
 من باشد چون از اینجا در گذرستم بصری دیگر رسیدم که ویرانها می گفتند از درون وی یاقتی آواز داد و گفت

تَرِكَ الضَّمَادَ وَكَانَ يُعْبَدُ وَجَدَهُ
 اِنَّ الَّذِي وَرَثَ النَّبُوَّةَ وَالْهُدَى
 سَبَقُولُ مَنْ عَبَدَ الضَّمَادَ وَمِثْلَهُ
 فَاصْبِرْ اَبَا حَفِصٍ فَإِنَّكَ اِمْرَاؤُ

بَعْدَ الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 بَعْدَ ابْنِ مَرْيَمَ مِنْ قُرَيْشٍ مُهْتَدِي
 لَيْتَ الضَّمَادُ وَمِثْلَهُ لَمْ يُعْبَدِ
 يَا نَبِيَّكَ عَزَّ وَغَيْرَ عَنِ بَنِي عَدِي

لَا تَجْعَلَنَّ قَاتِلَ تَاوُحِيٍّ دِينِيهِ

حَقًّا يَقِينًا بِاللِّسَانِ وَبِالْبَلَدِ

آن زمان بر یقین دانستیم که مقتدره از آن محضان شوم بعد از آن بخانه خواهر خود آمدیم جناب بنی الامت رضی الله عنه
آنجا بود و توبه و بیعتی که بعد از آن نمودیم و در آنجا که شمشیر کایل دادم بر سینه گفتیم باکی نیست جناب رضی الله
عنک گفت و بگفت ای و اسلام آوردی بطلب کردم و وضو ساختم و نماز کردم و رسول صلی الله علیه و سلم
سوال کردیم گفتند که در خانه ایستیم شما از آن است یا بخانه رفتیم و در خانه نبودیم عرض رضی الله عنه بیرون آمد چون
ما را شمشیر کایل کرده و دید با یک بر سر من زد و وی مردی مهیب بود من نیز با یک بر وی زدم پس رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون آمد چون مرا دید تیر را در دانت فرو برد که دمای من در حق تو مستجاب شد
ای عمر اسلام آوردن گفتم اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اصحاب و یاران سرور شدند و از زمین چاه تن شدند فرمایان داین آیه نازل شد که
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ من گفتیم یا رسول الله بیرون آمدی سوگند
بخدا ای آقا که دیگر بر گزشتگان بر ما غالب نشوند پس بیرون آمدیم و دیگر گفتیم چنانکه شکر کان نیز شنیدیم و
رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از شکر کان مقابله میکردیم تا
خدای تعالی درین خود را غالب گردانید و از آنجا که آنست که سفیان بذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروان
در راه شام میرفتیم در وقت صبح فرو آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سوارانی در میان زمین و آسمان
ایستاده می گوید که ای خواب کنده گان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمد و دست و چپان
بر سر مرد و دود و دود شدند ما بر سر سیدیم با وجود آنکه همه دیران بودیم چون بخانه های خود باز رسیدیم شنبه
که در کوه اختلافی واقع شده است که از بنی جندب المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد و از آنجا که آنست
که عمر بن مرقه البیهی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت پنج بیرون رفتم و در کوه بخواب دیدم که از کعبه
نوری ساطع شد چنانکه کوه های شرب را دیدیم و شنیدیم که از آن نور آواز آمد که اِنْقَشَعَتِ الْبُحُلَاءُ
وَسَطَّعَتِ الْغِيَاءُ وَبُعِثَ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مدین را دیدیم
و از آن نور آواز آمد که خَلَقَ الْإِسْلَامَ وَكَثَّرَتِ الْأَهْلَامُ وَوَصَّيْتُ لَأَوْحَامٍ بِيَدِ اللَّهِ ثُمَّ تَرَبَّسْتُكَ بِأَتُونِمْ
گفتم و الله که در میان تفرش امری حادث خواهد شد چون میلاد خود رسیدیم خبر آنکه که مردی احمد نام بهشت
شده است پیش دی آدم و دیر از آنجا دیده بودم خبر کردم و اسلام آورد و از آنجا که آنست

قصه ابو جهل مردی از بابل گمگم آمد و چهار پای خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای ثمن تاخیر میکرد
 روزی آن بابلی بحلیس قریش آمد و گفت که من مردی غریبم و ابو جهل از من چیزی خریده است و ثمن
 آن نیست و حکایت که حق من است نام رسول صلی الله علیه و سلم در آن نمرودیکمانشسته بود قریش از برای
 استنبار بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوئی که مهم ترا کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
 و قصه خود را گفت رسول صلی الله علیه و سلم برخواست و گفت بیاتاقی ترا بستانم قریش و کس را در عقب
 ایشان فرستاد تا مشاهده احوال ایشان کند رسول صلی الله علیه و سلم حلقه بر در خانه ابو جهل زد
 گفت کجاست رسول صلی الله علیه و سلم گفت محمد بن عبد الله سیر و آنی ابو جهل فی الحال در بکشتاده
 رنگ روی او متغیر شد و لرزه بر اعضا وی افتاد و گفت حق و میرابد و گفت بد هم رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم گفت از اینجا میروم تا حق وی ندی ابو جهل زود بجانم در آمد و حق آن سیر و آن آورد و تسلیم نمود رسول
 صلی الله علیه و سلم برفت آن مرد بابلی بحلیس قریش آمد و زبان بشکر گذاری رسول صلی الله علیه و سلم
 بکشت و گفت خدای خیر دانا و محمد را که حق مرا از آن ظالم بستانید بعد از آن آن دوس آمدند و قصه را گفتند
 ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد دل من از جای بیرون آمدم به
 بالای سر وی شتر نر دیدم بغایت عظیم دمان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف می کردم
 سر از تن من برید داشت قوم گفت که این نیز از سحرهای حمیره است و از آنجمله است که مردی از بنی اسد سه
 شتر آورد که بفروشد ابو جهل از وی خریداری کرد و ثمن آن را در رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد
 نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
 که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخواست و بازار آمد و شتران را
 برضای خریدار دو شتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر وی کرد و شتر دیگر را بفروخت و برابر اهل بنی
 عبد المطلب سمت کرد و ابو جهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن رسول
 صلی الله علیه و سلم روی ابو جهل کرد و گفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه بتواحق شود آنچه مکتوب
 از آن باشد ابو جهل گفت کنعم ای محمد یعنی مشرکان ابو جهل را گفت که در دست محمد خوار شدی ای ابو الککم
 مگر متابعت دین او کردی یا خوئی بر تو ستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد و اما مردی چند
 بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که در دست نیره ما داشتند و برین حمله می کردند

[illegible]

انجمله آنست قاضی نجاشی رحمه الله تعالی دوم بار که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 بیستم هجرت کردند و در دست او دو مرد و دست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب دام سلمه رضی الله عنهما با
 ایشان بود و ام سلمه رضی الله عنهما گفته است که اینجا اقامت کردیم نخستین حالی اطهار دین خود کردیم
 و بعد از آن خدای تعالی مشغول بودیم بی آنکه مریخی بارش چون خبر فراغت و رفاقت ما بگردد رسیده قریش
 با اتفاق عمرو بن العاص را و عبید بن ابی ریحعه را با باریا تجاشی و بطارقه وی یعنی امراء وی فرستادند
 چون آن دو مرد اینجا رسیدند و دیدار ما کردند با بطارقه گفتند که سببی جوانان سفید میافرت دین آبا و اجداد
 خود کرده اند و متابعت دین مکتب نیز کرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده است تا مکتب
 ایشان را سبیه راه ما بگردد باز گردانند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بگوئید تا ما مددکاری کنیم آن
 دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان بر می
 شناسند بایشان می باید سپردن تا سپردن نجاشی در غضب است و گفت بجز دین سخن بایشان
 نتوان سپرد و این طایفه پناه بجوارن آورده اند بخت ایشان را بطلم در حقیقت حال ایشان سوال کنم
 اگر حال به نیکو نباشد که این دو تن تقریر کردند و ایشان را باین سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت
 جانب ایشان نمایم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه گوید رضی الله عنهما که بعد از آن نجاشی
 اساقفه یعنی علما را جمع کرد و میگردید که اگر در نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول را صلی الله
 علیه وسلم طلب کرد و جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم اینجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند
 و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود و جعفر رضی الله عنه گفت
 ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاہلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار می کردیم و انواع
 کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمدند حق سبحانه تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برگزید
 بکمال حسب نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا دیر پراستیم
 و در پرستش وی شرکت نیاریم و اقامت صلوات کنیم و طریقی صدق پیش گیریم و بجهای خود وفا نمایم
 و در ادای امانت و صلح رحم کوشش کنیم و ماینه بوی ایمان آوریم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما
 بمعادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک بازگردانند
 دیگر طاقت افزای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که اینجا دست تعدی ایشان کوتاه است پناه

بخاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیش ما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آنرا کرد و سوره که بعضی چون
 مقداری بخواند بخاشی چندان بگریست که خاسن وی تر شد و اساتق چندان بگریستند که کتبه های ایشان
 تر شد پس بخاشی گفت و الله که این نور هم از آن مشکو به است که فرو رختی بود و در حشمت پروردگاری است
 پس بخاشی بآن دوش گفت و الله که من ایشان را بشناسم چه می دانم چون آن پیش بخاشی بیرون
 آمدند سر و بدن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب خود کردم که همه از بنیاد برافتنده جدا شدند بر چه گفت ای
 عمر و جنین من که هر چند مخالفت مکرده اند اما خوشی و صلح رحم در میان است هر دو نشنید و نجاشی رسانید
 که اصحاب حبیبی را بر نه خواند بخاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که
 در حق حبیبی علیه السلام چه می گوئید جعفر رضی الله عنه گفت همان میگوئیم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است
 که حبیبی گفته است در روح او که بر کرم الفکر و دهر است بخاشی آن سخن را بشناخت که این سخن از حضرت
 سبحانه تعالی است حق است گفت سوگند بآن خدای که بزرگ و سوگند روا نیست که حبیبی نیز همین می گوید که تو
 گفتی بروید و درین مملکت این بات پیدا هیچ کس متعرض نشا شود بعد از آن تو خود را گفت که در ایام این
 دو کس را باز گردانید که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس آن پیش بخاشی خوار و راجع و مرد و الهیایا و خوش
 البر را بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین حال دمانیدار اقامت نمودند و از آن محکم
 انست که اساتق از بخاشی اجازت طلبیدند و بگو آمدند و ایشان است تن بودند پیغمبر را صلوات الله علیه
 و سلم در مقام ابراهیم شسته یافت پیش وی انست است ایضا که نام وی طابور بود یا رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت تو می گمانی بری که رسول خدایم گفت تیری طابور گفت خلق را بچه بخوانی گفت بخدای که
 او را هیچ شیرکی نیست بعد از آن قرآن برایشان خواند همه بگریستند چنانکه خاسن ایشان را نشد طابور
 گفت من گواهی میدهم که خدای یکیت و تو رسول او هستی و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی دادند و
 تصدیق کردند چون اساتق از پیش رسول صلوات الله علیه و سلم برخاستند ابو جهل و امیه بن خلف
 با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای تو میدگردا کسی را که شهادت را از برای شخص دین فرستاده است شهادت
 تا خبر غیر ویر به عقل شهادت که چون در مجلس وی بنشینند از دین خود برگشتند و هر چه گفت تصدیق و می کرد و
 مدت دو سال که این شخص دعوی پیغمبری می کند هیچ کس از ما بوی گرویده است مگر کوهی بی عقل و رای
 و گدای بی سرو پای اساتق گفتند سلامتی بر شهادت ما باد ما حق کسی ضایع نمی گردانیم و قبول جاهلان از حق که

بر مار و شن شده است سرخی بحسب بعد از آن قرآن و احکام شریعت آموختند و بنیور اسلام راسته
 بولایت خود بازگشتند و از آنجا که آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال ششم از بعثت
 قصه معراج را با قریش بازگفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب بسجراتی رسیده است چنانچه نفس قرآن
 بآن ناطق است و قریش می دانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا نرسیده از وی حصف بیت المقدس
 پرسیدند جنبریل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب
 آن از سرش آید بازگفت و کاروانی که بشام فرستاده بودند انحال آن پرسیدند رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت کاروان در راه هست و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کس بر پشت نشسته بود و شما
 از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه فلان کس آب خوردم و فلان کس چیزی کم کرده بود چون ما
 رسیدیم کم کرده خود را باز یافت و اشتراک کاروانیان از براق ماریدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان
 در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس آنجا برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند
 و متطهری بودند چون وقت بوعود رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و
 گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد بردند که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر با گت
 کردند که اینک آفتاب برآمد پس استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب و رسیدن آستان
 و یافتن کم کرده استفسار کردند همه بر آن خج بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر داده بود اما با وجود
 آن ققلمای که بر دلهای ایشان بود کشته نشد بلکه در عناد و استکبار می افروند و در جود و در انکار
 مبالغه نمودند و از آنجا که آنست که روزی ابو جهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت مادر
 کارنیم و مغز و گشتیم و الله که اگر بعد از اینوم به بنیم که بستور گذشت نیاز قیام نماید سنگی بگیرم و در او را بگویم تا از شر او
 خلاص یابم می باید که در آن ساعت دست از مددکاری من باز دارد و پدر و مادر است دشمنان نپارید
 همه بگویند آن عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز نداریم و تو پدر دشمنان نپاریم چون با مادر شد
 رسول صلی الله علیه و سلم باز گاه خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی را روان شد چون
 رسول صلی الله علیه و سلم در نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ روی آنها مبارکش متغیر
 و گریزان باز پس آن مد قریش گفت چه شد ای ابوالحکم گفت و الله که از جانب وی اشتیری مست بر من
 حمله کرده که من هرگز به بلندی کوهان وی کوهان ندیده ام بدشمنی وینری دندان وی دندان نشنیده ام اگر

تزوکیات تمام می برآیند و هر آن کردی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخت کوفت تا و نه که خلد و
یعنی اگر نزد یکسان بآن مشورت شدی برآیند و اگر گفتی که خبر نیل علیه السلام مرا چنین خبر کرده بود و از آنجمله
آنست که روزی دیگر آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و سلم پیش شما روی خود را
حقان آورده می کند پس می نازنی کند و گفت آری گفت سوگند تا کسی که بوی سوگن میخورد که گرسن و بر اچنان
بیشتر آینه گردن و بر پایی خود بگویم گفت اگر می نازنی گذاردی جنب و می روان شد و بوی نادر سید و
بغض بگشت و بدست چیری از روی خود دور میکرد و بر گفت ای ابوالحکم چه حال شد گفت میان خود و می
خند می برآتش دیدم پس خندیدند این کینه فرستاد که آ آیت الذی ینهی عنک ان تصلی
الی احبار الشورقه و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر حکم بن ابی
می گزشت حکم از پس پشت می تقلید می کرد و خود را بجانب نبی رسول صلی الله علیه و سلم می آورد
نبوت دانست فرمود که چنان باش بر بها بنی و بر او شکر گفت و دیگر از وی مفارقت نکرد و از آنجمله
آنست که روزی از قریش بر آن قرار گرفت که یکدکس را پیشین جبار بود و فرستادند از احوالی
رسول صلی الله علیه و سلم استخبار نمودند چون اجانب بود و اوصاف رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدند و دانستند که بچه می نوازند گفتند و برآزته خبر سوال کنید یکی قصه اصحاب کعبه و دیگر قصه ذوالقرنین
و دیگر که روح چیست اگر ازین سه سوال جواب گوید بدانید که دی نبی مرسل است اتباع دی کنید
و اگر گوید بدانید که دی دروغ گوی است هر چه خواهد بادی کنید چون قریش این سوالات کردند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت فرما شما را خبر دهم و انشاء الله تعالی گفت و ده روز دی منقطع شد
قریش آخرا شجاعت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و سلم بغایت دشوار آمد بعد از آن جبرئیل
علیه السلام و سوره الکہف آورد و شکر جواب آنچیز پرسیده بودند رسول صلی الله علیه و سلم آن سوره
برایتان خواند شنیدند و دانستند همان طریقه کفر و مجوسی و زنییدند و از آنجمله آنست که انود
من عبد الله طلب عاص بن الواصل و ولد بن النخیر و ابن الطلائع و بنی و استمیران حضرت
صلی الله علیه و سلم با لقب بابا بنمودند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و در پہلوی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ایستاد و این جماعت در طواف بیت الله بودند و ولد بن النخیر و جبرئیل علیه السلام بگشت
جبرئیل علیه السلام فکر کرد و بنی که برگشت دست می از اثر تر شده بود و مندل گشته بود اثاره کرد و آن

از آن روان گشته هم بر آن بلاک باشد بعد از آن حاص بن الوایل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که
 روزی خازی در آنجا خلیده بود و جبریل علیه السلام در آن نگاه کرد آن زخم تازه شد و جهان هلاک گشت
 بعد از آن اسود بن عبد المطلب گذشت و رقی سبنر بر وی انداخت کور شد بعد از آن ابن طایفه
 بگذشت اشاره بسودی کردیم از آن روان شد و جهان مرد حق سبحانه نگاه در شان ایشان این تیه
 فرستاد که **إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَفْزِينَ** یعنی ما که اهل استهزای تو کفایت کردیم و آنرا جمله
 انست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خون قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون
 نزدیک رسید جمله شتران بود میان آن شتران در آمد و پشت اشتران رسم کردند ابو ثروان
 که بر سر آن شتران بود و در شتران بر آید هیچ ندید میان شتران در آمد رسول صلی الله علیه وسلم
 دید گفت تو کیست که شتران را بر ما میزنی فرمود که ترس آدم نادریان شتران تو را کم گیرم باز گفت
 تو کسی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترس که مردی ام خواستم که ساعتی بشتران توانس گیرم
 ابو ثروان گفت ترا آن مردی می بینم که می گویند دعوی پیغمبری می کند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
 میخوانم ترا بشهادت آن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** ابو ثروان گفت از میان
 اشتران من بیرون رو که فلان نیاید شترانی که در میان ایشان باشی و رسول بر صلی الله علیه وسلم
 از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعای بزرگرو گفت **أَطْلُبُ بِقَسَائِدِي**
 و شقاه سیری این سال شد و آرزوی مرگ میسر و دیگر گفتند می بینم ترا اگر نکند هلاک شده با بیحیث دعای
 که رسول صلی الله علیه وسلم بر تو کرده است گفت کلا که هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش
 رسول صلی الله علیه وسلم آدم و ایمان آوردم و مراد دعای خیر کرد و استغفار کرد و لیکن دعای
 اول سبقت گرفته است و آنرا جمله انست که روزی اهل کعبه از ارباب بر رسول صلی الله علیه وسلم
 رسانیدند در وی مبارک و بر آنچون آلوده ساختند جای بنشست بسیار آلوده کین جبریل علیه السلام
 بوی آمد و بد زخمی اند در خنان وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه وسلم
 آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد پس
 ویرا گفت که باز گرد بازگشت تا بکنان خود رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که باین بنده هست مرا
 و آنرا جمله انست که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه وسلم

ما جز آنده جمعی ساختند و همه نامه نوشتند و بنام خدای در آنجا سوگند کردند که دیگر با بنی هاشم و با بنی امیه
معامات نسوزیم و نمکند و دختر ایشان ندهند و نخواهند و بایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن همه
نامه را در هر یک پدیدند و در میوم گرفتند و بهر پای خود بر آن نهادند و بروی کعبه آویختند چون ابو طالب
آوردنش به بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جز ابو طالب شیعی که خود و حواریان بود و رعیان دو کوه آنجا
خانها داشتند و آمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند که چنانکه نسبت بایشان نیکوئی می کردند
مگر ابو العاص بن الربیع و امام رسول صلی الله علیه و سلم که گاه و بگاه کارشان گنیم و خرابان
شعب بروی و رسول صلی الله علیه و سلم در آن کار استخوان وی کرده است و خدمت وی گفته است
چون حال برایشان تنگ است و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه تعالی جانوری بر عهد نامه قریش نشاند
که هر چه نوشته بودند همه خورد و جز نامه خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه و سلم آنرا دانست و دشمن
ابو طالب را از آن خبر کرد و ابو طالب با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جامه های فاخر پوشیدند و به سوی
حجراته و در مجلس قریش نشستند و ایشان را کلام و احترام کردند ابو طالب گفت ای محشر قریش از برای کار
ما شما آمده ایم که بدان جدل و انصاف با ما کاری کنید گفتند و دست داریم گفتند و از خبر داده است
که خدای تعالی جانوری بر عهد نامه شما گذاشته است که جز نامه خدای هیچ نگذاشته و هر چه از مجلس
هم و ظلم و جور بوده و در گردن هر گزازی دروخته نشیند و ام در آن صحیفه نظر کنید اگر راست می گوید
از خدای تعالی بترسید و ازین طریق پسندیده باز آئید و اگر دروغ میگوید ویرایش ما سپارم و دوست
از حمایت وی باز دارم تا هر چه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابو طالب اندیشه نیکو کرده کسی را فرستاده
تا آن صحیفه را آورد و بکشد و در وی جز با سنگ اللهم بیع باقی نمانده بود ابو طالب زبان طاعت
بایشان دراز کرده همه خاموش ماندند و هیچ نگفتند و آنان عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه و سلم
علیه السلام با همه قوم خویش از آن شعب بیرون آمدند و قریش مدتی بایشان طریق مواسا پیش گفتند
و از آن محل است که دشمنان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادق
ما را دو نیمه کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنیم ایمان می آید گفتند آری و در آن
وقت شعب چهارم بود رسول صلی الله علیه و سلم از پروردگار خود درخواست کرد ماه را بدو نیمه شود ماه بدو نیمه
چنانکه نمیکوه ابو قیس بود و بدو نیمه کرد و دیگر رسول صلی الله علیه و سلم ندای کرد و نام یکیک می برد که

ای فلان وای فلان برینیه برینیه چون آن پنجستان آنرا مشاهد کردند گفتند حق تعالی را شکر کرد و پس
گفتند از سافرانی که از اطراف می آیند این را بر سر سید که اگر گویند که ما نیز آنرا مشاهد کردیم راست
است و اگر نه حیرت و دروغ از هر مسافر که بر سر سید اندیشان را خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم رکانه بن عبد بنید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آرد
میخواهی که بخوانیم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم نصف آن
درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف وی بیاورد بنی ازان و دیگر گفت باز کرد و بازگشت و
بآن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اقبال و نصف وی چون
درشته و از نیمه چون رکانه آنرا مشاهد کرد و گفت من اینها را نمیدانم تا تو گشتی می گیرم اگر مرا بیندازی
یک نیمه کوسفان بن ازان تو رسول صلی الله علیه و سلم و برابیا نداشت یکبار دیگر رکانه خطاب
گشت مکرر و باز بافتاد پس رکانه با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون تفرشتی می خواهم گفت
گفت خواهم گفت که رکانه را باز اتمام نصف کوسفان و بر اگر قسم رکانه گفت این چنین نمگوئی که در اشوار
می آید بگوئی که من بخشید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز
دروغ نمی گوئی گفت فی پس مسلمان شد و از آنجمله آنست که شبی رسول صلی الله علیه و سلم
و عاگرد که الله اعلم آخره سلامه یا حی یا قیوم الیک نعوذ من الخطاب و یا حی یا قیوم الیک
بن هشام چون با مادرش عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد و از آنجمله آنست که رسول
صلی الله علیه و سلم شبی در میان بطن نخله تهی مشغول بود و قرآن میخواند گفت نفر از بنی نضیین بروی
بگذشتند و قرآن استماع می کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر با گروهی دیگر از بنی نضیین
بسوی رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و با علای گفته نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما با من بیاید که در دل و سه
مشقال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و بطهره رسول صلی الله علیه و سلم را
که بر از بنید بود و پنداشت که پر آب است با خود و بر رسول صلی الله علیه و سلم با علای گفته بیرون آمد
و خطی بکشد و عبد الله گفت که ازین خط بیرون نیائی از هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه گفت
است که من در میان آن خط نشستم و از در مجلسهای دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول

صلی الله علیه وسلم نزد یکصد رسید همه بر نماز ایستادند و در این وقت خدمت یی آوردند رسول صلی الله علیه وسلم
تا وقت صبح بایزشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بسی شتی ای جبره و من بن مسعود گفتم چگونه
باشی و چنانست بخت فرمان تو گفتم که سعادت و دو جهان در موافقت فرمان تست بعد از آن دو
شخص از آن طایفه بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من تحت
شما را کفایت کردم برای چاره دید گفتند که آدمیم نادر نماز بوقت که کنیم رسول صلی الله علیه وسلم
را رسید که با تو رستخواب هست گفتیم قیامت بر سرست یا رسول الله فرمود که متوجه خطبه و دعا و طهارت
و وضو ساخت و نماز گذارد و با گذشت گفتم یا رسول الله اینان کیانند فرمود که جن نصیبین الله اسلام آوردند
در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم نماز طلبیدند استخوانها را از دایشان ساقط و در دست
عطف و در آب ایشان گروانیدم و بعد از آن از استخوانها پستون در و نهمی کردم و از آنجا که است
که هر این مسود رضی الله عنه گفتند که شکی رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفت و بیطعمه و کعبه میران
رفت پس مرا جای ایشان نشاند و غمی کردم من کشید و فرمود که ازین خطابه و ن میا و مردمان پیش تو
نخواهند رسید بایشان سخن گوئی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
رفت و من بنشستم ناگاه دیدم که مردمانی آیند چون بن میرسانند بظن مدون می آیند بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم میرودند چون شب تا فر رسید رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کعبه بر
زانوی من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردمان جامه های سفید دهر در جمال و خوبی بخدی که
خدای تعالی داد که بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم نشستند و بعضی زیر پا
وی بعد از آن بایکدی می گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه باین پیغمبر داده اند
چشم وی در خواب است و دل او بی دامنش وی چنانست که پادشاهی تعریف کرده و سفره نهاده
و مردمان را بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که
اجابت وی نکرد و بر عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند رسول صلی الله علیه وسلم
بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه انجا بخت گفتند و دانستی که چیکان بودند گفتم آری رسول
عالم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و منشی که ایشان زدند آلت که خدای تعالی بخت را بآفرید
و مردم را با آنجا خواند هر که اجابت کرد زیارت در آمد و هر که اجابت نکرد و عاقب و معذرت شد

و از آنجمله آنست که از رسول الله تقی پرستیدند که رسول صلی الله علیه وسلم لیله الجین
که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید گفت که یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین
روایت کرد که درختی دیر آگاه گردانید و از آنجمله آنست که زباب بن حارث رضی الله عنه
گفته است که من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار عرب
بمن میرسانید و منی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آندوست منی آواز داد که یان زباب یان زباب
اسمع العجايب بعث محمد بالكتاب يدعو بمكة فلا يجاب وهو صادق غير كذوب
زباب گفته است که از آن در تعجب شدم و میروان آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینه آمد و خبر رسول
صلی الله علیه وسلم آورد صنم خود را بشکستم و بر شتری سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم چون دیر او دیدم کسی را دیدم که بر کمرش وی اندیده بودم گویا که نوزاد جنین مبارک وی می باشد
درخشد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای زباب گفتم آمده ام تا هر چه فرمائی فرمان
برم از قصه صنم و آن جنی خبر داد و آنروز را لقین کرد گفتم شهد انک رسول الله فرمود که اول بگو
اشهد ان لا اله الا الله پس گوی و شهد انک رسول الله بعد از آن الشکر کردم و گفتم

أَحْبَبْتُ رَسُولَ اللَّهِ حِينَ دَعَانِي
وَحَلَفْتُ أَصْنَانِي بِدَارِ هَوَانٍ
كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ فِي الدَّهْرِ ذُو حِدَانٍ
شَرِيتُ الَّذِي بَقِيَ بِأَخْرِفَانٍ

وَمَا رَأَيْتُ اللَّهَ أَظْهَرَ دِينَهُ
تَبِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ بِالْهَدَى
شَدَّ دُثُّ عَلَيْهَا شِدَّةً فَتَرَكْتُهَا
فَمِنْ قَبْلِهَا سَعْدَ الْعَشِيرَةِ أَتَيْتُ

و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بیدخل كل من بايع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الا حمير
ما برتیم تا برینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را کم کرده بود گفتم بی بیعت کن گفت اگر من
شتر خود را بیایم دوست ترمیدارم از آنکه بیعت کنم و از آنجمله آنست که مازن بن العنوة رضی الله
عنه گفته است که در میان قوم با صنمی بود که ویرای پرستیدند و روزی نزدیک وی قربانی کردم
از درون وی آواز آمد که یا مازن اسمع لشر خیر و کین شر بعث نبي من مضر يدعيني
الا كبر فذبح خبيثة من حجر نسف من سقذ از آن تبرسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از

چنانکه دیگر نزدیک وی فریاد کردم دیگر باز درون وی آواز آمد که اَقْبِلْ اِلَيَّ وَاقْبَلْ ه ه ه
 مَا لَا يَجْعَلُ ه هَذَا اَيْتِي مُرْسَلًا ه حَاءَ يَوْجِي مُنْجِلًا ه قَامِنٌ يَدِي لِي لَعْدًا ه عَنْ
 كَيْتَايَ تَشْعَلُ ه وَفَوْدُهَا يَجْتَدِلُ ه با خود گفتم این غیریت که من خواسته اند بعد از چند روز صبحی
 بره فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت که در غم مردی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی
 می آید می گوید اَجِيْبُوْا اَعْيِ اِلَهَ مَارَنَی گویید که با خود گفتم که دانش نیست بیان آنچه من از درون
 صدم شنیدم برخاستم آن صدم را به راه یاره کردم و به راه خود شرفتم تا رسول صلی الله علیه و سلم را
 پیوستم و اسلام آوردم و بهیم وی گفتم است که من مردی بودم بسیار طرب و استماع غنا و شرب خمر و
 موافقت با زنان فاحش و بوی و سهامی قطره من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و در نزدی
 نبود از رسول صلی الله علیه و سلم و خواستم که دعا کن که خدای تعالی مرا بر طرب و شرب خمر و میل خوش
 این من ببرد و در زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت اَللّهُمَّ اَبْدِلْهُ بِالْقَلْبِ قِيَادَةَ
 الْقُرْآنِ وَبِالْحِرَارِ الْحَلَالِ وَبِالْخَمْرِ دِيًّا لَا اَتَمُّ فِيْهِ وَبِالْعَفْرِ عَقَّةَ الْفَرَسِ فَارًّا لِيْهِ بِالْحَيَاءِ وَبِ
 لَهُ وَلَكَ ا خدای تعالی آن همه دعا را در حق وی استجاب گردانید و بهیم از وی می آید که سجده می بنماید
 بود که در آنجا عبادت می کرد و گویتد هر ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی دست بر سر در آنجا عبادت کردی و بر
 ظالم دعای بکردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا بر من شدی و آن مبرور را بیرون آوردندی و آن
 مسجد را بر من گفندی رکن را بهیج در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است
 قسم اول در بیان دلائل و شواهدی که اوقات ظهور آن درستی که ما خدای کتاب فتاوه از انبیاء
 و از انجمل است که چون رسول صلی الله علیه و سلم به هجرت از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال
 چوب دریم بود از بهشت آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب
 بخانه وی در آیند و در آنجا بکشند چون وقت غفلت شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلی الله علیه و سلم
 مستطری بودند تا در خواب و آن شب اول سوره نسی نازل شد رسول صلی الله علیه و سلم شتی خاک
 گرفت و بیرون آمد و اید وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ سَدًا قَدْ مَنَ خَلْفَهُمْ سَدًا قَدْ اَعْمَيْنَا لَهُمْ
 فَهْمَهُمْ لَا يَبْصُرُوْنَ برایشان بخواند و خاک بر سر و چشم آن خاک را ن افشانند و از میان ایشان
 چنان بیرون آمد که هیچ کس آگاه و نشخصی آن ندید و بود با ایشان گفت خدای تعالی شمار از نوید گردانید

میزدند بیدار و آنچه باشما کردین نپذیریدیم بهر خاستن و خاک از سر و روی خود می افشانند و از آنجمله
 آنست که چون آنشب رسول صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بدر غار که در جبل نور
 بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار درآمد هر سوراخی که میدید
 انگشت در وی میکرد تا بسوراخی بزرگی رسید پای خود در آنجا کرد تا بر آن رسید پای خود را بیرون آورد
 و بر روایتی سپهر این خود را پاره می کرد و در هر سوراخی پاره استوار می ساخت تا پیر این وی تمام شد
 و یک سوراخ ماند پای خود در آنجا نهاد و بهر تقدیر آنشب ویران گردید پس گفت یا رسول الله در آئی
 که از برای تو جای راست کرده ام رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و با ستراحت مشغول شد
 ابا ابو بکر رضی الله عنه از زخم مار و از درد آن مشوش و ناخوش بود چون با ما داشت رسول صلی الله علیه و سلم
 و رم آن بر تن ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه دید گفت این چیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
 مار گزیده است یا رسول الله فرمود که چه امر اخیر کردی گفت خواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول صلی الله
 علیه و سلم دست مبارک بر تن ابو بکر صدیق رضی الله عنه مالید و در برفت و درم فرو نشست و
 از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم با ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه در آن غار قرار گرفت
 همانشب بر در آن غار درختی از زمین بر رست و غنکبوت بر در غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان
 پرده غنکبوت درآمد و نشت بنشیند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبر داشتند از هر قبیل از
 قریش جوانان با عصا و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که میان ایشان
 و غار دو پست گز جانند و بر روایتی پنجاه گز یکی را فرمود تا بغار در آید چون نزدیک رسید باز گردید گفتند
 چه بارگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه و سلم
 دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعا خیر کرد حق سبحانه ایشانرا
 در حرم جای داد آنجا بضیعه نهادند و بسیار شدند و از آنجمله آنست که بهر اقامه رئیس قوم بنی مدلج
 گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر سپاهی دیدم گمان میکردم که محمد است
 و اصحابی من دانستم که محمد است اما گفتم که ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که خبری که کرده اند و
 اگر میطلبند بعد از آن بخانه رفتم و گفتم که خود را فرمودم تا اسپ مرا بیرون آوردم نیزه برداشتم و سوار
 شدم و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول صلی الله علیه و سلم می شنیدم

رسول صلی الله علیه وسلم باز نمی نگریست اما ابو بکر رضی الله عنه بیدار می نگریست ناگهان دیدیم
 که پاهای اسپ من بر زمین تابش کم فرود افتاد و فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید و من گفتم که غلام
 شوم و سگ خوردم که بر بطلان آید من باز گریه و غم پس دعا کردند و خلاص یافتم و بگشتم و هر که پیش آمد باز گشت
 و در روایت آمده است که سر اقر رسول را صلی الله علیه وسلم گفت گو سفند ان بن خوابی را بیدار چه
 خوابی بگیر فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمیکنم و از آنجمله آنست که حنین سفیر خیمه ام معبد رسیدند
 و وی رسول را صلی الله علیه وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ای ام معبد
 نزدیک تو هیچ شیر نیست گفت فی والله که گو سفندان من دور اند رسول صلی الله علیه وسلم
 فکر کرد و خیمه وی ایشی دید گفت آن میش چیست گفت میستی هست که از حینی و لاغری از گو سفندان
 باز مانده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بردم و شتم گفت و ای که هرگز
 گو سفند نرباوی جفت نده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وسلم آن میش را پیش خود
 خواند و دست مبارک پریشان و پشت و پستان آن میشن فرو مالید پس طرفی طلب کرد و
 چندان شیر بدوشید که آن طرف پر شد بهر اصحاب را از آن شیر سرگردانید و یکطرف دیگر بدوشید
 پیش ام معبد بگذشت و با اصحاب را کجا کج کرد و از آنجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوشت
 مبارک با شیر بخیمان در خانه ما بود و تا سال را ماندان امیر المومنین عمر رضی الله عنه با ما دوش با گهاش
 میدوشیدیم و در بعد قبایل عرب گن سال شیر حاصل نیشد و از آنجمله آنست که زخمشه در کتاب صحیح
 الابرار روایت کرده است از هند خواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول
 صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود
 پشت و منضمه کرد و آب منضمه را در خابری که در طرف خیمه بود ریخت چون باها کردیم دیدیم که از
 آن موضع درختی بزرگ رسته است و در ده بار آورده بس بزرگ بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون
 طعم شهداگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیر گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت پوستی
 و هیچ شیئی تر و گوشت بزرگ آن را نخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارک نام نهادیم بودیم
 و از همه بادیه با بطلب غایبمان بسوی مای آمدند و از بیوه آن زادی گرفتند و بیکدیگر دادند و هر دم بسوی
 آن ریخته بود و بر گهای آن خورده شد و قروح بسیار کردیم ما گاه خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم

رسید و چون ازان واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد نگاه کردیم دیدیم که از پنج وی تا شاخ همه خار بار
آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد ازان دیگر
میوه مذاد اناز برگشتن نفع میکردیم و یکبار بامداد نگاه کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون
آمده است و برگهای وی پژمرده شد در میان آنکه بسیار مهوم و محزون بودیم ناگاه خبر قتل امیر المومنین
حسن کرم الله وجهه رسید بعد ازان درخت خشک شده و ناچیز گشت زنجشیری گفته است عجبت
این قصه چون قصه کوسف و مشهور شد است و از آنجمله است که اهل مکه تا آنروز که رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب بخیمه ام معبد رسید ندیدند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند
در آنروز از بالای کوه ابو قیس وازی شنیدند و آواز گنده را ندیدند یعنی چنان جوان که از جمله آنهاست این دو بیت

رَفِیقَیْنِ قَالَا خَبَرْتَنِیْ اِمْرَءَ مَعْبَدٍ
قَدْ اَخَذَ مِنْ اَمْنِیْ رَفِیقُ مُحَمَّدٍ

جَزَیَ اللّٰهُ خَیْرًا وَ الْجَزَاءُ بِكَفٍّ
هَکَا اَزْ تَحْلَا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ کَلِیْ

پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آنجمله است که هم درین راه بریده اسلمی
باقتاد سوار از قبیله خومیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد چون رسول صلی الله علیه وسلم
بریده را دید و نام وی شنید تفادول کرد و فرمود که بگرد آفر تا چون دانست که از قبیل اسلم است
فرمود که بکنان پس بریده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله
رسول الله بریده گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنْتَ عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ و جماعتی که با وی
بودند همه سلام آوردند و چون بامداد شد بریده از رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنیاد که بی
علم مدینه در آمی دستار خود را بر بنیره بست و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا مدینه درآمدند
و رسول صلی الله علیه وسلم بریده را گفت تو بجز از من بخراسان و رشت شهری نزول کنی که آنرا ذواته
بنام کرده است و آنرا مرگوبند و فوات تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق
و قاید ایشان تو باشی پس بچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بهر نور اول
و هالجا و فوات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهر مرو وارد شده است
بصحت پیوسته مگر حدیث بریده و قبر بریده نزد یک قبر حکم بن عمر و عفرای است که وی نیز از
اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم امیر و قاضی مرو بود و فوات وی به نجاه سال بجز از هجرت
نام شهری است در خراسان

بود و وفات برید و شصت سال رضی الله عنهما و از آنکه آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه
 پیش از اسلام بعجبت چندین از راهبان بخدمت ایشان رسید و هر یک بصحبت دیگری تمییز
 کرده بود و چون از راهبان فریق طلب وصیت کرد و گفت بنزد وفات تو در صحبت که باشم وی گفت
 که حاله در روی زمین که نیاورم که ترا در صحبت او خیر باشد اما نزد یکت رسید بیت که بنی آخر الزمان
 بعوث شود بدین ابراهیم علیه السلام و بچرخگاه وی زبانی خواهد بود که در میان دوشنگ تان باشد
 و در آنجا نخل بسیار بود و میان وی و گفت وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه بخورد و سلمان رضی الله
 عنه بمقتضای وصیت وی بفریق اعراب متوجه شد و آخر بدین افتاده چون رسول صلی الله علیه و سلم
 بمینه هجرت کرد و در قبا نزل فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب گفت بخورید و خود نخورد و سلمان رضی الله عنه
 با خود گفت یکی از آن علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و سلم
 از قبا بدین آمد چیزی دیگر جمع کردم پیش رسول صلی الله علیه و سلم بروم و گفتم این نه بهر جهت رسول
 صلی الله علیه و سلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو سلامت بعد از آن
 بسیار دیگر پیش وی رفتم و وی در قبیح بکناره یکی از اصحاب رفته بود و بر روی او شعله بود یکی را
 رد کرده و یکی را از اندر ساخت من بر قفای وی گشتم و بایستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله
 علیه و سلم مبارک خود در کرد و نامهر نبوت را مشاهده کردم و همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود
 بی طاعت شدم آنرا بوسه میدادم و میگفتم در پیش خود خوانده پیش کدام و نه شستم و قطعه خود را
 حکایت کردم و برا خوش آمد و دست میداشت که اصحاب بشنوند و از آنکه آنست که سلمان رضی الله عنه
 عنه بنزد بودی بود رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت که از خواه خود در خواه تا ترا مکاتب از سلمان
 رضی الله عنه خواه خود را می بدار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد نخل نشانند
 که بر سر خطا نشود و بر جهل اذقیه فقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت
 که برادر خود سامان را در گاری نایب بکرام بکن مقدار که توانستند در گاری نمودند تا سیصد تخمه جمع
 رسول صلی الله علیه و سلم ویرا فرمود که برو مواضع اینها را بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع
 اینها را بکن رسول صلی الله علیه و سلم همه را بدست مبارک خود بنشانید سلمان رضی الله عنه سوگند

و خورده است که بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از اینها خطا نشد بعد از آن یکی
 از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و سلم تقدیر بقیه زرخا ص آورد که در بعض معاودن یافته بود
 رسول صلی الله علیه و سلم همانرا طلب داشت و گفت این را بستان و بقیه کتابت خود را باین
 ادا کن سلمان گفت که یا رسول الله این وفا نخواهد کرد با دانی آنچه در دهن من وارد رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که خدای تعالی باین دین ترا وادخواهد کرد و در بعض روایات چنین آمده است که
 رسول صلی الله علیه و سلم آن بقیه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو تمام دین خود را
 باین ادا کن سلمان آنرا بر دو وزن کرد و موازی چهل اوقیه برآمد و سیح کم و زیادت نیامد و از آن جمله
 آنست که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد در رسول صلی الله علیه و سلم ندانست که
 وی چه میگوید ترجمانی طلبید تا جری را از یهود آوردند که فارسی و عربی می دانست سلمان بنی را صلی الله
 علیه و سلم مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی ازین منهوم شد ترجمه را تحریف کرد و بار رسول صلی
 علیه و سلم گفت که سلمان ترا دشنام داد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این فارسی آمده مارا
 ایذا می کند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ترجمه کلام سلمان کرد رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بایهود
 گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این می دانستی چرا مارا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل
 مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین متهم میداشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدا گفت
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
 جبرئیل را گفت که سلمان را زبان عربی تعلیم کن جبرئیل علیه السلام گفت ویرا گوئی که هر دو چشم خود را
 پیوسته و دیان بکشتید آب در دهن در دهن وی انداخت و در آن ساعت عربی گفتن آغاز کرد و از
 آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم بقصد آنکه بمیدینه درآید بر ناقه قصوا سوار شد بهر جمله
 و قبیل که میرسد راه بر ناقه وی می گرفتند و التماس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه و سلم
 می فرمود که راه بر ناقه من بگیرید که وی مامور است تا مانع موضع رسید که اکنون مسجدیست و آن آرامگاه
 اشتران بود ملک دو تیم که نام یکی سهیل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا چوک زد و بعد از آن سوی
 راست و چپ نگرید و برخاست و پاره برفت و رسول صلی الله علیه و سلم مهابر و پرگذاشته بود
 پس بجائی که اول چوک زده بود نگاه کرد و با آنجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود آمد ابوالبختاری رضی الله عنه رخت و بارشتر با بختانه خود بر و انگاه استرخای آن دوستم کرد و در آنگاه
ناظر بسجده ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم بجهنم آمدند آنان و کودکان می گفتند

كَلِمَةُ الْبَدْرِ عَلَيْنَا مِنْ نِعْمَاتِ الْوَدَاعِ وَجَبَّ التَّكْرُّ عَلَيْنَا مَا دَعَى نَبِيَّكَ اِجْر

و بر دایت انس رضی الله عنه آنست که گزینگان از بنی النجار بیرون آمدند و دف میزدند و میگفتند

نَحْنُ جَوَارِمُ بَنِي النُّجَارِ يَا حَبِيبَنَا مُحَمَّدًا مِّنْ جَارِ

و از آن جمله آنست که ام المومنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من دوست ترین فرزندان ابوم

عیش پدر خودم می باشم این خطیب پیشم آمد خود ابویاسر بن الخطیب هرگز بایشان نرسیده ای که مرا بر داشتند

و طعنه نکردند می آفرود که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و سلم در قبا فرود آمدند پدر و عم من هر دو

بامداد بپگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و بازنگشتند و مدت غروب تا کج می آمدند

مانده و کوفه و اندوگین و آبسته میرفتند پیش ایشان بعبادت معبود باز و دیده من هیچ کلام من

الفتات نکردند از نهایت اندوهی که داشتند شنیدم که تخم من باید من میگفت که این دوست پدر

من گفت آری و الله تخم من گفت که قومی شناسی او را و اثبات وی می کنی گفت آری و الله پس تخم

من گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی دی تا باشم و از آن جمله آنست که عمار بن خرمیله گوید

که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه و سلم دصف گفته تر باشد از ابو عامر یا هر

مخاطبت بسیار میکرد و اثباتان صفت وی می پرسید صفات رسول صلی الله علیه و سلم با وی

می گفتند و خبر میدادند که بچه رگناه وی هدیه خواهد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری

صفت رسول صلی الله علیه و سلم شنید و بدین بارگشت و زبانت پیش گرفت و دشمنی پوشید

و دعوی وی آن بود که بر حقت خفیه است و منظر نبوت رسول صلی الله علیه و سلم می بود چون رسول

صلی الله علیه و سلم در مکه بمبعوث شد با آنجا رفت و چون بدین هجرت کرد و صد و نفاق پیش رخت

و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بچه خیر بمبعوث شده ای محمد گفت بدین خفیه ابو عامر گفت

از انبیران آمیخته رسول صلی الله علیه و سلم گفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه اجبار

یهودت از صفات من خبر میکرد و نگفت توانیستی که صفت می کرد و رسول صلی الله علیه

و سلم فرمود که در رخ میگوئی ابو عامر گفت که خدای تعالی در رخ گویی ایامیر نادانها و رانده و غریب

و باین سخن تفریش رسول کرده صلوات الله علیه و سلم یعنی که تو بدین چنین آمده رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدای تعالی با وی چنین کند پس آن بد بخت بگریخت و تابع
 مشرکان گشت و چون مکه فتح شد بطایفه رفت و چون اهل طائف ایمان آوردند بشارت آمد رفت
 و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد و از آنجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یهود دشنام کرد و بر لابن
 بیان گفت ندی باینکه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی
 که نمازهای خود را از وی بهتر نگذار و ندیدم هرگاه که خط شدی بطلب باران پیش وی رفتم و وی مارا بصدقه
 فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله که هرگز دعا نکرده ای که پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی تا باران
 نیایدی چون وقت وفات او رسیده و دانست که خواهد رفت گفت ای معشیه بود هیچ میدانی که من
 از زمین فراخ عیش شام پر ایمن زمین گرسنگی و سختی آمدم گفتند خدای تعالی به میداند گفت من اینجا که
 آمده ام انتظار طوبی پیغمبری می بروم که وقت او نزدیک رسیده است و این بلده بجزرگاه وی است
 من امید می داشتم که دیر در یابم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای
 معشیه بود بدانی که در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نگیرد و وی خوشنمای مخالفان خود در بخت و
 نافرینات ایشان را اسیر خواهد گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور
 است در آنوقت که رسول صلی الله علیه و سلم بنی قریظه را محاصره کرده بود و جمعی از جوانان ایشان که
 آن وصیت را شنیده بودند گفتند که ای بنی قریظه و الله که این آن پیغمبر است که ابن بیان گفته بود
 گفتند که این آن نیست آن جوانان باز گفتند و الله که این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند
 نفس مال اهل و عیال خود را پس گردانیدند و از آنجمله آنست که رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته
 است که من و برادر من خلا بن رافع در غزوه بدر بر شتر کبچه سوار میشدیم چون بر و خاک رسیدیم شتر کبچه
 مانده شد و بخت برادر من گفت باز خدایا نذر کردیم که اگر مارا بدین بازگردانی این شتر کبچه را قربان کنیم تا که
 رسول صلی الله علیه و سلم بر ما بگذشت و مارا بر آنحال بدید آب خواست و مضمه کرد و در ظرفی وضو
 بعد از آن گفت دمان شتر کبچه را باز کنی و آن آب در دمان او ریخت و بعد از آن بر سر او و بعد از آن بر
 گردن او و بعد از آن بر کمر او و بعد از آن بر دم او و بعد از آن فرمود که سوار شوید و رفت پس ما
 سوار شدیم و بر رسول صلی الله علیه و سلم لاحق شدیم و مارا برداشته دوان می برد تا بآن وقت

که اندر بر داشتیم بمجلسی رسیدیم باز بخت برادرم ویرا بخت و بر فقر اقامت کرد و از آنجمله آنست که در
 ترو و بد پیش از آنکه حرب قائم شود رسول صلی الله علیه و سلم بدست مسدود خود اشارت بدین من کرد
 وی گفت که ای موضع هلاک فلانت و ای موضع هلاک فلانت پس هلاکت هیچ کس از آن موضع نسیه
 کرده بود و مختلف کرد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است سوگند بآن خدا نیکی ویرا بخت فرستاد که از آن
 خطرها که کشیده بود و در حدیثی که تعین کرده بود در گذشتند و بر بختها هلاک شدند و امیر المومنین علی
 رضی الله عنه گفته است که آنوقت که بدین آمدم رسول صلی الله علیه و سلم خبر بدی بر رسید و از آن
 آنجمله آنست که چون مشرکان به بدر توجرت شد ندیمی از جوانان ایشان باز ماندند و در کعبه در محراب
 با هم ایستادند و اشعار بر یکدیگر میخواندند ناگاه در آشنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان
 چند بیت بلند خواندن گرفت که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت خفیان بود چون دنبال آن آواز شدند
 هیچ کس را نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند بجز آمدند جمعی پیران آنجا بودند و صورت حال را با هم
 گفتند اگر آنچه شما می گوید راست است محمد و اصحاب ویرا حقیقت میگویند چون از آن کیشیتا و در شب
 که شت خبر اهل بدر کشته شدن مشرکان بگذاشتند و از آنجمله آنست که عقبه بن ابی معیط
 در کعبه وقتیکه رسول صلی الله علیه و سلم بخت کرد این دو بیت گفت

إِذَا زَاكِبَ النَّاقَةِ الْفَضَاةَ حَاجِرًا	عَمَّا قَلِيلٍ تَرَانِي زَاكِبَ الْفَرَسِ
أَعْلَى رُحْنِي فِيكُمْ نَمَّ أَهْلُهُ	وَالْخَيْفَ يُلْخَدُ مِنْكُمْ كُلُّ مَلْتَسِ

این شعری بر رسول صلی الله علیه و سلم چون رسید فرمود اللهم اكْبِهْ بَخْتِمْ وَأَصْرِ عَيْبِهِ
 و در روز بدر اسب وی کشتی کرد و یکی از صحابه ویرا اسیر گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد
 بفرمود تا ویرا گردن زدند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در روز بدر بنامید و باز از
 تن از مقامه بجه و اصحاب را فوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حَقَاةٌ
 فَأَجْتَاهُمُ اللَّهُمَّ انهم عَرَاةٌ فَأَكْسِفْهُمُ اللَّهُمَّ انهم حَيَاءٌ فَأَشْبَعْهُمْ يَكْسِرُ انهم بَارَكْتَ لَكَ
 بَابُكَ شَرُّ و دوشتر و همه پوشیده و سیر بودند و از آنجمله آنست که در شب باقی بروز در حجاب
 و امنیت بر شکر رسول صلی الله علیه و سلم غلبه کرد که هر چند میخواستند که سیدار باشند نمیتوانستند
 زیرا که رضی الله عنه گفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که میخواستم که نشینم خواب را بر زمین انداخت

و رسول صلی الله علیه و سلم و انحاب وی نیز چنین بودند سحر بن ابی وقاص
 خود را دیدم که نشخ من میان دو پستان من بود تا خبر میثرم بر پهلوی افتاد
 عنقه گفتم است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احلام افتاد غسل کردم و مشرکان
 فرود آمد به بودند بر سر و تیم رسول صلی الله علیه و سلم عمار یاسر و ابن مسعود را در حلقه
 تازیان و خیمه های بسیارند بازگشتند و گفتند یا رسول الله چنان خون برایشان سترگی شد
 که چون اسپ ایشان بانگ میکند بر روی اسپ میزنند و از انجمله آنست که در روز
 نازل شد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفتم است که در آشنای آن که از چاه بدر آب می کشید
 بادی قوی آمد که از آن بادی قوی تر ندیدم بودیم بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیدم بود
 بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیدم بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل علیه السلام
 بانبر فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز بانبر فرشته و باد سیوم اسرافیل علیه السلام
 بود وی نیز بانبر فرشته میکائیل علیه السلام بر دست راست رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و
 ابو بکر رضی الله عنه انجا بود و اسرافیل علیه السلام بر دست چپ و من انجا بودم ابن عباس رضی الله
 عنهما روایت کرده است که یکی از انضا پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
 من در پی یکی از مشرکان می رفتم و او یک گام بیشتر میرفت ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم
 و سخن آنکس که تازیانه بر اسپ خود میزد و گوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی می رفتم افتاده
 دیدم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آری که این از درد ملائکه و د آسمانست ابو برد و رضی الله
 عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و سلم سه سر در آور و رسول صلی الله علیه و سلم
 ویر گفت کفرت بیهیت است همیشه فیروز باد دست راست تو ای ابو برد و گفت یا رسول الله
 و کس را من شتم اما سیوم را مردی سفید خوب روی سر بریده و من برداشتم رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که این از درد ملائکه است و بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم روایت است که گفته اند
 با قصد مردی از فروش میکر ویم و پیش از آنکه شمشیر زنییم سر وی از تن جدا میث و از انجمله آنست
 که چون ابوسفیان بن الحارث از بدر برگشته بگریه ابولهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح
 گرفته بودند و بهر جا که میخواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسپان اطلق نشسته

و در میان زمین و آسمانها ایستاد و که هیچ وجه ملاقات مقاومت ایشان نبود ابن عباس
رضی الله عنه گفت است که مروی از بنی مغیره حکایت کرد که من و ابن عم من بر تنی ریخت که بر بدنه شتر نشسته
بود بر آغ بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده
بودیم ناگاه پاره ابرو نزدیک آمد و از آنجا آواز سپان شنیده شد از آن میان یکی گفت پیش رو
ای حیضوم و حیضوم نام اسپ حیثیل است طایفه اسلام ازین بهیبت ابن عم من هلاک شد و من نزد یک
بیر هلاک رسیدم و انجانات یافتیم و از آنجمله آنست که ابوالیسر کعب بن عمر دامیر المومنین عباس رضی الله
عنه اسیر کرد و کعب مروی گردید بود و عباس بغایت جسیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مروی مرا در دگاری کرد که هرگز ویران نید و بودم
و بعد از آن نیز ندیدم و وصف بیعت او کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا علی کریم مددگاری
کرده است و از آنجمله آنست که چون عباس اسیر شد و با او بیست اذقیه زر بود که از برای اطعام شتران
برداشت شده بود زیرا که وی یکی از آنان ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز زیست
بوی نرسیده بود و عباس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم آن زرا از من بستانید گفتم یا رسول
الله زرا در فدی من حساب کن گفت چیزیکه بیرون آوردی تا بدان دشمنان مارا یاری دهی از فدی من
محبوب نمی افتد و بر من تکلیف فدی من و فدی متعلقان من کردی گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از
مردم چیزی بایده خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتمی اگر حادثه باشد اذن تو و بعد از الله
و فضل و تقم من گفتم انکها دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادق و قوی زیرا که
من آن زر بام الفضل دادم و هیچ کس بغیر خدای تعالی بر آن اطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ کس
خدای تعالی عالم نیست و تو رسول خدای و از آنجمله آنست که عکاشه بن محسن در روز بدر مقابل علی مرتضی
شمشیر وی را شکست رسول صلی الله علیه وسلم شامی بنیم بزرگ بوی داد که باین مقابل کن چون
آنرا بدست خود گرفت و بجنبانبیه شمشیر شد بغایت خوب بآن مقابل میکرد تا اهل اسلام غالب
آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات بآن مقابل میکرد تا آنروز که در حرب اهل ردّه شهادت شد و آن
شمشیر را خون نام کرده بودند و از آنجمله آنست که درین روز ایتیه بن خلف ضربه خنجر زد
و یکدست و پاره از او شش جدا ساخت بعد از آنکه خنجر ایتیه را شکست رسول صلی الله علیه وسلم

دست خبیث ریحائی باز نهاد و خدای تعالی صحت داد و از آنجمله آنست که درین روز چیری بر
چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه آمد که خدقه چشم وی سیر و ن بر رخساره وی افتاد و قوم
وی خواستند که آنرا سیرند باز گفتند که اول بار رسول صلی الله علیه و سلم را درت کنیم رسول
صلی الله علیه و سلم ویرا طلبید و نزد یک خود نشاند و خدقه ویرا ریحائی باز نهاد و کف دست مبارک
بر آنجا مالید چنان شد که نمیدانستند که آن در کدام چشم بوده است و از آنجمله آنست که
سایب بن ابی حبیش در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که والله مرا در روز بزرگسالی سیر
کرد و لیکن چون قریش بگریختن من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسپسی ابلق مین
رین و آسمان بن رسید و مرا به بست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید و متذکر
کرد که این را که اسیر کرده است هیچ کس جواب ندهد و مرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و از من پرسید
ترا که اسیر کرده است ای ابن ابی حبیش من گفتم نمی شناسم ویرا که ده داشته ام ویرا خبر کنم با آنچه
دیدم بودم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا بمکی از ملائیک اسیر کرده است ای ابن عوف
ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیش گفته است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد
تا بود آنچه بود و از آنجمله آنست که بعد از واقعه بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت
بدر کرد و پس عمر بن وهب در میان اسیران بدر بود و صفوان گفت عیش را خدای تعالی ناخوش گردانید
بعد از کشته شدن گان بدر عمر گفت آری بعد ازین در زندگانی هیچ خبر نماند اگر چنانچه قرض مردم در دمه
من نبود و از ضایع شدن خیال و اطمینان خود اندیشه نکرد می حقا که از برای قتل محمد و بریه می فتم
که شنبه ام محمد تنها در بازار مدینه می گردود و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن است که سیر من
اسیران است صفوان گفت که ادای دین تو بر دمه من و تعهد عیال تو در عهد من درینکار تقصیر کن
صفوان تجمیر راه او کرد و وی شمشیر خود را تیر کرد و بر نیزه آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را
پوشانیده و از روی بماند نهاده چون بدرینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راه خود را به بست
و شمشیر خود را حایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمر افتاد و گفت بگریه در این سگ را که دشمن خدای
و در روز بدر قوم را بر حرب تهیج وی میکرد و ایشان را از قلعت عذر و ما اخبرای وی میکرد و آن جمع

ویرا گرفتند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و قصه را
 بازگفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا بیارید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند
 شمشیر ویرا که برگردون داشت تاب داد و محکم گرفت و بابت دیگر دست شمشیر ویرا نگاه داشت
 و پیش رسول صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت که پیش رسول صلی الله
 علیه و سلم بنشینید و از تعرض این سنگ آیین مبادید رسول صلی الله علیه و سلم گفت ویرا
 بگذار ای عمر و پیش آئی ای عمر پس گفت برآمدی ای عمر گفت از برای اسیری که در دست شماست
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت شمشیر را آویختی گفت روی شمشیر می آسپاه که هرگز از برای ماکاری
 نکرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که راستی پیش آر که خبر راستی نری گفت خبر برای اینهمه نیاید
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که با عنوان بن امیه شستی و اهل قلیط یاد نکردی و چون با
 دین و تعب و عیال تو برخود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو
 و مراد تو حاصل گشت سیر گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و از غایت اجل انکار تو میکردم صدق
 بر من ظاهر شد زیرا که از خیال خیر من و عنوان هیچکس خبر نداشت ترا از خیال خبر نداده است و گزیده است
 شکر خدای تعالی که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت برادر
 خود را احکام اسلام بیاورید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت بگه طلبید و خلق را بجا
 خواند و جمعی کثرت بواسطه وی بدولت اسلام مشرف شدند و از آنجمله آنست که حارث بن ابی ضرار
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای فدیة شتری چند و کثیر کی
 آورده بود اما در راه پنهان کرد چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و طلب اسیران کرد
 رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که فدیة چه آورده گفت اسب نیارده ام فرمود که کو آن شتران
 و کنبه کان که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت آتشید آن کال الله الا الله و آتشید آنک
 رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس شش از من نیامد و از آنجمله آنست که قباش بن ایشم
 الکنا فی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در تفرقت قتل مسلمانان
 و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند و چون شکر منزه شد من تنه بگر ختم و از هر طرف مشرکان
 می دیدم که میگرختند با خود و گفتیم ما را آیت قتل هدا الا که مبینة الا النساء یعنی هرگز نشن

این امری ندیدیم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بگم رسیدیم و چند وقت آنجا بودم و داعیه
 اسلام در باطن من افتاد گفتم بدین راه بروم و به منیم که محمد چه میگوید چون بدین راه رسیدیم و خبر وی پرسیدیم
 گفتند اینک در ساینه مسجد است با اصحاب تپش وی رفته و ویرا در میان ایشان نمی شناسیم
 پس سلام کردم فرمود که یاقا ث بن اشیم توئی آنکس که در روز بدر می گفت ما را کیت مثل
 هَذَا الْكَلْبِ فَتَمْنَاهُ اَلَا الْيَتَامَیْ گفتم گو ای میهم که تو رسول خدائی زبیر که این سخن بر زبان نیاورده
 بودم و باز چاکس نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدای بنودی
 تر بر آن اطلاع ندادی دست بیارتا با تو بعیت کنم پس مسلمان شدم و از آن جمله آنست که عصا
 بنت مروان از بنی امیه بن زید بود و در آدای رسول صلی الله علیه و سلم و عیبت اسلام جبهه ری تمام
 مینمود و در آنوقت که رسول صلی الله علیه و سلم بیدار رفته بود آن ملعونه در مدت اسلام دایم
 یقی چند گفته بود و آن ابیات بسع عمیر بن عبد المطلبی رضی الله عنه که اعمی بود و با آن واسطه درین
 مانده بود و گوش وی رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه و سلم بدین
 مراجعت نماید عصا را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه و سلم بدین رسید عمیر درین شب پیش
 بر کشید و بجانده عصا در آمد و فرزندانش گرد وی در خواب بودند و پستان در دهن فرزند
 کوچک خود نهاده بود و بخواب رفته عمیر دست خود بسود و آن کودک را در یک جانب نهاد و سر
 شمشیر بر سینه عصا نهاد و زور کرد تا از پشت می در گذشت چون با رسول صلی الله علیه و سلم
 نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه و سلم بوی نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت
 آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم زوی باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید
 که مروان را ببینید که غائبانه نصرت خدای و رسول خدای کرد و عمیر بن عدی نظر کن بر امیر المؤمنین عمر
 رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت خدای تعالی گذرانید سست رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که اعمی گوی که او بعیر است و از آن جمله آنست که دشوین حارث بن حمار
 با جمعی از بنی حمار و بنی ثعلبه قصد تعزین اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی
 و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت
 ایشان با شما ملاقات نمیکند پس رسول صلی الله علیه و سلم وضع ایشان دلالت کرد.

چون با بخار رسیدند ایشان آنچه داشتند و کوه پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه و سلم بجانب ذوالقوچه نمود و سه روز اقامت کرد و روز چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر خود آمد بارانهای بارید جانمندی تر شد بیرون آوردند خشک و غلطه در زیر دختی تنها تکیه کردند و اعراب کوه آنرا دیدند و مشور را آگاه کردند و تمکینه روان شد و بالای سر رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاصی میداد رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام پنهان بر سینه اوست و که شمشیر از دست وی بیفتد رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر بر داشت و گفت ترا از دست من که غائی میداد گفت بچکس و کلمه شهادت گفت و سپرد که هرگز بر سر حربه رسول صلی الله علیه و سلم لشکر جمع نکند و از انجمله آنست که چون در روز چهارم نیت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسپ سوار شد روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و گفت امروز نجات مباد اگر تو بجای یابی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان جارش بن حتمه و سهیل بن حنیف بود و تکیه بر ایشان کرده بود و ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه و سلم حمله کرد و معصب بن عمیر خود را و قایم رسول صلی الله علیه و سلم ساخت ابی نضیر بر معصب زد و ویرایش ساخت نیم نضیر در دست سهیل بود و رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بستد و در زیر بغل خود رخ آبی زد و آبی اسپ بدوانید تا بقوم خود رسید و همچو گاو و آن باغی که کرد و ابو سفیان گفت و نیک است اینهمه جز آن چیست این از خراش شش پیش نیست نه چیزی که از آن زخمی رسد گفت و نیک است ای اسن حرب میدانی که مرا نیز که زده است محمد زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت که زده باشد که در دست من گشته است اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الی ازین جراحت احسن میمانم اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند بجهت هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و با گوی می کرد تا به فرار رفت و از انجمله آنست که مخیر فی از علماء یهود مردی توانگر بود و مال بسیار داشت از نجاستان و خبر آن و رسول صلی الله علیه و سلم را می شناساخت با آن صفاتی که دانسته بود و نا دوستی وی و انس با آن ویران ایمان بر رسول صلی الله علیه و سلم باز میداشت تا آنروز که بزرگ حد قایم شد و آن روز شنبه بود و گفت ای معویه بود و دانست که میدانی که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر شما واجب است گفت امروز شنبه است حکم شنبه باقی مانده است و صلاح خود برگرفت و سپهر و آنکه در رسول

صلی الله علیه وسلم رسید و از احد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من
 تمام از آن محمد بن ابی بکر هر چه خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول
 صلی الله علیه وسلم فرموده است که بهترین یهود و خنثی یق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه
 وسلم اموال ویر گرفت و نیمه صدقات وی در مدینه از آن بود و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب
 که ویر افرمان گفتند ای از حرب احطاف کرده بود زنان مدینه ویر گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت
 در خانه نشسته بودی را حینت بر آن داشت که بیرون آمد و در قتل مشرکان جدا تمام نمود حال وی
 پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت وی از اهل بیت
 مردم این سخن تعجب کرد و در قمران گفت مرون اگر بخین بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس را
 از مشرکان بکشت و بجز احتیامی وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی گذشتند و گفتند
 هَنِيبًا لَكَ الشَّهَادَةُ گفت والله من از برای دین مقاتله نکرده ام من خواستم که قریش
 بخلسان مارا بگیرند و چون از ابرج راحت وی بیشتر شد شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت نزد
 حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت که وی هفت مشرک را بکشت
 و شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بَفَعَلُ اللهُ مَا دَشَاءُ وَبِحَكْمٍ مَا يُرِيدُ بعد از آن
 چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز نمود گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 بعد از آن فرمود ان الله تعالى كُبَيِّتُكَ هَذَا الدِّينَ بِاللَّحْلِ الْفَاجِرِ یعنی خداوند تعالی
 و تقدس این دین را بر دین فاجر فاسق یاری میدهد و از آن جمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله
 عنه لوی مهاجرین در دست داشت ابن قتیبه ویر رسول پنداشت ضربتی بروی زد و دست راست
 وی میرید مصعب را بدست چپ گرفت و زد و کرد و ما مُحَمَّدٌ اَلَا رَسُولُ ابْنِ قُتَيْبَةَ سَوَاءٌ بَدَّ
 بازگشت و ضربتی دیگر زد و دست چپ او را نیز میرید زد و باز وی خود را لوار الحاکم داشت و نگونسار
 شدن نگذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوار الحاکم داد که م الله تعالی وجه و از
 آنجمله آنست که خطبه بن ابی عامر رضی الله عنه جمیل بنیت عبد الله بن ابی بن سلول را تروج
 کرده بود و شب زفاف آنشب بود که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب احد میرفت رسول صلی
 علیه وسلم فرمود که شب پیش جمیل بن ابی عامر خطبه نماز باده را گذارد و خواست که بر رسول صلی الله

علیه السلام طعنی شود جمیل دست در دامن وی زد و طالب خلوت کرد و بیشتر کسی فرستاد و بود و آن
قوم خود چهارس از برای ایشان را حاضر کرد و حنظل با وی بخلوت و از غنای حاجت افتاد و با بخوف آنکه
نیاید که از قتال باز ماند فصل ناکرده سلاح پوشید و روان شد و از وقت که رسول صلی الله علیه
و سلم صفها را داشت میگردید و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هر نیت بعضی مسلمانان
با ابوسفیان بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب زد و چنانکه ابوسفیان از اسب بیفتاد و بر بسینه او
نشت تا بکشد ابوسفیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش من ابوسفیان بن حربم و را خلاص گرد
و حنظل بن اتران که بسی که فرزند بدوزخ فرستاد و شهید شد رسول صلی الله علیه و سلم
چون از مقاتله شرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس گفت به منید که اینجا کیست که ملائکه صحاب
سین آورده اند و او را باب باران غسل میکنند ابواسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفیق و پیغم
که حنظل بود رضی الله عنه و از سه قطره نای آب میچکید رسول صلی الله علیه و سلم را خردم پیش جمیل
کسی فرستاد و از پرسید میگوید وقت بیرون آمدن غسل حاجت داشت بعد از آن قوم جمیل
از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زیوت خود گواه ساختی گفت آنرا که شب در خواب میدیدم
که دری از آسمان گشاده شد و حنظل با بخار آمد و باز پوشیده شدن گفتم که آن شهادت خواهد بود
خوایم که بر رسیدن وی بمن بمی را شهادت کنم و از آنجمله آنست که حارث بن صخر رضی الله عنه
گفته است که در روز احد و آنوقت که رسول صلی الله علیه و سلم در شعب بود زمین پر شد که عبد الرحمن
بن عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله و یادیدم که از کوه فرو می آمد و گروهی از شرکان گرد
در آمده بودند خواستم که ویرانم و گاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که نایک است بعد و گاری وی
بمشرکان مقاتله می کنند حارث بن صخر رضی الله عنه گوید که نبوی وی باز گشتم ویرانم نمایان یافت
من از شرکان که گشته با افتاده بودند گفتم فیوزی با تو را اینهمه را تو گشته اشارت بدو تن کرد و گفت
که این دو تن را من گشته ام و اما دیگران که گشت که من ویرانم دیدم حارث رضی الله عنه گفت
صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و از آنجمله آنست که چون مسلمانان منزه شدند قتاده بن
النعمان پیش رسول صلی الله علیه و سلم غایب گشت به چشم وی زخمی از دندان که بیرون جست رسول
صلی الله علیه و سلم آنرا بجای نهاد و از اول پیتر و بینا تر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعض

روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گذشت و الله اعلم و از آنجمله آنست
 که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم انبش رسول صلی الله علیه و سلم منبرم شدند
 و او را برآمد که الالات تَحْتَدُّ اَقْدَقُ فِیْهِ دَرِیَانِ کَشْکَانَ رسول صلی الله علیه و سلم را نیافتم
 گفته و الله که رسول خدای فرامیگردد و گفته است که همت همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را
 صلی الله علیه و سلم از میان ما برداشت و حق بر ازان نیست که مقاتله کنیم چندان که گفته شوم و عالم را
 بی او نیمه نیم نیامد مشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند
 حمله کردم و قتل شد و دیدیم که رسول صلی الله علیه و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
 و پیران و بزرگان خدای تعالی نگاه میدارسته اند تا سلامت مانده است و از آنجمله آنست که ابو براء بسوی
 رسول صلی الله علیه و سلم دو اسب دو داشت هر یک فرستاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که اگر به پیش من قبول می کردم بهیچ ابواب را قبول نمی کردم گفتند یا رسول الله در اوله ایست
 بطایفه اینها را تو فرستاده است رسول صلی الله علیه و سلم گویا پاره از زمین برداشت و آب را
 مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب نذارد و آب را بخورد و چون بر آن موجب عمل کرد و شفا یافت
 و از آنجمله آنست که چون در غزوة الریح که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید
 و شهادت نمود و در آنکه بر او ویرا از آن جدا کنند و بلا فیه دختر سعد فرستاد که عاصم رضی الله عنه در
 حرب اُحُد پسر و بر گشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آورد صد شتر بدو و چون بر سر و
 دست یابید در کاسه سر او خمر خور و حق سبحانه تعالی بنوران را فرستاد تا با هر که عاصم در آنند و هر که نزدیک
 می آمدنیش میزدند تا روی او و درم میگرد و بهیچ مشک تر و یک می رسید گفت چون شب شود و بنوران
 دور شود و سر و پیرا جدا کنیم چون شب برآمد ابو براء را پی یافت و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در بود
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک لمس نکند و هیچ مشرک نیز
 تن او را لمس نکند چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق سبحانه تعالی بعد از وفات وی تن او را
 از مس لمس مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که خبیب بن عبدی رضی الله عنه نیز در غزوة الریح
 بود و پیرا اسیر گرفتند و به مشرکان مکه بفرستادند و خستند مشرکان و پیرا محبوس ساختند و روزی او را
 دیدند که نوشته انگور میخورد و در مکه بیچ میوه نبود گفتن این میوه از کجاست گفت رزقی است که خدای تعالی

من داده است و از آنجمله آنست که چون خواستند که خبیث بر او ارشاد بر اهل کعبه غای بد آوند
 کرد الله و لا سیوا و لا تعینکم الا ابیاتی معا و گوی که از خون دعای او ابوسفیان خواست
 که مرا بر زمین خوابانند که در میان حرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای پدید پهلوی بر زمین
 سالی دارد وی اثر نیست ازین خطر که از بیست دعای وی در ابوسفیان سالی باشد در اخیان بر زمین
 زد که نه تنها اهل آن زمین نرفت و گفته اند چون سالی بر آن گذشت از نظر گمان وی گم گشتی مانده بود و از این
 سر رضی الله عنه سعید بن عامر را خبری آمد که در محصل عملی فرموده بود و او گاه گاه خود دشت ابراهیم بن
 عمر رضی الله عنه سبب نرا پر گشتید در وقت قتل خبیث و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت در
 خاطر می آید خود می شنوم بعد از آن چون ویرا بر و ارگرد گفت خداوند او را تسلیح رسالت رسول تو
 چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و این پنج کس نیست که پیغام من بوی رساند تو قاری که سلام من بوی
 رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در میان
 اصحاب نشسته بود که آثار وی بر وی ظاهر شد و گفت سلیه سلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد
 و گفت برادر من جبرئیل از خدای تعالی سلام خبیث بمن میرساند چون خبر خبیث رضی الله عنه بر رسول
 صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که هر که خبیث را از چوب فرو داده جزای او بهشت باشد
 زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب میرفتند و روز پنهان
 میشدند تا بنگه رسیدند و شب در حوالی داجیل کس از برای نگاهداشتن وی خپسیده بودند آهسته
 ویرا فرو آوردند و دست وی بر جراحش بود خون از آن جراحت می نمود و مار بگ رنگ خون بود
 و بوی بوی مشک می آمد و هیچ تغییری در بدن وی پیدا نشد بود و با وجود آنکه قریب به چهل روز از
 شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا بر اسب خود بار کرد و روان شدند چون مشرکان گاه
 شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیث بر زمین
 نهادند زبیر ویرا ابتلاع کرد یعنی فرود در این سبب ویرا بطبع الارض نقب کردند بعد از آن
 زبیر و مقداد رضی الله عنهما بمی رفته شغل شدند گمان باز گشتند زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش
 رسول صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل سلیه السلام بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد
 فرشتگان باین دو مرد نمازت تو مبایات میکنند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه

به سال و در سال چهارم از هجرت پنج کس از اصحاب که ابوقحافه و رضی الله عنه یکی از ایشان بود بخیر فرستاد
 که سلم بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخت بخانه وی درآمدند و دیدار گشتند و بیرون آمدند ابوقحافه
 همان خود را فراموش کرده بود بازگشت و مکان خود را گرفت و پای او را زخمی رسید و بعضی گفته اند شکست
 پدید آمد خود را به بست و بهاران پوست پس هر یکی ویران بوبست بر می داشت چون به پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت
 و از آن جمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزه ذات الرقاع من اشتری خبیث
 چوک زننده داشتم رسول صلی الله علیه و سلم بر من میگذاشت و اشترین چوک زده بود و مرا جمال
 رفتن نبود و پرسید که چه ایستاده قطع باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصاره زن وی خلاصید بعد از آن
 آب خواست و یکت آب وی زد و گفتم بز شکر بر شستم بخی آن خدای که محمد صلی الله علیه و سلم
 بر اشی بخلق فرستاده که هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم اشتر خود را نیز میبازد اشتر من از
 وی نمی ماند لاجرم از بهرامی رسول صلی الله علیه و سلم باز ماندم و از آن جمله آنست که چون از
 غزه ذات الرقاع فارغ شدند تسبیح محرابی بر اسی نشسته و چهار شتر گرفته پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم آمد و گفتم در شکم اسپ من چیست رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 لَا يَبْعُكُمُ الْغَيْبُ إِلَّا اللَّهُ بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که آن امر است مؤجل خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد و فرمود که نمایی و دیگر
 پرسید که در کدام زمین خواهم فرود فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه تعالی این آیه فرستاد
 إِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ عَلِيمٌ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ الْآيَةَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ بعد از آن آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا
 از خدای تو دوست تر است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پروردگار من مرا از جان و دوست
 تر است و از نفس و فرزندانم تر است و سر سجده نهاد چون سر برداشت فرمود که ای بخاری پروردگار
 من مرا خبر داد که در یک لحظه بیش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن فروریزد و بعد
 از آن بدو زخم روی اندک مدتی گذشت که آن ریشی پیدا شد و روی وی تمام فروریخت و چنان بود
 ناخوش پیدا کرد که مردم از گزند آن میگریختند و آن ملعون میگفت محمد سخنی گفته است و آن راست آمد
 و از آن جمله آنست که جویریة بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و سلم ویران تزیج

که در بود و می گفتت که چون رسول صلی الله علیه و سلم در نزد پیغمبر آمد و پیغمبر
من بهتر انتم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و سلم و خواب دیدم که ماه تمام از جانب
یثرب طبع کرد و در کنز من و ماه خواب خود را بنهادن داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه و سلم
و سلم یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیشین که طلاق و طاعت و محاسن آن ندایم در آن لشکرمان
میدیم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر خیل و سلاح بسیار داشته و می افتاد چون اسلام آوردیم
رسول صلی الله علیه و سلم مرا از قبیله کوچ کرد و در لشکر اسلام نظیر کردم دیدم که بدان استعداد و کثرت
که او را دیده بودم بنوعی است که آن بواسطه امداد آتی بود و از آن جمله آنست که در نزد خندق که
اصحاب حفر خندق میکردند سنگی سخت پیش آمد که از شستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه
رسول صلی الله علیه و سلم را از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه و سلم بنزد خندق فرود آمد و سلمان
نیز همراه بود و بعضی اصحاب بر کنار خندق ایستاده بودند رسول صلی الله علیه و سلم متین را از دست
سلمان گرفت و بر آن سنگ زد و باره شد و از آن برقی جسد که همه را درویش گردانید رسول
صلی الله علیه و سلم کعبه فتح گفت و همه اهل اسلام نیز بکعبه رفتند و در ضربت سیوم نیز همین حال
رسول صلی الله علیه و سلم کعبه فتح گفت و همه موافقت او بکعبه رفتند و در ضربت سیوم نیز همین حال
سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز کشتن این ندیده
بودیم رسول صلی الله علیه و سلم قوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید یا نه سلمان و دیگر گفتند بلی یا رسول
الله فرمود که در ضربت اول برقی جسد که در روئی آن کوشکهای حیر و از آن رخس کسری دیدم چون اینها
کتاب جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من بر آن دست خواهند یافت و در ضربت دوم برقی جسد
و در روئی آن کوشکهای سرخ و در زمین روم چون اینها کتاب مشاهده کردیم جبرئیل علیه السلام
مرا خبر داد که امت تو برین مملکت غالب خواهد آمد و در ضربت سوم برقی جسد چنانکه دیدید و در
روئی آن کوشکهای صندل دیدیم و جبرئیل علیه السلام خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست
خواهد داد و اقدری رحمت الله شما میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم کوشک سفید کسری را
وصف کرد سلمان گفت که والله که صفت آن چنین است که میگوید من گواهی میدهم که تو رسول
خدای رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هر قل باقصای مملکت خود

اگر نزد و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر آینه من نیز فتح شود و کسری نماند
 کرد و بعد از آن کسی نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود همه را بعد از وی
 همچنان مشاهده کردم و از آنجمله آنست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
 و سلم از برای شکستن سنگ بخندق درآمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آن دیدم
 بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفت یک صاع جو داریم و یک بزغاله
 جو را آر و کردیم و بزغاله را بخت آوردیم و در دیگ انداختیم بعد از آن بسوی رسول صلی الله علیه
 و سلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمائی تا شرمسار شویم من آمیخته با رسول
 صلی الله علیه و سلم کیفیت و کمیت آن طعام را باز نمودم رسول صلی الله علیه و سلم آواز
 برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده که همه بیایند که بسیار است و پاکیزه
 و بامن گفت اهل خود را بگوئی تا دیگ از دیگدان بردار و و تان نرم نان نیز در من پشت سر رفتم
 و با همه اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم با همه مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می
 گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم دانت هیچ باکی نیست چون رسول صلی الله علیه و سلم
 با جمعی بخانه ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود که خیمه را بیا آور و دم دمان مبارک خود
 بکشاد و از آن سرچشمه همه خیرات و برکات شجی در آن خیمه میداد و از خدای تعالی برکت طلب پس فرمود
 که بپزید نان را بسیار تا پزید و فرمود که تو از تور نان و از دیگ گوشت بده تا از تور نان و از دیگ
 گوشت من میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان باقی
 و از آنجمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که عادت سید عالم آن بود که هر که او را
 مهمان خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آنروز شد رسول صلی الله علیه و سلم بر در خانه
 جابر رسید جابر چون رسول را صلی الله علیه و سلم بدید شادمان شد و از نشادی مشک آب
 بانداخت و غلطان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله در آئی رسول
 صلی الله علیه و سلم درآمد جابر بره داشت حالی بره را بسل کرد و تا بریان کند جابر را دو
 پسر بود پسر بزرگ مرخورد در گفت بیا تا بتو غایم که پدر ما این بره را چگونگی بعل کرد و بچه خورد و را به بست

و کار و بر خلق و بر اند و بنا وافی و بر مسلح کرد و سر برادر را برادر برداشت عیال جابر چون آنرا
دیدار پس بدو دید پس بر رسید و بر بام گنجیت مادر بر اثر وی می آمد ایم مادر آن پسر دیگر نیز از بام
و هلاک شد آن زن فریاد کرد و گشت اگر بنالم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه و سلم طول شود و
کرد و جزع نکرد و هر دو فرزند از آنجا نبرد و حکیم بر سر دو پوشید کسی را از آن حال خبر نکرد و در
خود ناز و داشت ولیکن بدل غوغی می نالید تا بجزه و بر میان کرد و جابر را از حال فرزند آن خبری
نم چون بزه را بیارود و در پیش رسول صلی الله علیه و سلم بنها دو جبرئیل این بیامه و گشت یا محمد
خدای تعالی میفرماید که جابر را بگوئی تا فرزند آن خود را بیارد تا با تو طعام خوردند رسول صلی الله علیه
و سلم جابر را گفت فرزند آن را بیار جابر برون آمد و عیال بر رسید که فرزند آن کجا اند عیال او گفت
مهر تر است الله علیه و سلم بگوئی که غایت رسول صلی الله علیه و سلم گفت فرمان خدایتعالی
است تا ایشان را حاضر کنی جابر برون آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که نزد ایشان
بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت ای جابر نمی آرم جابر گفت که چه افتاده است ترا هر دو پسر را بجا
نمود و حکیم از ایشان برداشت جابر هر دو پسر را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بخبر بود پس
هر دو بیامه و در پای رسول صلی الله علیه و سلم افتادند و فرخوش از خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل
علیه السلام را فرستاد که خدای رب غفره میفرماید که تو محمد را بر سر ایشان رو و از تو دعا کردند و
از مانع گردانید رسول صلی الله علیه و سلم برخواست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند
جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند فرمان خدای تعالی و از آنجا که آنست که دختر شهبین
گفت که مادر من را و اخه یکت خرمای من داد که این را به پدر خود و خال خود جبرئیل را بدین رو احوه میفرمود
من خرمایا اگر فتم در فتم رسول صلی الله علیه و سلم جای نشسته بود فرمود که ای دختر ک من بیامه
بر رسید که با خود چه داری گفت اندکی خرمایا دارم گفت بیار و آنرا در هر دو گفت مبارک و ای رحمت آنرا
بدست مبارک خود و بر بالای جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را ندا کن تا همه نیامد همه جمع
شدند و چند آنکه بایست خوردند و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آنجا نرسیده
خرمایا را میخواست و از آنجا که آنست که چون لیلۃ الاحزاب خدیجه بن الیمان را رضی الله عنه بی جنب
شکر احزاب را و انب ساخت تا خبری بیار و دست مبارک خود بر سینه و میان دو کتف و بی

مایه و گفت اَللّٰهُمَّ احْفَظْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَاشْبِ سِرَّهُ
 سخت بود خدیفه میگوید روان شدم و پنداشتم که بخام درآمده ام و هیچ سر و درن اثر نکرد تا
 با خراب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و با صاحب پیوستم بعد از غایطه با صاحب
 سر و درن اثر کرد و اثر آن بظهور آمد و از آن جمله آنست که خدیفه رضی الله عنه برفت و گفت که
 رسول الله صلی الله علیه و سلم نماز کرد و بعد از آن مناجات کرد یا صِرْخِ الْكُوفِيِّينَ وَ يَا حُجَبَ
 الدَّعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ اِكْشِفْ هِجْرِي وَ كَرِّبْنِي فَقَدْ تَرَى حَالِي وَ مَوْجِبِي جَبْرِئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَدَادَه
 و گفت خدای تعالی ترا قدرت داد بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان
 چهارم که سنگ می آورد خدیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم بادی سر و درن ایشان پیچیده بود
 و آتش های ایشان را می گشت و دیگر را ندانم می کردند که سر ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر
 عظیم رسید که سنگها بزرگ می آورد و چون قوم سر خود را از آن نگاه می داشتند پس برت در ایشان افتاد و توحیل تمام
 بگرفتند و اشارت باینست آنکه خدای تعالی فرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ كُوفُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ
 إِذْ جَاءَكُمْ جُنُودٌ أَقَاوِسُ لَنَا عَلَيْهِمْ حَاوِجُوكُمُوهَا وَ از آن جمله آنست که چون قریش بگرفتند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت لَنْ يَغْزُوَكُمْ قُرَيْشٌ بَعْدَ عَامِهِمْ وَ لَكِنَّكُمْ تَغْرُقُونَهُمْ نِعْمَةً بَعْدَ زَيْنِ
 سال دیگر قریش با شما غارت خواهند کرد و لیکن شما با قریش غارت خواهید کرد و لاجرم قریش هیچ
 غارت نکردند تا فتح مکمیشد و از آن جمله آنست که چون قریش بگرفتند روزی ابوسفیان با گروهی
 از قریش میگفت که در میان شما هیچ کس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که می بیند
 تنها در بازار می رود و بواسطه مشغولی تبلیغ رسالت از حال کسی غافل میباشد ناگاه مردی
 از عرب بمنزل ابوسفیان درآمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من اینکار را کفایت کنم که راه ما را نیکو
 میدانم و خبری دارم بغایت نیر ابوسفیان ویران دارد و راحله داد و بایکدیگر شتر و گاو و بز که با هیچ
 نگویند عرب روان شد و در ورشتم بدین رسید و از هر کسی رسول را صلی الله علیه و سلم رسید
 گفتند که بسوی بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحله خود دبست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل
 رفت رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور
 باید فرمود که اینم را از پیشه عذر دارد اما خدای تعالی ویران را در نزد من نبردید گفت

اَيُّهَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ اَنَّا اَيْنُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ
 فقد كرهت فيك رسول الله صلى الله عليه وسلم روو در انصورت كه گويانخي پنهانی دارد و اسیر حق
 اورا کشید و گفت دور باش ای ملعون و دوست در کمر وی زد و دید که در اندرون جامه خفیه را
 فریاد کرد که یا رسول الله ایمر و خادوست عرب در پائی وی افتاد که خون فرا به بخشید رسول صلی
 علیه و سلم گفت که راست گویی که صدق ترا بمنفعتی رساند و اگر دروغ گویی حق تنها خود مرا برآید تو
 مطلع ساخته هست من طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم و میرا بناسید میر
 و روز دیگر طلبید و گفت ترا مان دادم هر جا که خواهی برو و هر جا که باشی باش و اگر خواهی ازین بهتر
 نیز هست گفت بهتر که ام هست فرمود که آنکه شهادت بگوئی و بر سالت من اقرار کنی عرب گفت
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي سُرُورِ قُلُوبِهِمْ
 و از خون پنج و تیر بر خود غر زیدم چون ترا دیدم هوش از من بر رفت و ترا بر انداخته من اطلاع افتاد
 و میدانم که هیچکس ترا خبر ندان پس دانستم که مهم و حادثه تو رحمان است و عرب بوسفیا حربه شیطان
 رسول صلی الله علیه و سلم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و بر رفت
 و دیگر از وی خبر شنیده نشد و از انجمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی
 علیه و سلم با جمیع اصحاب بقصد مکه بگه توجیه نمودند و در نوای حدیبیه که جای است فرود آمدند آب آن
 که بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم آنشکست شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 آوردند تیری از ترش سیردن آورد و گفت این را در شکاب بخلانیید را وی گوید که والله بعد از
 خلانییدن تیر هزار و چهل و یکس و چهار پایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بر روایت بر آید
 بن حازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی
 علیه و سلم بکناره چاه آمد و دوی آب طلبید و آنان وضو کردند و دهان مبارک بشت و آن آب
 در چاه ریخت لحظه بگذشت که آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه تشنه را
 را نیز آب دادند و از انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در روز حدیبیه تشنگی
 بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم رگه بود و آنان وضو میست همه مردم روی
 بجانب وی نهادند فرمود که شانه را چپه بوده است گفتند که ما نه آب است که وضو سازیم و نه آبی است

که بیایم دست مبارک خود را در کوه بنهد و از میان انگشتان وی آب چنانچه از چشمهها بر جوشد
بخت بدین گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که
چند کس بودید گفت که اگر صد هزار کس می بودیم بس میکرد اما هزار و پانصد کس بودیم و از آنجمله
آنست که یکی از اصحاب یکدیگر چون نزد یک بجزیدیه رسیدیم خبر داد که قریش جماعتی را پیش فرستاد
اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که باران را بگرداند و بجزیدیه رساند گفتم من یا رسول الله
پدر و مادر من فدای تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیدم بودم و همیشه در آن راه
بلند میروم و عقبهها بسیار دیده بودم زمینی هموار شد و هیچ عقبت پیش نیامد تا رسول صلی الله علیه
و سلم بجزیدیه رسیدیم و از آنجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین علیه کرم الله تعالی
وجه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه و سلم و میان قریش واقع شد کتبی می نوشت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نوشت و مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ کتبت کرد سهیل بن عمرو آنروز
هنوز ایمان نیاورده بود گفت من حسن را نمی شناسم بچنانکه رسم کتابت ماست یا سَمِکَ اللَّهُمَّ
بنویس و بجای مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بنویس که اگر بار رسالت او معلوم شد
با او مقاتله نمی کردیم بعد از گفت و گویی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه
و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محسن و چنانکه سهیل میگوید بنویس پس امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رعایت ادب کرده بر محض آن اقدام نمود در رسول صلی الله علیه و سلم خود آنرا محسن
و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و میان
معاویه رضی الله عنه مصالحه واقع شد در کتبی که در آن باب میکردند کتابت نوشت که این کتاب
مصالحه امیر المؤمنین علیه است معاویه رضی الله عنه گفت امیر المؤمنین بنویس که اگر من ویرا
امیر المؤمنین شناختی با او مقاتله نکردی علی بن ابی طالب نویس چون امیر المؤمنین رضی الله
عنه آنرا بشناخت گفت صدق رَسُوْلُ اللَّهِ علی ابن ابی طالب بنویس و از آنجمله آنست
که رسول صلی الله علیه و سلم در حدیبیه موی تراشید و موی تراشیده خود را بر سر درختی بنزداخت اصحاب
بر آن درخت از دحام نمودند و آن موی را از یکدیگر بر بردند ام عماره می گوید که من چند تار موی گرفته
بودم بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم هر کرامتی بودی آن مویها را در آب می شستیم

و بر نفس میدادیم خدای تعالی و بیاعت میداد و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه
 و سلم بعد از بست روز کم و بیش که در مدینه قیامت کردند باز مراجعت نمودند اصحاب بعضی از آن
 از قیامت زاده شکایت کردند رسول صلی الله علیه و سلم بر احباب اشارت فرمود آن سخن با میراثی
 عمر رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان مردم
 آنکه چهار پای باشد که بر نشیند برتر نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم قبیله راوی که دارند جمع کنند
 و از فضل و سخاوت آنرا زیادتی برکت خواهی شک نیست که متمسق بمزول خواهد بود پس قوم قبیله
 راوی که داشتند جمع کردند و بر نظمها پیوسته بودند بعضی را یک مشت ترمانده بود و بعضی را یک مشت
 پس رسول صلی الله علیه و سلم در حضرت حق سبحانه تعالی برکت خواست و فرمود که او غنیه خود را
 بسیارند آوردند و چندان زاده برداشتند که چهار پایان را دیگر طاقت برداشتن نماند چون از
 آن موضع کوچ کردند با نیکو تابستان بود و هوا صاف خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند
 و آبها برداشتند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در آخری آن سال ششم
 یا اول محرم از سال هفتم رسولان بار باب اویان فرستاد و حیة الکلبی را رضی الله عنه بهر قل صاحب
 فرستاد و کتابی با وی بفرستاد و ضموش بعد از **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** آنکه کتابی است
 از محمد که بنده خدا و رسول اوست بسوی بهر قل که سپیم روم است سلام برکاتیکه متابعت هدایت
 کنند اما بعد بدستگیر من تراب اعیه اسلام میخواهم آورد تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا بدهد
 مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی برگردانی گناه همه اطروم که محکوم فرمان تو اند بر تو خواهد بود
وَيَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا
وَلَا يَجِدُ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ
 و هیة الکلبی رضی الله عنه در محض بهر قل رسید و کتاب بوی رسانید چون بهر قل دید که عنوان آن
 عربی است ترجمان طلب کرد و در صحیح بخاری چنانست که در آنوقت که ابوسفیان با جمعی از قریش
 در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند بهر قل ایشانرا طلب داشت و گفت کدام از شما باین کس کتاب
 فرستاده است نزد یکتر است ابوسفیان گفت من از همه تر نزدیکترم بهر قل گفت ویرانزدیک من آید
 و دیگرانرا در قحای وی بدریل پس ترجمان را گفت بایشان بگوئی ازین مرد که دعوی قربت صبا

کتاب می کند سخنان خواهم پرسید هر چه در روغ گوید تکذیب می کند ابو سفیان گفت نه و الله
 که اگر دهم تکذیب می شنایسته که در روغ گفتی پس اول سوال که گرد این بود که زبانی
 چگونه است گفت نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی که وی میکند هر کسی دیگر در میان شما
 کرده بود گفت من پس گفت هیچ کس از پدران وی ملک بود و دست گفتم فی پس گفت اشرف مردم
 متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشود یا کم میشود گفتم زیادت
 میشود گفت هیچ کس از ناپسندیدن دین از او برگشته است گفتم فی گفت پیش از آنکه این سخن
 گوید در هیچ امری ویرانه هم میداشتند گفتم فی گفت هیچ نذر میکند گفتم فی اما حالی و وریم از وی
 از جزئیات احوال وی خبری نداریم ابو سفیان میگوید که سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر
 این که زیادت گفتن مجال نبود بعد از آن پرسید که با او هیچ مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما
 با وی چون بود گفتم گاهی طغر در جانب و بود و گاهی بی بجانب گفت شما را چه میفرماید گفتم میفرماید که خدا
 بیگانگی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدقه و عفاف و
 صلوة رحم میفرماید پس ترجمان را گفت با او بگوئی که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی
 و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچ کس این دعوی کرده بود گفتی فی گفتم از پدران
 وی هیچکس ملک بود گفتی فی اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که محبت ملک پدران
 خویش این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز منتهم بکذب بوده است گفتی فی دانستم
 که هیچ کس چنان نکند که با خلق راست گوید و با خدای تعالی دروغ گوید و اقرای کند و دیگر پرسیدم
 که اشرف متابعت وی میکنند یا ضعیفان گفتی که ضعیفان و ما می دانیم که اتباع رسول همیشه
 ضعیفان بوده اند دیگر گفتی که زیادت می شوند نه کم گفتم همیشه نسبت الیهی چنین بوده است که تا
 دین تمام شده است گفتی هیچکس از دین وی بر نیگردد این نشان صفائی قلب است ابو ریمان و دیگر
 گفتی که خدای کند و عبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نمی میکند و بصلوة و صدقه و عفاف
 و صلوة رحم میخواند اگر آنچه تو میگوئی راست باشد و الله که اینموضع را که قدم بر آن نهاده ام در تحت و
 نعمتی خود در آورد من به یقین میدانم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمبر و م که از شما
 باشد اگر من دانستمی که بخیر است و می میتوانم رسیدنهای او را غنیمت شمردم و خاک پای او را توبیخ

دید که در می بعد از آن کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم که در حقیقه الکلیه رضی الله عنه آورده بود
 فرمود تا بکشد و در چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسیده تقریر کرد و آوازیل
 و قال بلند شد و از آنجا میرود آنیم و من با اوصیای خود گفتم که کار محمد صلی الله علیه و سلم
 بلند شد که ملک بنی نصر از خون وی می لرزد و مرا یغین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و
 این یقین در دل من روزی اترود ماقی تقا دل مرا بنور اسلام منور ساخت و از آنجا که
 که روزی در بیت المقدس هر قل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوه گین بطارقه از وی سوال کردند
 که موجب حال چیست گفت دوش و خواب دیدم که ملک خسته کننده گان ظهور یافته است و بر وی
 چنانست که وی علم نجوم نیکو میدادست گفت در نجوم فکر کردم چنان دیدم که طایفه که خسته می کنند
 بر ملک من ستود خواهند شد بطارقه گفتند که ما بفرمایید و طایفه می بینیم که خسته کند و ایشان مطلع تو
 انما به را قتل کن تا این شوی درین اندیشه بودی که کسی از پیش حاکم نصری که نایب او بود آمد و مرد
 از سرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص میگوید که شخصی در سرب دعوی نبوت می کند و جمعی
 متابعت وی کرده اند بعضی مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع شد هر قل گفت ویرا
 بخون قی برید و بینید که ختون است یا نه دیدند که ختون بود پس از حال سرب پرسید که همه ختون اند
 گفت سبب هر قل گفت و الله اینان آن طایفه اند که بن نموده اند که ظهور خواهند کرد و بعد از آن
 هر قل با صاحب خود که در روم بود و از علم نجوم و انبو و کتابی نوشته و از احکام نجوم استعلام کرد و
 و خود با طرف محض روان شد چون محض رسید کتاب صاحب وی آورد و در شکل برای آنکه
 وقت ظهور سلطنت بنی عربی است و از آنجا که آنست که بعد از آن هر قل منادی فرمود که همه
 عظام روم در کثاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در مارا
 بربستند با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح در شما و در کار خویش منجوا
 و دوام دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید آری ای ملک چون تفکیرم گفت بیایید تا باین بنی
 مایهت کنیم و دین ارامت باعت نمایم چون این شنیدند چون عمر و جش بر میدند و بسوی در مارا
 شتافتند چون در مارا بسته یافتند آغاز قتل و اضطراب کردند چون هر قل کمال نفرت ایشان را بد
 ایشان را باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که به بنیم که در دین خود راست هستید

بیانه از وی را منی گشتن و توحید کردند و از آنجمله آنست که در بعضی روایات آمده است که چون
 میان هرقل و ابوسفیان اتفاقات گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر خصلت با من
 یکی اینچنان ادبانه گویم تا کذب و بی پیش ملک ظاهر شود گفت آن که ام است گفت او چنان میگوید
 که در یک شب از بنین مابیت المقدس آمده است و پیش از صبح بزرگشته ابوسفیان گفته است
 چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او استاده بود و فی الحال گفت من آنشب
 دانستم و از غلامانی که در آنشب مشا به و افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت ما را عادت
 چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در مار می بستم و آنشب یکدیگر را نتوانستیم بست همه اهل بنی
 بیت المقدس را جمع کردم تحریک آن توانستند کرد و چون با ما داشت شراب بن دابه نزدیک
 آن در دیدیم و از آنجمله آنست که چون هرقل از ایالات قوم نومیه شد و حیه کهنی رضی الله عنه را
 گفت و الله که من میدانم که صاحب نبی مرسل است ولیکن از اهل روم می ترسم که مرا بکشد گفت اگر
 چنانچه این ترس نبودی بر آئینه متابعت وی کرده می و آنرا سبب سعادت و وجهانی شناختی
 اما پیش فلان اُسقف برو که وی در روم است و ازین عظیم تر است و با حکام کتب الهی نیز علیم تر
 بهین که وی چه میگوید و حیه الکهنی رضی الله عنه پیش از آن اُسقف رفت و حال را باز نمود و اُسقف
 گفت و الله که او بنی مرسل است ما در البصقه می شناسیم بعد از آن بخانه درآمد و جامه سیاه
 که داشت بانداخت و جامه سفید پوشید و عصا برگرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان
 و گنبد بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسولی رسیده است که ما را به بندگی
 خدای تعالی بخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر الله که خالق سموات و ارض است نیست
 و آنرا بپندار و او رسول اوست همه با اتفاق بروی او در جام کردند و چندان زدند که گشته شد
 چون حیه الکهنی بسوی هرقل بازگشت و قصه را باز گفت هرقل گفت که من با تو گفته بودم که از قصد
 این طایفه امین نیستم و الله که این اُسقف پیش ایشان بقدر ائمن اعظم بود و قول او مقبول
 با وجود این بسبب اینتش قتل کردند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم شجاع
 بن و هب را بر رسالت پیش حارث بن ابی سمعنه فرستاد و وی در غوطه دشت می بود
 شجاع اول پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد و حاجب از بعضی حوال

رسول صلی الله علیه وسلم استنساخ کرد و این آورد و گفت آنچه گفت بحیث صفت رسول
 هست که سیی علیه السلام مقدم بود و بشارت داده است و شرایط اگر ام و احترام بجای آورد و حاشا
 را از آن خبر داد حارث بن یزید آمد و تنج بر سر نهاد و شجاع را طلبید و چون نامه رسول صلی الله
 علیه و آله بخواند آنرا بانداخت و گفت ملک را از آن که می توانستند اسپان را فعلی به بن یزید
 که بوی او بشکر کشم اگر چه درین باشد پس شجاع را گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن
 اما حاجب شجاع را رسانیت بید کرد و گفت سلام من بجنرت رسول صلی الله علیه و آله رسان او
 اسلام کن که من شیخ دین و یمیم شجاع آمد و رسول صلی الله علیه و آله را از حال حارث
 خبر داد رسول صلی الله علیه و آله گفت ملک حارث دسام فتح بود که حارث وفات
 یافت و ملک وی به گیری انتقال کرد و از آنجمله آنست که فروة بن عمر الخزاعی که عامل
 قیصر بود بر تان چون خبر رسول صلی الله علیه و آله شنید ایمان آورد و رسول را صلی الله
 علیه و آله و سلم اسلام کرد و کتبت نوشت و پدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله را اسلام
 نموده می آید که من با سلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که مقدم تو عیسی علیه السلام
 بشارت داده است و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فروة به قیصر رسید و برانگیخت که و حسن
 فرموده فروة گفت و الله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه و آله انزاعش نخواهم کرد و توفیر
 میداد که او رسول خداست و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام مقدم می
 بشارت داده است و عدم انقیاد تواند دوستی و نیاست قیصر گفت بخی انجیل که راست میگوید
 و فروة از اسلام بازگشت و بحسب ملک شد و از آنجمله آنست که چون حاطب بن ابی
 کتاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم تونس ملک اسکندریه رسانید و نیز توفیر و تعلیم بیدار
 کرد و در جواب و نوشت که من میدهم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیاء است و لیکن
 گمان میدهم که او از شام بیرون آید و بهر کتاب و دو جاپه که یکی ماریه بود و استری سفید
 که بدلش مشهور است و هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب
 خود میگوئی همه صفت آن رسول است که عیسی علیه السلام مقدم او بشارت داده است و او
 بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل مائزول خواهند کرد و چون حاطب را بخت

نمود و مقاتل و پیرا با رسول صلی الله علیه و سلم گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک ویران خواهد بود وی در ایام خلافت امیر بنی نضیر عمر رضی الله عنه در مصروفات کرد و از آن جمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن العاص کتاب رسول صلی الله علیه و سلم بسوی یهوده بن علی الحنفی برداد و در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهیا می هست آنچه خلق را بدان میخوانی بغایت خوش است غمی بعهده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر از من پکت خرمای طلبند که بر زمین افتاده باشد باوند هم که خورد و آنچه در دست و دست هلاک شود چون رسول صلی الله علیه و سلم از فتح مکه بازگشت جبریل علیه السلام آمد و از موت یهوده خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعد ازین در یامه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد ازین کشته شود و فکاکان گفتا قال صدق رسول الله و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله بن حذافه را بکلی فرستاد و کتابی بوی نوشت که برای آن کتاب که نامه سعادت وی بود و بدید چون آن خبر رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود متزی کتابی و الله همزی ملکته یعنی و میامه مرا پاره کرد و زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت و پیرا پاره گرداندیم در آن نزدیکی شبیر و یسوی ویرانقتل آورد و از آن جمله آنست که از کتاب رسول صلی الله علیه و سلم و سلیط بنی برکته مسکوت چون عبد الله بن حذافه از پیشوی بازگشت حجاب خود را گفت که بعد از یوم می باید که بچکس از عوب نگذارد که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود که آنجا بچکس را باز نبود در آمد و دید که مردی ایستاده است و عصائی بدست گرفته می گوید که ای کس ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امر در ان پیش من بیرون ر و بعد از آن حجاب را طلب کرد و بسیارست نمود بعضی را بکشت بعضی را دست و پای برید و گفت با دجو و اینها آنکه من کرده ام چون می پازد که در غری بخلوت خاص من در آید ایشان سوگند آن عظیم یاد کردند که ما محافظت در گاه کرده ایم و هیچ کس نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص بر همان طریق ظاهر شود و عصا بر سر او

زد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود ایمان آورد و باریستوم عصا شکست
 و به انشب پسر او شیر و بره قتل کرد و از آنجمله آنست که کشته بعد از آن کتاب رسول الله را
 صلی الله علیه و سلم پاره کرد و بیاد آن که نایب وی بود درین نوشت که چنان معلوم شد
 که در آن زمین شخصی پیرا که دکه دعوی نبوت میکند فی الحال فردی دانا بجانب وی فرست
 تا که بای احوال ویران معلوم کند بلکه ویران قید سازد و زود بجا برساند باذن دوس و فرست
 چون بدین رسیدند و بلاقات رسول صلی الله علیه و سلم فرست شد گفتند ملک ملک
 یعنی کشته بیاد آن نوشته است که تری بخندمت وی فرستد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ستم نبش نمود و فرمود بنشینید هر دو بر او در آمدند رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشانرا
 دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد و فرمان ملک را امتثال نمائی اگر باختیار
 خود بروی باذن ترا بلکه سبایش نوی که نافع باشد و اگر نروی امید افی که کسی نمی گویست
 و چگونه ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دوس اگر چه دلیرانه سخن میگفتند اما
 از هیبت محاسن رسول صلی الله علیه و سلم لرزه برایشان افتاد و بود و بعد از سر و آید
 بایکدیگر گفتند اگر بیست این در مجلس خود ما را باز داشتیم آن بود که از هیبت او هلاک شایم
 بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم جواب کتاب باذن طلبیدند رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم فرمود که امر و بنهر خود باز وید و فرمایید چون با دوا بیامدند گفت بصاحب خود
 خبر بید که پروردگار من پروردگار او را که کشته است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام
 قبول کنی بلکه که مالیا و تصرف تست بگو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام
 بر هر چه در تحت تصرف کشته است تسلط شوند چون رسولان خبر بیاد آن رسانیدند باذن گفت
 اگر وی دین سخن صادق باشد پیغمبر خدای است خود جل باید که هیچ کس از ملک و دیر ایمان
 بوی بر ما سابق نباشد در خیال بودند که رسول شریف و یه خبر قتل کشته آورد و باذن با همه اهل
 و فرزندان و با جماعت دوس که با وی بودند بدولت اسلام قتل شدند و از آنجمله آنست
 که چون سال هجری از هجرت بغزو خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم اول بار
 ساحه مدینه المنسین عمر رضی الله عنه و دوی با جماعت مسلمانان بر رفت و جنگ و پیوست

لشکر اسلام فتح نکرده بازگشت در رسول صلی الله علیه و سلم در مشیتقه داشت بیرون نیا
 آقا فرمود که بقیه آنکه گفت امیر المؤمنین ابو بکر بن الصدیق رضی الله عنه علم برداشت و برفت
 و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح نداشت و بازگشت دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم
 برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح نداشت و بازگشت خبر حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که لا عظیمات الرایة غدا ارجلا کثرا غیر فرار
 یجیب الله ورسوله وینجیه الله ورسوله که برگردد حتی یفتح الله علی یثرب را وی میگوید که آنروز امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه اینجا حاضر نبود که در چشم داشت ابو بکر و عمر رضی الله عنهما و
 سایر اصحاب رضی الله عنهم مترس می بودند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه
 میگوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه و سلم برافروادم و باز برخاستم
 و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت
 را دوست نداشتم مگر آنروز که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا
 را دوست دارد و خدا و رسول خدا ویرا دوست دارند و باز نگرد و تا بر دست و
 فتح نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا علی را رضی الله عنه
 آوردند در چشم داشت آب مان مبارک در چشم وی انداخت و در حال صحت
 یافت و در باقی عمر هرگز در دگر و بعد از آن رایت بوی داد و درخ خود در پوشید و در
 بایست او داد و بدعا گفت اللهم احفظه الحز و البرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته
 است که بعد از آن گریه و سر ما هرگز درین اثر نکرده و گویند که در گریه های سخت قبا ی پر پنبه
 می پوشید و هیچ باک نمیداشت و در سرهای سخت با جامه تنگ بیرون می آمد و از سرها
 متضرع میشد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه شکری که
 در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحسن رسید ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و
 سلم گوید که چون به نزد یک حصار رسید یهودی پیش آمد چنان ضربه بر وی زد که سپر
 یقینا در آئینین حصار را بر کند و سپر خود ساخت و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد
 و گویند بعد از آن در برابر پشت خود نهاده و پل ساخت تا همه سامان بحسن در آمدند

و چون فارغ شدند در میانداخت الوداع رضی الله عنه گوید که ما هفت مرد هستیم در راه
 متطلب توانستیم کرد و از اینجمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود گوشتی بزرگ آورد
 بریان کرد و در ذراغ و کتف آن زبیر پیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه
 و سلم نزد او دست میدارد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و از آن تناول
 کرد و ذراغ آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من بزرگوار
 ام پاره در میان داشت و می خایب آنرا بانداخت و بشیر بن البراء از آن چیزی بخورد
 و بعد از اینجمله آنست که در آنوقت که بعضی از حواریان خیر را محاصره داشتند شبانی
 سیاه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و با وی رفته گوشت سفیدان بود گفت ای محمد
 اسلام بر من سرخس کن رسول الله صلی الله علیه و سلم بر وی سرخس کرد چون اسلام
 آورد و گفت یا رسول الله من فردور صاحبین رفته ام و این امانت سپیش من با
 آن چگونگی گفت بنزد بر روی ایالت آن که بخداوند خود باز خواهند گشت آن سیاه پیش
 سنگ نزه برگرفت و در روی آن گوشت سفیدان زد و گفت بخداوند خود بازگردید که من دیگر
 با شما نیامیاشم آن گوشت سفیدان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه گوی کسی ایشان
 را میزند تا بحصار در آمد پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بقتله مشغول شد و شبانی
 بر وی آمد و شهید شد و در اثر شکم چیده آمد و در دند و در پس پشت رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم نهاده و بدینوسیله وفای التفات فرمود بعد از آن روی بنافذ اصحاب گفتند یا رسول الله
 چرا روی از تو برشته گفت زیرا که اکنون دوزخ را زور العین با وی اند و از اینجمله آنست
 که امانت تمیز صحیح است بعد از آنکه گفت است که در صربهای خیر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه
 و سلم بر کن رطبی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله
 عنه نماز عصر گذارد و بود چون وحی انجلی شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم دعا کرد
 که ای مگر سطر در طاعت تو و رسول تو بود و آفتاب را بازگردان اسماء بنت عمیس رضی الله
 عنها گفت بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود و دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین
 افتاد و طحا و س گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن تفات اند و از جمله

بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سر او نیست که از حفظ این حدیث مختلف کنند
 که از علامات نبوت است و از آن جمله آنست که بم در سال هفتم حاتم بن جثامه عامر شجعی را بعد
 از آنکه اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه و سلم حاتم را خنجر کرد و کمر و مسلمان را
 چنان کشته حاتم گفت یا رسول الله کلمه گفتن وی از جهت قرار از موت بود رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که تو دل در این گنجائی نماندانی که او چه خواسته بود زبان ترجمان دل است بعد از آن
 رسول صلی الله علیه و سلم بر حاتم دعا کرد و حاتم بعد از بیفتن بم در خون ویرا دفن کردند و زمین ویرا
 بیرون انداخت و حال برنگونه بود تا پنج نوبت آخر ویرا در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول صلی الله علیه
 و سلم از آن حال خبر دادند فرمود زمین بدتر از ویرا فرو می برد و این از برای آن بود که شما شرف کلمه
 شهادت را بدانید و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم وقتی که خطبه بخواند یکبار بر چوب
 نخاله میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از هجرت
 از برای رسول صلی الله علیه و سلم منبر ساختند و در جمعه بر آن خطبه خواند آنچوب نخالی در ناله آمد و
 چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ناله از آن جهت میکند که خطبه نه بروی نخاله
 پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بروی میمالید تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از
 حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آنچوب را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا گرم خورد و فرود رفت
 و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال هشتم سر پیسته هزار مرد و بوهنه که
 دمی است از بطنای شام می فرستادند زمین حارثه را رضی الله عنه برایشان امیر ساخت و فرمود که
 اگر شبیه شود و جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شبیه شود و جعفر بن ابی طالب
 اگر وی شبیه شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند او امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات
 کردند رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه بمنبر برآمد و گفت که رأیت را زید گرفت و شبیه شد بعد از
 آن جعفر گرفت و شبیه شد و بعد از آن عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شبیه شد بعد از آن خالد
 بن الولید بی آنکه ویرا امیر سازند بر دست وی فتح شد پس گفت اللهم ان الله سيف قن
 سيفوك فانت تنصرك ^{یعنی} خداوند او شمشیر است از شمشیرهای تو پس تو نصرت ده
 میدی ویرا و درین روز خال را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد از آن چون علی بن ابی طالب

خبر موت بسوی رسول صلی الله علیه و سلم آورد و فرمود که ای یحیی من ترا خبر دهم با تو مرا خبر میدهد
 یحیی گفت تو مرا خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم از جمیع آن وقایع خیا نمیکند بود خبر داد
 یحیی گفت بحق آن خداست که برابر استی فرستاده است که از حدیث قوم حریفی فرو نگذاشتی پس
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان الله تعالی رفعة لی الا و حق حتی را نیت معتبر گفتم
 یعنی خدای تعالی من را بر دارشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را مشاهده کرد و من و
 از انجمله آنست که چون بنی بکر با ما در قریش برخاسته که در عام حدریه یعهد رسول صلی الله
 علیه و سلم درآمده بودند بخون آورد و بسیاری از ایشان را کشتند در صبح آن روز
 صلی الله علیه و سلم با سایه رضی الله عنهما فرمود که در خراسان امیری حادث شده است گفت
 رضی الله عنهما که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بقریش عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که یقیناً عهده الله لا یشتر شیئاً الله میفرماید گفت عهدی می شکند
 از برای امیری که خدای تعالی ایشان خواسته است سایه رضی الله عنهما گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود
 یا شتر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر خواهد بود و از انجمله آنست که چون درین سال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم غریمت مکه کرد و در دو غارت بار خراسان را غارت کرد و
 چند اکبر بابایان بر سیم حاطب بن ابی بلتعنه رضی الله عنه که از کبرایان مهاجرین بود و از اهل
 بدر بنا بر آنکه اهل وی و در مکه بودند تا قریش مراعات بر حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول
 صلی الله علیه و سلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب بسیار از او گردید
 ابولهب داد و پنهان ویران فرستاد جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله علیه و سلم از آن
 حال خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم علی و زبیر و مقداد رضی الله عنهم را طلب کرد و فرمود که
 ساره را در یابید و نامه را از دستانید و عقیب وی برقتند و با وجود آن که وی بر بنی راهی
 رفته بود و میرا یافتند و با نامه باز آوردند و از انجمله آنست که چون فتح مکه میسر شد و رسول
 صلی الله علیه و سلم طواف خانه کعبه کرد و در حوالی آن مسجد وضعت صنم بودند پایای ایشان
 بر صحن نخاس تحکم کرده رسول صلی الله علیه و سلم بخوبی که در دست داشت بسوی تنی
 اشارت کرد و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً لکلمه

چوب بوی رسد بروی در افتاد و همه بتان دیگر بروی افتادند و در همه مکّه در هر خانه که بتی بود
در آن لاله کوفت شدند و از آنجا که است که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم با
علی رضی الله عنه بخت کردند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهادند و بودند که دست خیمه رسید
علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پایی مبارک بر پشت من نیاید و این تا ترا فرو آورد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پایی بر کف من نه علی
رضی الله عنه اشتغال فرما با پایی بر کف مبارک رسول صلی الله علیه و سلم نهاد
و بترا فرو آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه و سلم از علی رضی الله عنه پرسید که
خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها کشف شده است و چنان می بینم که بر من
بر ساق عرش میساید و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق میکنی و جبراً حال من که بار حق میکشم و از
آنجا که است که رسول صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکّه وقت نماز پیشین بطلان رفت
عنه را گفت که با من کعبه بر آئی و با انگشتان بگوئی و قریش بر سر نای کوه گیر چخته بودند چون با نیچا
که استشهد آن محمد از رسول الله ﷺ جوئید نیست ای جبرئیل گفت خداوند بلند دست و کبر تو
نماند را خود بگذاریم و و الله که دوست خواهم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت باریکه
پدر من آه ای محمد آمد از نبوت پدر من آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد
بن ابی سفیان گفت ای خدا را که پدرم را بآن که میکرد که این بانگ را نشنید و پدرش پیش از فتح مکّه
بیکر و زمره بود و جمع می دیگر بودند که هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم که هر چه گویم
این سنگ ریزه نا محمد را خیمه خواست که رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و بر سر ایشان
بایستاد و هر یک را جدا جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی
ابوسفیان گفت یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و سلم چندید و از
آنجا که است که شینه بن عباس میگوید که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از فتح مکّه
بغزه حنین که وادی است میان مکّه و طایف غمیت کردند و آنجا فرو آمد پدر و عثم که در
روز احد کشته شده شرع بودند بخاطر من آمدند با خود گفتیم امروز فرستی بنگاهدارم و کنیه خود را از

چشم بکشتیم تقدیر کردیم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود و گفتیم بخوابد گذاشت بر دست
 چشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی در آمد و کار بر آنجا رسید که هر چه چشمش بر می
 زخم نگاه پاره آتش دیدیم که برآمد چون برقی میان من و رسول صلی الله علیه و سلم
 حاصل شد بر سریدیم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقبضه می واپس
 می رفتم که رسول صلی الله علیه و سلم بوی من نگاه کرد و گفت ای شبیه من نزدیکی شو
 پس گفت خداوند را ورنه از وی شیطان را چون دیدم بر دیدار رسول صلی الله علیه و سلم
 و با انداختن مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود و گفت ای شبیه قاتل یا کافران کن و
 از آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه رسول صلی الله
 علیه و سلم طلوع خانه میکردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامه بروی طایه بر شد گفتیم
 یا رسول الله آن دست و جامه بر وجه بود و فرمود که بشما دیدم آنرا گفتیم آری فرمود که حبیبی بن
 مریم علیه السلام بود که بر من سلام کرد و از آنجمله آنست که مالک بن عوف که در غزو کربلا
 جنین صاحب کربلا بود چون بشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستادند و چون
 مشاهده شکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق الحال مالک ایشان را
 سبب تغییر پرسید گفت مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مذاکره نکنند
 و الله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی با قوم خویش بازگرد
 و خود را و ما را از هلاکت بازمان و از آنجمله آنست که چون اولاً در غزو حنین هزیمت
 بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه و سلم و ما کردیم که خداوند
 بده فتح و نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید و مالک سفید بر اسپان
 ابلق بجنک درآمد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هَذَا أَحِبُّنِي حَتَّى أُوَلِّجَنِي
 یعنی این هنگامی است که گرم شده است تنور حرب من شسته خاک حبیب و در روی
 کافران افشان و گفت مَشَاهِدَةُ الْوُجُوهِ هیچ کس نماند که مهر و چشم وی از
 آنجا که پر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و هزیمت کردند و بعضی روایات
 چنین آه هست که رسول صلی الله علیه و سلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس

و گیت دست ریخت و ده نذرش بهای رسول صلی الله علیه و آله رسانید و آن سوار بود از آن فهم کرد
 او خود ریست گردانی چنانکه شکم وی بر زمین رسید رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک
 خود ریگ گرفت و در روی مبارک آن افتاد و گفت شهادت الله میجویم که من کافر نیستم و در
 خدایتان بیزیت بایستادن انداخت و از آنجمله آنست که عایین عمر و زنی رضی الله عنه گفته
 است که در روز خنجر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم متاع میگردم تیری بر جبهه من آید و خون
 بروی و پیش و سینه من روان شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنخوان را بدست مبارک خود
 اندوی و چشم من دور کرد دست بینه من فرو آورد و عاید در ایام حیات خود اینجای است و اگر در
 چون وفات یافت در وقت غسل بآن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون شوه فرس و از آنجمله آنست که در سال نهم از
 هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شریه منی کتاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد
 اسلام نکردند و کتابت بآب شستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر ته دلو خود ریخته
 چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید گفت ما که اذ هب الله حقکم
 چیست مراثی بنرا خدای تعالی ایستاد و گویند که ایشان بواسطه دعاء رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم همه سقیه العقل و محطط الکلام اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمیشود و از آنجمله
 آنست که بعد از سال شوه بکوفه واقع شد و در منبری از منازل که شبگیر کرده بودند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک صبح در خواست تا غایتی که آفتاب برآمد از ابوقتاوه آب طلبید
 ابوقتاوه رضی الله عنه گفته است که مطهره آب و شتم بر دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب
 ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در
 موضعی بی آب فرو آمدند و هر چند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر ای فرود
 اینم التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم و دیدیم که حرارت هوا ایشان را شکر کرده است
 و از این شگ اشتیاق خوشین را قهر بال میکنند و بقیه آنی که در معده اشتیاق می یابند می خورند
 چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنحال را دانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر و عمر رضی الله
 عنهما می شنیدند بایشان نمیزدند و منمیر رسید بعد از آن آن مطهره را که در روی بقیه آب

مانند بود طلب داشت و مردم را صلوات و آداب میریخت و مردم می خوردند تا همه سیراب شدند
 و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر و نیز آرد دادند و از آنجمله آنست که عبد الله بن خنیسه
 رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک رفت بود بخانه خود و برآمد
 و دوزن صاحب جمال داشت و هر یک عربشی یعنی سایه ای داشتند از آنست که بود
 و فرشی نیکو و انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آن را دید گفت سبحان الله رسولی که خدا
 تعالی گدازشته و آینه ویرا مرزیده است و چنین بخواهد که مردم سالاح برداشته اقبال کفایت
 رود و عبد الله در سایه طعام مهیا ساخته بازمان خوب روی معاشرت کند اینها را از آنست
 و درست و الله که تا بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم مشرف نشوم هیچ یک از این
 زنان سخن نگویم بازگشت و برایش تر خود نشست و برآه و بآید و هر چند زمان وی با وی سخن گفتند
 جواب نداد چون نزدیک تبوک رسید رسول صلی الله علیه و سلم خبر دادند که شتر سوار
 از دور میباید که با نیان متوجه است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امیب میبارم که آن
 ابن خنیسه باشد چون نزدیک رسید گفت که و الله این خیمه است چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بعد از جواب فرمود که آلی یا این خیمه
 یعنی بنحمت و عازفانی نه ریختن و آنرا در رضای حق سبحانه و تعالی در باختم مرتبه بهتر است
 و از آنجمله آنست که ابوامیر رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم
 در سفر تبوک بودای القری رسید آنجاری بود و نخاک داشت اصحاب فرمود که خرمای
 نخستان و برآید چون شیریدند خرمای آن ده و ثقی بیرون آمد و آنرا در فرمود که تو نیز
 بعد از آن حساب آنرا نگاه می دار که چند خرمای بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد
 که بعد از آن خرمای نخستان تو چند آمد گفت ده و ثقی همان مقدار که رسول صلی الله علیه و سلم
 و اصحاب دی بریده بودند و از آنجمله آنست که چون از دای القری بجانب تبوک
 روان شد فرمود که امشب با دای سخن خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود بر نخیزد و شتران
 خود را محکم بپسند در آن شب با دای سخن آمد و در آن شب دو مرد درخواست نمودند ایشان را باز
 به برد و بگوئی که از آنجا دور بود انداخته و از آنجمله آنست که ابوذر سفاری رضی الله

گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بجانب بئوک توجه نمود و از من ضعیف و لا غلبه
 گفتم چنانچه روز آنرا از من گفتم و در عقب رسول صلی الله علیه و سلم بروم چند روز آن پیشتر را
 علامت دادم بعد از آن روان شدم چون به یکی از منازل رسیدم از من چون کوچک زد و
 دیگر از جای برخاست متاعی که داشتم بر پشت خود گذارتم و در آن گرمای سخت راه بئوک پیش
 گرفته چون من از دور ظاهر شد بودم گفته بودند که یا رسول الله بیاد و تنها از راه می آید فرمود
 بود که آمد می دارم که ابو ذر خفاری باش چون نزدیک تر آمدم گفت که و الله این ابو ذر
 است چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدم برخاست و گفت قس حبا یا بی ذر
 یحیی و حده و حیوت و حده و بیعت و حده یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابو ذر را که می رود
 تنها خواهد مرد تنها و برانگیزه خواهد شد تنها و بیجان شد که رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فرموده بود تنها بگذرد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده
 گفت صدق رسول الله صاحب حق گفته است که روضه ابو ذر را در رنده زیارت کردم
 آنجا اثری یافتیم که در مقابر سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین نیافتیم پیش قبر او نازک زارم
 و سرسبزه نهاده و رایحه مشک از فراتوا حی آن تربت مطهر بشام من رسید و از آن محله
 افتست که هم درین مغزوه در بعض منازل ناقه رسول صلی الله علیه و سلم گم شد
 یکی از منافقان گفت که حجه گمان ببر که پیغمبر است و شمار از آسمان خبر میداد چون است که
 نمیداند که ناقه وی کیاست آنرا یا رسول صلی الله علیه و سلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم
 مگر آنچه خدای تعالی مرا بان مطلع می گرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در غلطان در غلالت
 چهاروی در درختی بند شده است رفتند و ناقه را به آنجا بهمان حال یافتند و از آن محله
 افتست که جمعی از منافقان با رسول صلی الله علیه و سلم به بئوک میرفتند و یکی
 از ایشان و دویعه بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از قبیله اشجع نام وی بخشی بن حمیر
 بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می بیند اید که قتال بنی الاصفه چون قتال دیگران خواهد بود
 و الله که گویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسمانها کشیده اند بخشی بن حمیر گفت
 و الله که دوست می دارم که هر یک از ما صدمه نبیند و در شان ما قرآن نازل نشود و

باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و سلم غایب می شد و میسر را گفت این قوم را در باب کفر
بسوختند انباشان به پرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوئی که چنین و چنین گفتی چون
سخن را میسر شنید ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعد از او ای پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمدند و دین بن ثابت حقیق ناقه رسول صلی الله علیه و سلم را بگرفت
و گفت یا رسول الله انما کاننا نخوف و قلعب و تخشی بن حمیر گفت یا رسول الله مرا نام من
و نام پدر من در میان ایشان نشاند از تخشی آنرا عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد
و از خدای تعالی سوال کرد که ویرایش هادت رسانند جائی که هیچ کس نداند در روز
پیامه شهید شد و از وی اثری نیافتند و از آنجمله آنست که چون نزدیک تنوک
رسیدند رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت بنوک
خواهد رسید باید که تا من نیایم دست باب نرسانید چون قوم با بخار رسیدند آب شربت
بغایت کم بود دست باب نرسانیدند تا رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و
دست و روی بآن آب بشت آب آن چشمه بچوش آمد و بیدار گشت تا همه مردم
بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت امید هست که چندان
سرمه بانی که آب این چشمه را در باین جاری بینی و از آنجمله آنست که معاذ بن
جبل رضی الله عنه گفته است که چون از سر و ده بنوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا
چشمه آب بود که از شگاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار بیایند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که میباید که هیچ کس در آن آب بر پاشین نگیرد
و هر که بشین گیرد میباید که آب را بخنبد چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آب
که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب آنجا رسید دید
که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان این را
لعنت کرد و بعد از آن فرود آمد و آن شگاف سنگ را با انگشت مبارک خود مسح کرد و بگویم
با نجه که خدای تعالی خواست که کلام کند تا آب از آن شگاف سنگ روان شد
بگفت آب گرفت و بر آن شگاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه گوید و الله که

شنیدیم که در آن وادی که مثل صاعقه آوزاناب می آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که هر کس از شما که چندان بزیاد که این وادی را دریا بگرداگرد و وی هیچ وادی بسز و
 خورم تر از وی نیابد یکی از شما بگوید که میانه ما و شما وادی برگاه ترو بسز و خورم
 تر از آن نیست و از آنجمله آنست که در آن راه ماری بخیلم سبکین با شکله عجیب پیش
 آمد و دم بپار ترسناک شدند و به نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمدند رسول
 صلی الله علیه و سلم را حمله خود را بپارنگا داشت بعد از آن آن مار از راه بیر و آن
 رفت و سر خود را بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرو داد و پس رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که این از آن فقر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون
 نزدیک مقام وی رسیدیم سلام ما آمد اکنون شما را سلام میکند جواب وی باز دهید
 جواب دادند پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که احبوا عباد الله من كانوا
 بندگان خدای را دوست دارید بمر که باشند و از آنجمله آنست که جو انمردی بری
 گشته است که رسول صلی الله علیه و سلم با شش تن از صحابه رضی الله تعالی عنهم در
 بنوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
 انك رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت دولت ابدی یافتی و بعبادت سر
 شتاقتی بعد از آن از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطقی بگستر و از انبانی
 مقداری خرمای پر و شن پر و ده بیر و آن آورده همه از آن خوردیم تا سیرتیم گفتم یا رسول
 پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمیشدم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 الكافرا ياكل في سبعه امعاء و المؤمن ياكل في قعر واحد و دیگر روز بقصد دریافتن طعام جاشت باز
 آمدم تا یقین من و از اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و سلم پادشاه نشسته بود
 بلال را رضی الله عنه گفت که ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خرمای پر و آن آورد رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود همه را بیر و آن آورد از خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است
 نویسد بمباش بلال آنچه در انبان داشت بیر و آن آورد گمان میبرم که مقدار دوید بود و
 رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر آن خرمای نهاد و گفت کلاوا با نعم الله

قوم بخوردند و من نیز خورد و من بسیار خوار بودم و کم سیر میشدم چندان خوردم که بحال خوردم
 یک خرماینداشتم چون گشاه کردم بر روی پشت همان مقدار خرمای که بلال رضی الله عنه آورد
 باقی بودند تا سه روز بقیه همان خرمای میخوردیم و بلال رضی الله عنه همان مقدار که نهاده بود
 بر میداشت و تین من در حقیقت اسلام بحال رسید و از آنجا که آنست که چون رسول الله
 صلی الله علیه و سلم در تبوک تزلزل کرد و هر قل بجس رسید بود آنجا توقف کرد و مردی
 از غنای بنوی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاد تا بر ملاحظه آیات و سلامات نبوت
 اندیشه کرد و آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت قائل نبود و سرخی چشم و غمزه
 دید و صدقه ناکر فتن و یروادانت پس بسوی هر قل بازگشت و از آنچه دیده بود و دانسته
 ویرا سلام کرد و بر قل قوم خود را با سلام دعوت نمود و بمتبعات رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود قوم ایا که در دست به سلاح بردند و خو غایر جاست خوف بروی مستولی شد چنانکه از
 آنجا که نشسته بود بحال حرکتش نمایند بنوی که توانست ایشان را تسکین داد و از آنجا که آنست
 که رسول صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب دومة
 الجندل فرستاد از برای محاربه که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود و خالد
 رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حال ما باوای در بلاد دشمنان
 و حال آنکه ما جماعتی اند که چون خواب بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی
 بروی نصرت خواهد داد و وقتی که نصیر گاو کو بی مشغول باش پس خالد رضی الله عنه روان
 شد و در شبی که ماه تاب بود بحسن آگید رسید آگید را با خاتون خود در باب نام بر بالای
 بام شراب میخورد و زنی مجتبه سرود میگفت و خالد رضی الله عنه از او و برینان کرده بود و چشم
 برایشان گاشته ناگاه دید که گاو آن کو بی بازی کنان بر حصن آمدند و در حصن
 بش خهای خود میگوشتند در باب باگید گفت که مثل آن هرگز دیده گفتمی گفت هرگز
 چنین شکاری از دست دهد آگید گفت که اسپ و پراژین کردند و بابرار خودشان
 و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در وقت گاو آن کو بی تاختن گرفتند خالد رضی الله
 عنه برایشان حمله آورد و دو خان در محاربه کشته شد و آگید را سیر گشت و دیگران گریزان

بجهنم در آمدند و از اینجا است که جمعی از بنی سبئ بنیوک آمده و گفتند که یا رسول الله
 ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن اندک است و با اهل ما و با
 نمیکند ما میخواهیم که از خدای تعالی درخواهی که آب اینجا زیاد شود تا بسبب سخت و درخت
 ما که در حواله آن و این را طبع از ما قطع شود و رسول الله صلی الله علیه و سلم می از این
 فرمود که سنگ ریزه چند بار آن کس سنگ ریزه چند بدست مبارک رسول صلی الله
 علیه و سلم و از آنرا بدست مبارک خود بمالید و بهان کس داد و گفت اینها را بر سرید
 و یگان یگان در اینجا باندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب
 آن چاه بگوش آمد و بسیار شد و بسبب شوکت و غلبه ایشان گشت بر مخالفان دین
 و از اینجا است که عرواض بن ساریه گفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 در بنوک در حیمه ام سلمه بود رضی الله عنهما بن بادوس و دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم
 و بر سر گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و سلم از برای ما طعام طلبید نیافت
 بلال رضی الله عنه را آواز داد که از برای این بر سر فطرطحا می پیدار کن بلال رضی الله عنه
 گفت که و الله همه اینها را افشاند ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت باریفشان
 شاید که چیزی بیابی بلال رضی الله عنه اینها را یگان یگان بیفشاندهفت
 خرما یافت رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید
 بِاسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَرَضَ ابْنُ سَارِيَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِی گوید که من تنها چاه و
 چهار خرما خوردم و دانه های آن در دست من بود و آن دو بار دیگر بهیچ من نخوردند
 چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود و رسول صلی الله علیه و سلم بلال
 رضی الله عنه را گفت که این خرما را بردار و در انبان انداز که هر که ازین خرما بخورد
 البته سیر شود و روز دیگر ده فقیر و یک پیش رسول صلی الله علیه و سلم حاضر بودند
 همان هفت خرما را از بلال رضی الله عنه طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت
 كُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ عَرَضَ ابْنُ سَارِيَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِی گوید که بخی آنرا اینک محمد صلی الله علیه و سلم
 را بر استی فرستاده است که همه سیر خوریم و آن هفت خرما همچنان بر جای بود و بر از آن

رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر چنانچه شرم از پروردگار خود نداشته باشی تا بعدینه با هم
 لشکر ازین خرمه اسیر بخوردی و آن خرمه را بطفلی داد و از آنجمله آنست در وقت مراجعت
 از تنوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را صلوات الله علیه و سلم از عقبه بمانازند
 شب بود که عقبه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همه قوم از راه وادی رو
 و خود تنها طریق عقبه اختیار کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد و همواره شتر خود و در دست
 سمارین یا سر رخی الله عنه نهاد و خدیفه رضی الله عنه را از برای سوق ناقه تعیین کردند بدین طریق
 برده و عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقبه پیدا شدند رسول صلی الله علیه و سلم خدیفه
 رضی الله عنه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان خدیفه رضی الله عنه در دست مخفی
 داشت بی محابا بجهنم را بر روی او داخل ایشان زد و آن گرفت منافقان را گمان آن شد
 که رسول صلی الله علیه و سلم بر یک ایشان اطلاع یافته است زد و از عقبه فرود آمدند
 رسول صلی الله علیه و سلم از خدیفه رضی الله عنه پرسید که چیکس را ازین گروه
 شناختی گفت یا رسول الله را حله فلان و فلان را شناختم اما همه را بهر خود بسته بودند
 و شب تاریک بود و ایشان را نیکو نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دید رسول صلی الله
 علیه و سلم اسید بن خضیر رضی الله عنه را گفت یا ابایی میدانی که شب منافقان چه کرده
 کرده بودند میخواستند که دو شینه بر از عقبه بماندند اسید گفت بفرمائی یا رسول الله
 تا سرهای منافقان را فی الحال بحضرت تو بیاورم گفت ای اسید مکر و میدارم که مردم
 گویند چون حرب منقضی شد حمله قتل اصحاب خود را آغاز کرد اسید گفت ایشان از
 اصحاب تو نیستند فرمود که اطهار شهادت میکنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت
 نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم ناحیه ای آنجا عت را با خدیفه
 رضی الله عنه گفت و گفت خدای تعالی مرا از آغاز گذاردن بر ایشان نهی کرده است
 و بغیر وی هیچ کس را اصحاب آنرا نمیدانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست خدیفه گرفت و گفت خدیفه
 بر توئی نماز کردی و بی نیز نماز کردی و اگر وی نکردی و بی هم نکردی و از آنجمله آنست

که رسول صلی الله علیه و سلم در تنگ گشت که حق سبحانه و تعالی بکج فارس و روم مرآت زرت
داد و از اعداد ملوک حمیر بچراغی سبیل الله خبر کرد چون بدرینه مراجعت نمودند رسول ملوک
حمیر رسید و از اسلام ایشان و از مغارت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت
رسالت التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا بایشان کتابی بشمار
احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نمود و بفرستادند و از آنجا که است
که چون رسول صلی الله علیه و سلم از تنگ بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود
قبایل روی بدرینه نهادند از آنجا و فدایی مره بود که سینه و تن از ایشان بدرینه آمدند و
اطهار اسلام کردند و گفت مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته
بدعای تو امیر و ایدیشیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت اَللّٰهُمَّ اسْقِهِمُ الْغَيْثَ
چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را در بفاقت یافتند و همان روز که رسول صلی الله علیه
و سلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود و از آنجا که است که چون
و فدعبر القیس بدرینه آمدند و چو فی همرا آورده بودند ویرایش رسول صلی الله علیه و سلم
آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نیت
ویرا بسوی من کنی چنان کردند جامه بر پشت وی زد و فرمود اَخْرِجْ يٰ اَحْمَدُ فِي الْحَالِ
آن اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریت چون نگریت عاقلان بعد از آن رسول
صلی الله علیه و سلم ویرایش خود نشان داد و دست مبارک بر روی وی فرود
آورد و اثر آن در روی وی جای پذیرش شده بود و روی وی چون روی جوانان خوب روی
بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل تری نبود و از آنجا که است
که درین قوم شخصی بود که در بحرین مایه سرغم خود شراب خورده بود و پس سرغم وی زخمی بر ساق و
زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفت که هوای زمین مانا سازگارست با شراب بالای
طایم بخوریم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد
دیگری بر آن ایستاده شود و بر خیزد و مشیر بر ساق پس سرغم خود زند چون آن شخص
سخن را بشنید ساق پای خود را پوشید و از آنجا که است که در آن سال که بخاشی

نیکان حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را فرمود که به بقیع برو
این چون بیرون آمدند فرمود که ای اخاکم العباسی قد مات پس بجهاد بگریز و دیوانه
گذرد و عایشه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نورش ده که دهامی شده است
و از آنجمله است که در سال دهم و دهم و دهم بنی عامر بدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام
دین آموختند از بن اقیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را
گفتند سلمان شو گفت من سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن
افتد اکنند حالی چگونه متابعت این جوان قمری کنم بعد از آن از بدر گفت که من روی محمد را
بطرف خود سازم و ویرا غافل کنم تو شمشیر کار دار چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمدند عامر رسول را صلی الله علیه و سلم میگفت خبری بمن مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله
علیه و سلم میگفت که تا ایمان نیاری چاره نیست تو را بدین سخن رسول را صلی الله علیه و سلم
مشغول می ساخت و به ار بد می نگریست و از بدیج کار نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر
باز رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلا دراز از سوار و پیاده و پیر سازم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود اللهم اصبني عامرا خدا ایضا بروی طاعون فرستاد و پلاکش کرد
از بد گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زخم عامر میان من و محمد حایل میشد و حق
سبحانه تعالی را بدابصا عقبه بسوخت و از آنجمله است که چون همدین سال رسول
صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بمن فرستاد و کعب الاحبار
انجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه و سلم استفسار نمود چون
حضرت امیر شرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه و سلم مشغول شد کعب با هم
کرد حضرت امیر از سبب هم پرسید که گفت که بسبب نیصافات که ما در کتب قدیمه خود چنان
یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم دین
اقامت نمود و احکام اسلام بر مردمی آموخت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله
عنه بدینه آمد و میگفت کاش در ایام هجرت آمده بودی تا شرف صحبت رسول صلی الله
علیه و سلم در یافتی و در بعض کتب چنان است ائمه هدی و آنست که اسلام کعب در شام بود

در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر دست وی سجید بن مسیب رضی الله
 عنه گوید که در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در فرم نهشته بود ناگاه
 کعبه الاجبار پیش می آمد و از وی پرسید که ترا چه ماله آمد که در عهد نبی صلی الله علیه
 وسلم در وقت ابو بکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر رضی الله عنه ایمان
 آوردی گفت پدر من از برای من چیزی از توره نوشت و من دادم که باین عمل میکنم و توره
 را مهر کرد و بر من سوگند داد که این مهر را شکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی خیر از خیر
 چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو بعضی علمها را از تو پنهان داشته باشد
 مهر وی را بشکستم و در وی صفت محمد صلی الله علیه وسلم و ائمت ویرایا فستم تا ایم
 دایمان آوردم و از آنجمله آنست که پدر من سال خبر برین عبد الله بخلی رضی الله عنه
 ازین بزمینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه در مدینه در آید رسول صلی الله علیه وسلم
 در میان خطبه خواندن فرمود که ازین مردی خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهلین باشد
 و از آنجمله آنست که خبر برین عبد الله رضی الله عنه بر اسب غلیظی از نسبت رسول
 صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه وی زد و چنانکه اثر آن در سینه وی
 ماند و گفت اَللّٰهُمَّ تَنَبَّأْتُ بِاَحْمَدَ هَٰذَا بَاقِ مُحَمَّدٍ يَّأُوْذُ بِكَ بَارِكْ لِمَنْ كَرَّمَ اِسْمَ نَبِيِّكَ وَ
 اَزْجَلْهُمُ اَنْتَ كَمْ بَهْرِيْنَ سَالٍ وَ فُطِي السُّوْيَ رَسُوْلٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمْدَن
 و اسلام آوردند و زید الخلیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه وسلم
 او را زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر که افضل پیش من یابد و چون غنیمت
 دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیر که دیده از شنیده زیادت بود و چون غنیمت
 مراجعت پیدا دو کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاش زید از حمای مدینه خلاص
 یافتی چون به بعضی از بلاد بخیر رسید از حمای وفات یافت و از آنجمله آنست که چون در میان
 سال حد بن حاتم بزمینه آمد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که ای عدی اسلام
 آور تا سلامت مانی عدی گفت مراد منی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من
 از تو داناتریم بدین تو دینی میان ما را و صاحبین اختیار کرده نبوی عدی گوید که گفتم

بلی گفت تو در میان قوم مرا با خودی بیستی رنج ستاننده بودی از خنایم گفتیم بلی گفت
 آن دروین تو جایز نبود گفت بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن گرامت که از وی
 در خاطر من بود غماز پس گفت همانا فقیری که از اهل اسلام باشد میبکشی ترا از اسلام مانع
 می آید پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود روزی باشد که مال در میان ایشان
 چنان بسیار گردد که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی را نیاورد که صدقه قبول کند
 و شاید که ترا از دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید و هرگز تو بحیره رسید
 گفت بنمیزید به ام اما آنرا میبایم گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله
 بیرون آید و بغیر از خدای تعالی از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام
 آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام معنی زود باشد که هنوز کس را اهل اسلام
 مفتوح نگرد و گفته کسر این هرگز گفت کسری این هرگز مدعی گوید که اسلام آورد و دو الله زنی
 دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و سخن در اول مجامعی بودم که بر ملک کس
 غارت آوردند و الله که آن امر سیوم واقع خواهد شد و از آن جمله آنست که در زمین
 سال و در سالان آمدند و اسلام آوردند و احکام شریع آموختند و گفتند در زمین ناقص است
 و خشک است از رسول صلی الله علیه و سلم التماس دعا کرد و ندین رسول صلی الله علیه
 و سلم دعا کرد چون بیاید خود باز گشتند بمانندند که رسول صلی الله علیه و سلم دعا
 کرده بود باران آید بود و از آن جمله آنست که فیروز دیلمی که خواهر زاده نجاشی بود در زمین
 سال بمینه آمد و اسلام آورد و وی بود که اسود دینسی کذاب را که دغوی پیغمبری میکرد
 بکشتند و آنشب که ویرا بکشت بامداد آن رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت
 که دوش اسود دینسی کشته شد گفتند که کشت او را یا رسول الله گفت مردی مبارک
 از خاندان مبارک که نام وی فیروز است پس رسول صلی الله علیه و سلم بر سبیل دعا
 گفت فَاَیُّ جَنَّةٍ فَرَّقَ فَرَّقُوا بَیْنَهُ فِرْزَ وَ مَنَدَ بَادِ فِرْزَ وَ اَزْجَلْهُ اَنْتَ که در میان سال
 و قد کشنده آمدند و وایل بن بجر که ملک زاده ایشان بود همراه بود از وی آنرا که گفت
 پیش از آنکه بر رسول صلی الله علیه و سلم برسم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند

سه روز است که رسول الله صلی الله علیه و سلم را بقبر و م قو بشارت داده است پس پیش
 رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم و ایمان آوردم و از آنجمله آنست که درین
 سال سعبین ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجه اتوداع مرضی عارض شد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم عبادت وی آمد سحر رضی الله عنه گفته است که گفتیم یا رسول
 الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهیم ماند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ان شاء الله
 تا آخر این سال نترسد که چون بمانی خیر در فیت تو زیاده گردد و علما می نیکو از توبه ظهور آید
 و قومی را از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد از آن سحر رضی الله عنه صحت یافت
 و تا ایام معاویه بن ابوسفیان رضی الله عنه بریت و عراق بر دست وی و شعی بن جاثر
 رضی الله عنه فتح شد و در یوم الردة حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت
 و اهل اسلام را منفعت رسد و ابل ردت را مضرت چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرموده بود و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که در حجه الوداع سیکی از خانه
 مای مکه در آمدم رسول الله صلی الله علیه و سلم در آنجا بود گو یا که روی وی دایره ماه بود و در
 از اهل عامه کو کی در خر قه پیچیده آورد رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن کو دک پرسید که
 مَنْ اَنَا كُفْتُ أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ فَرَمُوهُ كَمَا صَدَقْتَ پس گفت بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ بعد از آن
 آن کو دک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کو دک را مبارک الیامه نام نهادند و
 از آنجمله آنست که اسامه بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه
 و سلم حج می رفت و پیرادر راه زنی پیش آمد که کو کی بردوش و سلام کرد رسول صلی الله
 علیه و سلم بابتاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن روز بزرگ و پیران زاده
 ام و پیرا چیزی میگیرد که از آن رحمت می یابد رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک
 دراز کرد و آن کو دک را از آن زن گرفت و آب دمان مبارک در دمان وی انداخت
 و گفت اُخْرِجْ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ فَأَنَارَ سَوْدُ اللَّهِ پس و پیرا بادرش داد و گفت و پیرا بستان که من
 بعد ازین هیچ نه بینی که آنرا مکر و ه داری چون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم
 آن زن آمد و گو سفتی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کو دکم که

پیش تو آورده بودم رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که حال آن کو در کجاست
گفت از آن روز باز وی چیزی که مکرر بوده باشد ندیده ام آسمانم رضی الله عنه گوید
که بعد از آن مرا گفت که یا اسیم ذراع آن گوسفند را بن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد
و دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آن را بن ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز بخورد و دیگر بار فرمود
که یا اسیم ذراع آنرا بن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را از ده ذراع بیش نیشاند
فرمود که اگر توانی گشته همیشه در آن گوسفند ذراع میبایستی دادم که می طلبیدم بعد از آن فرمود
که یا اسیم بیرون ره برین که هیچ چاقای میبایستی که قضا حاجت را بیرون آید همچنان
برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ چاقای میبایستی یافتم باز گشتم و صورت
حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یکای سته درخت خرماء خورد
دیدم که در پهلوئی آن سنگ چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوئی که رسول الله
صلی الله علیه و سلم می فرماید که فرایم کنید تا بینای می باشد هر رسول خدا را پس رفتم
و آنچه فرموده بود گفتم سوگند بان خدائی که دیدم براستی خلق فرستاده است که گویای بنیم
آن درختان را که با یخنها و خاکهای که بر آن بود از جای خود بچینند و با یکدیگر چسبند
چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر چسبیده
شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم و آنچه دیدم
بودم گفتم فرمود که آب بردار و برداشتم پیش بروم و بنهادم چون وضو بیاخت و بخیمه
باز آمدم فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوئی که رسول خدای میفرماید که هر یک
بجای خود باز گردید سوگند بان خدائی که دیدم براستی خلق فرستاده است که گویای بنیم
آن درختان را که با یخنها و خاکهای بر آن میچسبند و بجای خود میروند و دیدم آن سنگها را که یک
یک بر میچسبند و بجای خود باز میگردند و از انجمل الکست که چون رسول الله صلی الله
علیه و سلم قربانی می کرد پنج شتر و بر و اشی شش شتر پیش وی آوردند آن شتران
بر یکدیگر پیشین می گرفتند و بر رسول صلی الله علیه و سلم قریب می جستند تا بایشان
ابتدا کند و از انجمل الکست که عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در میان

از خوابگاه خود برخاست گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور
 شدم بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهیم ابو موسی صبه و ابورافع که از موالی آنحضرت بودند
 همراه رفتند ابو موسی صبه گوید که زمانی دراز از برای اهل بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت
 خوشگوار باد بآن نعمتها که خدای تعالی شمار داده است و مبارک باد بآن منازلی که ابواب
 آنرا بهرست رحمت بر روی شما گشاده است باز رستمه اید از قنبرهای پیایی که چون شبها
 تاریک روی بخلق نهاده است آخر آن بادلی پیوسته است و انجام آن آغاز باز بسته است
 آن از سابق برتر است و آئینده از گذشته سخت تر بعد از آن گفت ای مویس بن مرا تحیر گردانیدند
 میان خزانهای دنیا و بقادران و بعد از آن به بهشت و میان لقای خدای تعالی
 و بعد از آن به بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد خزانهای دنیا و بقادران
 و آنکه بهشت اختیار کن گفت نه ای مویس بن و الله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم
 و بچند روز بعد از آن رجوع فرمود و از آن جمله **النست** که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 در همه مرضها از خدای تعالی صحت و عافیت میخواست مگر در مرض اخیر که می فرمود
 ای نفس چیست ترا که اینطوری بهر چیز پناهی میگیری و از آن جمله **النست** که عایشه
 رضی الله عنها میگوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم در ایام صحت فرموده بود
 که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار و پیرا در
 دست وی می نهد اگر بخواند می بیند و اگر صحت می خواهد صحت می بیند رسول الله
 صلی الله علیه و سلم در آخر مرض سر مبارک بزرگ انوی من نهاده بود لحظه چشم
 بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت **اللهم ارفق الاغلی** دانستم که او را محیر گردانیدند
 و اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول الله صلی الله علیه و سلم بآن تکلم نمود این
 بود و از آن جمله **النست** که ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 سیکاه پیشتر از وفات مارا در خانه عایشه رضی الله عنها جمع کرده و دعاهای خیر
 فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید گفتم یا رسول الله وقت
 رحلت تو کی است گفت **دنا الفراق و المنقلب الی الله و الی الجنة** یعنی نزدیک است

مفارقت اصحاب و بازگشت برب الارباب و نزول بدار الثواب و از انجمله آنست
 که چون معاذ را رضی الله عنه بمن میفرستاد ویرا وصیتی دراز فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ
 اگر میان ما تو بعد از این ملاقات بودی وصیت کوتاه کردی ولیکن تار و ز قیامت
 بهم نخواهیم رسید و چنان بود که معاذ درین بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 وفات کرد و از انجمله آنست که در این مرض فاطمه رضی الله عنها بخواند و در گوش
 وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز کرد و باز سر بگوش وی آورد
 و سخن دیگری گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده درآمد از ولج مظهرات رضی الله عنها
 از فاطمه رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت که حاشا من افشای سیر رسول کنم
 صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم از آن
 سوال کرد گفت اول مرا خبر داد که هر سال جبریل علیه السلام یکبار قرآن بر من عرض می کرد
 اسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون گریه
 مرادید دوم بار فرمود که ای فاطمه را خانیسته که سیده این امت باشی و اول کسی که از
 اهل من بمن لائق شود تو خواهی بود چون این را بشنیدم بگریدم و از انجمله آنست
 که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بودم
 ناگهان کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آییم و گریزد
 رسول خدای برآیم گفتیم ای بنده خدای تعالی ترا درین عبادت اجرد ما و ساعتی امان ده که
 حالی رسول خدای را برپای کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه مرا منع کن که از در
 آمدن من چاره نیست درین حال وجع رسول الله صلی الله علیه و سلم کم تر شد چشم
 مبارک بکشد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن میگوئی این ملک الموت است اجازت
 ده تا در آید درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 گفت و علیک السلام یا امیر الله بعد از آن ملک الموت گفت بحق آخند این که تو بر آتی
 بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه هیچ کس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم
 نخواهم خواست و از انجمله آنست که ام سلمه رضی الله عنها می گوید که در آن روز که

رسول الله صلى الله عليه وسلم وفات می کرد دست بر سینه وی نهاد و بعد از آن چنانچه
 هفتگه گذشت که از برای وضو دست در می شست و طعام میخورد و بوی مشک از دست
 من نمیداد و از آنجمله آنست که چون رسول الله صلى الله عليه وسلم وفات یافت
 در کیفیت غسل وی خلاف کردند که ویرا چون دیگر مردمان بر سینه غسل کنیم یا در پیش این
 ناگاه خواب بر همه غلبه کرد و تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام گرفتند و در خیال آلوده می شدند
 که بشویند رسول خدا را بر سینه اش و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید
 که رسول الله صلى الله عليه وسلم وصیت کرد که غسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که از نظر بر
 عورت وی افتد نابینا گردد و از آنجمله آنست که هم امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه
 گوید که در حالت غسل گویا ما را از غیب مددگاری می کردند و عضو می را که از وی غسل می کردیم
 گویا شش کس در قلب آن مددگاری من می کردند و از آنجمله آنست که امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه گفته است که در وقت غسل رسول الله صلى الله عليه وسلم بر بدن
 مبارک وی هیچ گونه چرکی و آلاشی مشاهده نداشت و گفت یَا أُحْمَدُ مَا أَطْيَبُكَ حَيًّا
 وَمَيِّتًا و از آنجمله آنست که می آرند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سبب زیاد
 فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت که چون رسول الله صلى الله عليه وسلم را غسل
 کردم اندک آبی در چشم خاتم مبارک وی مانده بود و در پی داشتم که آنرا بزرین ریزم
 بزبان برداشتم و بخوردم این قوت حفظ من از آنست و از آنجمله آنست که آنروز
 چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی را نمیدیدند و گفت دست خود را می کشا و ندیدیم
 نمی نمود تا آنرا که از دهن فارغ شدند و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی کرم الله
 وجهه میگوید که چون رسول الله صلى الله عليه وسلم وفات کرد و از غیب نداشتند که
 السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا
 تُقَوَّنُ أَجُورُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و از آنجمله آنست که می آرند که چون رسول الله صلى الله
 علیه وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول
 بود صلى الله عليه وسلم آنرا شنید که در بستان خود بود و گفت خداوند چشم مرا نابینا

گردان فی الحال نایبنا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از آن
 رسول الله صلی الله علیه و سلم چشم از دیدن یکس لذت نیابد و از آنجمله آنست
 که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آرد که گفت چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
 دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاک بر سر میگردد
 می گفت یا رسول الله مرا کردی و شنیدیم و قرآن از خدای تعالی گرفت و ما از تو فر گرفتیم
 و از آنجمله آن این آیه است که فرمود و کُواْنَهُمْ اِذْ ظَلَمُواْ اَنْفُسَهُمْ جَاوَزَتْ فَاتَنَفَعُواْ
 لِلّٰهِ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُوْلُ لَوْ جَدَّ لِلّٰهِ تَوَابًا حَتّٰی بَاوَرَتْ نَفْسُ خُودِ طَمَعُ كَرْدَه ايم و
 آمده ایم تا که از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبرند آمد که ترا آمرزیدند و از آنجمله آنست
 که در روز فتح خیبر در انگوشی در سبهم غنیمت بدست رسول الله صلی الله علیه و سلم افتاد
 چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست
 گفت یزید بن شهاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که من ترا به یعقوب نام کردم
 دیگر از وی پرسید صاحب تو که بود گفت یهودی بودم و حباب نام هرگاه که نام مبارک ترا شنید
 نام مرا می گفت چون بر من سوار میشد عذایم لغزیدم و دیر ابروی در می انداختم با من بدزدند
 می کرد و مرا اگر سینه میداشت و دیگر پرسید که چه حاجت داری می خواهی که مرا حقیقی بدهم گفت
 فی پرسید که چرا گفت پدران من از جد او من روایت کرده اند که نسل ما را مقتدا و از نایب
 سوار فی خوابند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبر سوار شود که نام وی محمد باشد می خواهم که
 آخرین من ششم پس آن در انگوش پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم تا آن روز که
 رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات کرد چون از آن بستر روز برآمد از بیاری جز
 بر سر چای رفت و خود را در اینجا انداخت **قسم ثانی از زکین راجع در بیان**
 شواهدی و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتب که ماخذ این کتاب است الغنین نیافت بود
 و از آنجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
 در بعضی کوچه های مدینه میگذاشتیم ناگاه یخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی مادی
 را در آن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من را و

فسرزند و ارم در بیابان و شیر در پستان های من بند شد و دست من مرا می کشد
 تا این رنج خلاص یابم و من مرا می گذارد تا بروم و فرزند ان خود را شیر دهم رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله فرمود که اگر ترا بگذارم بازی آئی گفت آری و اگر بازی نایم خداوند امر خدا بکند
 عذاب عتارین رسول الله صلی الله علیه و آله ویرا بگذاشت چندان بر نیامد
 که باز آمد و بزبان لب خود را می لب رسول الله صلی الله علیه و آله ویرا بهمان خمیه
 باز بست ناگاه دیدم که آن اعرابی می آید با مشک آب رسول الله صلی الله علیه و آله ویرا گفت که آن آهورا می فرموشی اعرابی گفت که دی از آن تست یا رسول الله رسول الله
 صلی الله علیه و آله ویرا از او کرد و زید بن ارقم رضی الله عنه گوید که و الله که ویرا دیدم
 که در بیابان فریادی می کرد و می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آن جمله است
 که سلمه بن الاکوع گفته است که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله ویرا با جمعی از اسلم
 بگذشت که تیر می انداختند فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که می از پدران
 شما تیر انداخته است تیر اندازید که من با این الاکوع قوم از تیر انداختن بازیستاد
 فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با این الاکوع باشی بر همه
 غلبه خواهد کرد رسول الله صلی الله علیه و آله ویرا فرمود که من با همه شما یکم
 تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یک دیگر جدا شدند و هر کس که
 یک از آن بر دیگری غلبه نکرده بود و از آن جمله است که ابوسعید بن
 الخدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانه گوسفندی چرانید
 گرگ خواست که یک گوسفند از رمنه وی برباید شبان مانع آن گرگ شد آن
 گرگ بدم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی
 من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگی بروم خود نشسته است و همچون
 بنی آدم سخن میگوید گرگ گفت عجب تر است که رسول الله صلی الله علیه و آله ویرا
 و سلم در مدینه با مردمان خبر قریب های گذشته می گوید شبان گوسفندان
 خود را راندن گرفت تا بحدینه رسید آنها را جای مضبوط ساخت و پیش رسول الله

صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم در آمد و آن قصہ را باز گفت رسول اللہ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم بیرون آمد و راسی را گفت کہ آنچه آن گرگ گفتہ است با مردم بگوئی
 شبان برخاست و آن را با مردم گفت رسول اللہ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم
 فرمود شبان راست می گوید این از علامات قیامت است آنکہ سباز با آدمی
 سخن گوید و از اجماع آنست کہ روزی اہلبان بن اوس خنزاہی
 در میان گوسفندان خود بود ناگاہ گرگی گوسفندی از رمہ وی زور برد و
 بدیدہ اہلبان گفت و اللہ کہ من ہرگز گرگ ازین ظالم تر ندیدہ ام
 و در عقب وی بدیدہ تا گوسفندی را از آن رما کند گرگ بسخن آمد و گفت
 مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کردہ است اہلبان
 گفت شجب از گرسنگی کہ سخن می گوید گرگ گفت جب ترا نکم محمد و تخلستانہای
 لیثرب ظاہر شدہ است و شمار بکتاب خدای تعالی می خواند و شما از وی
 غافل اید اہلبان گفت گوسفندان مرا کہ نگاہ ارد اگر من پیش وی روم
 گرگ گفت من محافظت غایم و زیادت از آنچه مرا تعین غائی بخورم اہلبان
 برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از
 اشرافیان روان شد چون بدینہ رسیدند رسول اللہ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم
 با اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر اہلبان افتاد و گفت ای
 اہلبان آن گرگ و فاکر و بانچہ ضامن شدہ بود اہلبان با ہمہ ہمراہیان
 ایمان آوردند و از اجماع آنست کہ یکی از اصحاب رسول اللہ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم
 گفتہ است کہ مردے برای رسول اللہ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم
 و آلہ و سلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول اللہ
 صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم لقمہ گرفت و بخایہ ہر چند
 چہد کرد بگوفہ و زرفت رسول اللہ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم
 آنکہ و سلم آن را با نداشت و از طعام باز ایستاد و

چون آنرا بدیدیم باینکه از این تادم رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحب طعام را بخواند و گفت
 ما خبر ده که این گوشت از کی بوده است گفت یا رسول الله گوشتی بود از آن صاحب من و وی
 حاضر نبودن تحمیل کردم و آنرا بکشتیم بر نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا بوی دهم رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که آنرا بردارید و الییران را بآن طعام سیر کنید و آنرا **اچکما** است که
 روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرعیاس رضی الله عنه را گفت یا ابا الفضل در خانه خود
 باش تا من بیایم چاشتگاه بخانه وی در آمد و بر ابلیت وی سلام کرد ایشان نیز بروی سلام
 گفتند بعد از آن گفت بهم نزد یک نشیند پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوند
 اینها را ابلیت منند ایشان را از ایشان دوزخ پوشان چنانکه من ایشان را بروی خود پوشیده
 ام از استانه و در و دیوارهای خانه آذین بر آید این **و از اچکما** است که روزی خاتون
 چهار جزو الضار محبسی داشت پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و استدعا کردند که
 فاطمه نیز رضی الله عنها در آن جمعی حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه دیر اجامه
 که مناسب آن مجلس باث نبود در رفتن تعلل مینمود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
 که برو که طریقه مانده است که کسی را نومیگردانم فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام در آن مجلس حاضر
 آمد و چون کعبه خود بازگشت اظهار ملائت نمود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود تا یکی از زنان
 آن جمیع را طلب داشتند و از وی حال آن جمیع پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه رضی الله
 عنها بان جمیع در آمد حاضران در جامعهای فاحمه که پوشیده بودند حیران ماندند و بایکدیگر گفتند
 یا رب این جنسها شریف را بجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
 چرا این را بمن نمودی تا من نیز شادمان شدم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
 زیبایی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده بود که آنرا نمیدیدی و آنرا
اچکما است که در من آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته بمردی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بان آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب
 مسلمان شد دیگر پرس که از آن آب میخورد و براتپ می گرفت اما می فرود **و از اچکما**
است که یکی از اصحاب گوید که بدین آیدم و ایمان آوردم و مجلس رسول الله صلی الله

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راجع گاه و مفارقت نمیکردم رسول الله صلی الله علیه و سلم میان شام و ختن
 بیرون می آمد و مارا احکام اسلام می آموخت یک شب بعد و برقی پیدا آمد و هوا بسیار تاریک
 و باران عظیم در ایستاد و قتیتم یار رسول الله را چون بمنزله های خود خواهم رفت فرمود که من شما را
 بمنزله ای شامی شامی نامی آنکه شما را از باران آسبی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که بر خیزید به
 برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود و از آسمان باران می رخت فرمود که برو
 رفتیم و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامه های ایشان را هیچ باران نرسید و از
 آنجا که **الاست** که ابن عباس رضی الله عنه ها گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار
 رسول الله صلی الله علیه و سلم می آمد یک روز رسول الله صلی الله علیه و سلم و میرا گفت
 در رخ میدارم که با اینحال و خوبی باتنس و در رخ بسوزی و می گفت که من دین خود را نمیکردم
 برای دینی دیگر روز و در مجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر آمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم این آیت میخواند که **وَحُورٌ عِینٌ کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ** یهودی گفت
 یار رسول الله صلی الله علیه و سلم می شود به کی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بهشتا و حور
 میشود یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم که نماز گزار دو چون ویرا در قبر می نهادند قبر وی فرو آمد و در آنجا بسیار ماند بعد
 از آن بیرون آمد چنان مبارک و معرق کرده بود و پیر این وی از محل کتب پاره شده
 اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن سبب درنگ میکردم که چیزین حور بسوی دست
 پیشین می گرفتند و این میگفتند که ما از آن ویم و آن میگفت که من از آن ویم عدد
 ایشان تا بهشتا رسید و جامه مرا کشیدند تا پاره کردند و از آنجا که **الاست** که رسول
 صلی الله علیه و سلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابوالهیثم بن الیمان
 رفتند وی گفت **مَرْحَبًا بِمَنْ سَوَّلَ اللَّهُ صَاحِبَهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَهْلًا بِهِ** همیشه
 دوست میداشتم که رسول خدا و یاران وی بخانه من آیند و نزدیک من چیزی باشد
 نزدیک من چیزی بود اما بر حسب ایگان قسمت کردم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که نیکو کردی مرا هر چه حق به سایه چندان و صیحت کرد که مرا گمان آن شد که مرا

همسایه امیر است میباید از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم نظر کرد و دید که در یک جانب
 سرای ابو الهیثم درختی خرواست فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که از آن درخت خرما بگیرم
 ابو الهیثم گفت که آن درختی است خشک که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن پیش تست
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی در آن خیر بیار طاهر خواهد کرد و انبیا پس
 فرمود که ای علی قدحی آب بیاور علی رضی الله عنه قدحی آب آورد از آن آب بخورد و قدری
 در دهان منضمه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت خوشه خرما در آویخت بعضی خرمای
 خشک بعضی تر چند آنکه میبایست پس رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که این از
 جمله لغیمی است که شما از آن در روز قیامت خواهند پرسید و از آن جمله آنست
 که ابوهریره رضی الله عنه گوید که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم که در یکی از غزوات
 فرمود که هیچ چیزی داری گفتیم آری نزدیک من تمر چینی است در گوشه دانی فرمود که بیاور بیاورم
 دست مبارک خود را آنجا کرد و از آنجا خرما بیرون آورد و آنرا بسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود
 که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخوانند از آن خرما چندان بخورند که سیر
 شدند و ده ده تن را بخوانند ایشان میخورند تا همه آن جایش سیر خوروند و هنوز در آن
 گوشه دان خرما مانده بود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابوهریره این
 گوشه دان را بگیر و دست در آنجا میکنی و آنرا انگون رسانی در ایام حیات رسول الله
 صلی الله علیه و سلم از آنجا خرما بخورم و بگردم میدادم و در ایام خلافت ابو بکر و عمر و
 عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان رضی الله عنه شهید ساختند و خانه مرا غارت
 کردند و آنرا نیز سیر کردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که از آن گوشه دان دو بست و سق خرما
 پیش گرفته بودیم و از آنجا آنست که راشد بن عبدربه گفته است که در میان چند
 قبیله صنی بود سواخ نام روزی بعضی از آن قبایل با یابن دادند که پیش سواخ عبهر
 پیش از آنکه سواخ رسم صنی دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که ۰ ۰ ۰
 الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ مِنْ خُرُوجِ نَبِيِّ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلِبِ حَجْرُ الزَّيْنِ وَالزُّبَا وَالْبَذْجُ لِلْأَضْلَمِ
 وَخُرُوسُ السَّمَاءِ وَنُشْيَا الشَّهْبِ كُلُّ الْعَجَبِ مِنْكَ يَا زَيْنُ دَارِ الْأَرْفَاءِ

وَصَلَّتْ لَأَرْحَامٍ وَظَلَمَتْ لِحَفِيَّةٍ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا ذَرٍّ
 بعد از آن خبر تو بخارسید بعد از چند روز دیگر مردی طارق نام پیش آنضم قمر بانی می کرد و از درون
 آنضم آورد آمد که یا طارق یا طارق بُعِثَ النَّبِيُّ الصَّادِقُ جَاءَ بِوَحْيِ النَّاطِقِ مِنَ
 الْعَزِيزِ الْخَالِقِ وَی نیر سیرون آمد و آنرا با ما گفت و اخبار تو در میان ما قوی تر شد بعد از آن
 چند روز دیگر من نیز پیش آنضم قمر بانی می کردم چون فارغ شدم از درون وی آواری
 بلند برآمد بزبان فصیح گفت که یا غسان ابْنُ الْهَاشِمِ الْحَقُّ بَيْنَنَا بَيْتُهُمْ لِنَا صِرْبِهِ السَّلَامَةُ
 وَلِكُلِّ ذِي الْقَدَامَةِ هَذَا وَكُنَّا إِلَى الْيَوْمِ بَعْدَ إِزَانِ ابْنِ الْأَزْزِينِ بَلَدٌ شَدِيدٌ وَبِرْوِی دِرَافَتًا
 وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاصحاب وی چون این را شنیدند تکبیر گفتند بعد از آن
 غسان گفت یا رسول الله در معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند
 وَارِ الْجَمَلِ السَّيِّدِ كَعَبَّاسِ بْنِ مِرَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كَقَمَّةٍ هَتَّاهُ دُرُكُ مِگَا هِ رُوزِ دَرِ
 میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار بود
 جامه های چون شتر سفید پوشیده مرا گفت که یا عباس بن مرواس اَلَمْ تَرَ أَنَّ الَّذِي نَزَلَ
 بِالْبَيْتِ وَالْتَقَى بِيَوْمِ الشَّلَاءِ صَاحِبُ لِنَاقَةِ الْقَصْوَعِ اِزَانِ بَتَرَسِيدِ اَرْمِيَانِ شَتْرَانِ
 سیرون رفتم و پیش صنم آمدم که ویرای پرستیدم و ویرا بخمار نام بود کرد وی بر فتم و دست
 بروی نالیدم و پیوستیدم ناگاه از درون وی آواز برآمد که

هَلَكَ الزِّمَارُ وَفَارَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ
 قَبْلَ الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 بَعْدَ ابْنِ تَرْبِيعٍ مِنْ قُرَيْشٍ مُهْتَدٍ

قُلْ لِلْقَبَائِلِ مِنْ سُلَيْمٍ كُلِّهَا
 هَلَكَ الزِّمَارُ وَكَانَ يُعْبَدُ مَدَّةً
 إِنَّ الَّذِي جَاءَ بِالنَّبُوءَةِ وَالْهُدَى

ترسان از پیش وی سیرون آمدم و آن قصه را با قوم خود گفتم و با سید مرد
 از بنی حارثه بدین رفتم چون مسجد درآمد چشم رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر من
 افتاد و بسم خود و فرمود که ای عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود در اتمام گفتم گفت راست
 میگوئی و بان شادمان شایان با قوم خود همه اسلام آوردیم و از اجماع انبیا
 که ابوهریره رضی الله عنه گوید که روزی خرمیم بن فاتک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت

که یا امیر المؤمنین میخواستی که ترا از بدایت اسلام خود خبر دهم فرمود که بی گفت که شتری که کرده بودم بر اثر روی بر فتم ناگاه شب رسید من در وادی هو لک باندم آواز بلند کردم و گفتم
 اَعُوذُ بِعِزَّتِكَ هَذَا الْوَادِي مِنْ سَفَهَاءِ قَوْمِي ناگاه ماتی آواز داد که ویکت

وَاقْرَأْ آيَاتِ مَنِ الْاَنْفَالِ	وَالْمَجْدِ وَالنَّعْمَاءِ وَالْاِنْفَالِ
وَوَحَّيَ اللَّهُ لِي لَا تُبَالِ	

من از آن آواز سخت به ترسیدم چون بحال خود باز آمدم و گفتم

بِأَيِّهَا الْمَاتُ مَا نَقُولُ	أَرَشِدُنَا عِنْدَكَ أَمْ تَضِلُّنَا
---------------------------------	--------------------------------------

وی در خواب من گفت

هَذَا أَرْسُولُ اللَّهِ ذُو الْآيَاتِ	يَنْتَزِعُ يَدَ عَوَالِي الْخَبَرَاتِ
يَأْمُرُ بِالصَّلَاةِ وَبِالْصَّلَاةِ	وَيَذَرُ النَّاسَ مِنَ النَّهَارَاتِ

چون آن شنیدم بر راحله خود سوار شدم و روی بگردان آوردم چون بیدیدم در آمدم روز چهارم بود ابو بکر رضی الله عنه از سجایبوی من بیرون آمد و گفت در آئی رحمت الله که خبر اسلام تو بار رسیده است گفتم نمیدانم که طهارت چون باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و بهر مسجد در آمدم رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا که ماه چهارم بوده و میگفت مَا مِنْ مَسْلَمَةٍ تَوَضَّأَ فَأَحْسَنَ الْوُضْوءِ ثُمَّ صَلَّى صَلَوةً يَحْفَظُهَا وَيَعْقِلُهَا إِلَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ و در روایتی چنین آمده است که خرم گفتم که من از وی پرسیدم که تو کیست گفتم من مالک بن مالک میبینم بخند پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم و ایمان آوردم مرا بجن بخند فرستاده است تا ایشان بخاری اتقا خواهم زد و تر باشی ای خرم و خود را بوی رسان و ایمان آوردم من کارشتر تر اکفایت کنم و با اهل تو برسانم من بیدینه متوجه شدم روز جمعه بانجا رسیدم رسول الله صلی الله علیه و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند با خود و گفتم راحله خود را بر در مسجد بخوانم چون نماز بگذارد مسجد در آیم و رسول الله صلی الله علیه و سلم از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوانبدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مر حبا ای خرم مرا رسول الله صلی الله علیه

و ستم بودی تو فرستاده هست و گفت خبر اسلام تو بخار سپید و دست بسجده در آشی و باد و مان
 نماز بگذارد مسجد و زنده دم و نماز بگذارد و پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد مرام از
 حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بوعده خود وفا کرد و دست ترا با ابل تو رسانید
 و اخباری که من از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم کرده اند بسیار است و
 در کتب مبسوط مذکور بر بنی بر اختصار کردیم و از آن جمله است که روزی امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه نشسته بود و شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن قارب است
 که پیش ویرا از ظهور رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر کرده است امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه ویرا بخواند و از وی پرسید که تو یمنیان بر کفایت خودی بسیار در غضب شد و
 گفت هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی ای امیر المومنین امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه گفت که غضب کن آنچه ما در آن بودیم از شرک عظیم تر بود از کفایت تو اکنون ما را
 خبر ده از آنچه جنتی تو با تو گفت از امر رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت شئی میان خود
 و بیداری بودم جنتی من بمن آمد و پای خود بر من زد و گفت بر خیز ای سواد بن قارب و کن
 من گوش کن و در باب آنچه میگویم اگر هوشمندی داری بدرستی که مبعوث شدی پیغمبری از
 لوی ابن غالب که بخدای تکیا و عبادت وی میخواند و بی چند مثل بر میخی بخواند من گفتم
 که مرا بگذارد که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد
 و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم
 نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد چون باده او شد بر بادیده آمدم و رسول الله صلی الله
 علیه و سلم با صحابا شسته بود و گفتم یا رسول الله مقاتل مرا گوش کن گفت بسیار آنچه دارم
 بیتی چند که مضمون آن همین بود که گفتم بخواندم و در آخر آن چند بیت خواندم ایستاد

فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ لَا شَيْئَ غَيْرُهُ
 وَأَنَّكَ فِي الْمُرْسَلِينَ وَسِيلُهُ
 فَمَا تَأْتِيكَ يَا خَبِيبَ مَنْ مَشَى
 وَكُنْ لِي شَفِيعًا يَوْمَ لَا دُفْعَاغَةُ

وَأَنَّكَ مَا مَوْكٌ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ
 إِلَى اللَّهِ يَا ابْنَ الْأَكْرَمِينَ الْأَطَائِبِ
 وَإِنْ كَانَ فِيمَا جَاءَ شَيْبُ الدَّوَابِ
 سَوَاكَ يُغْنِي عَنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبٍ

رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحاب وى بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر
آن در رویهای ایشان مشاهد کردم چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه این حکایت
از سواد بن قارب بشنید از جای بیعت و ویرا در برگرفت و گفت که میخواستم که این حدیث
را از توبش بدم این زمان آن جناب توحی آید گفت از آن وقت که قرآن می خوانم بمن نیامده
سخت و خوش عوضی است از آن جناب و سخنان وی و از این جمله آنست که امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا بهین فرستاد تا قاضی
باشم و میان اهل یمن به موجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
من عالم نیستم با حکام تضاد است مبارک بر سینه من زد پس گفت اللهم اهله
قلبه و سینه ذلک است بعد از آن هرگز مراد حکم کردن میان دوس شک نشنا و
و از این جمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود که بنا فقه من سوار شو و بمن رو چون بفلان خنجر بری که نزدیک من است
و بان بالا روی خواهی دیدم و ما را که استقبال تو کرده باشند بگوئی یا خنجر یا مکرر
یا خنجر رسول الله یقرئک السلام چون بان خنجر بالا رفتم دیدم مردمان را که روی بمن
آورد و می آید گفتم السلام علیکم یا خنجر یا مکرر یا خنجر رسول الله یقرئک السلام
خروش و غلغل از زمین برآمد که علی و رسول الله السلام چون آنجا رسیدند ایشان ندیده
سلام آوردند و از این جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه پیش رسول الله
صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از قومی شنوم فزائوش میکنند
دیگر فرمود که روای خود را بکستر ابوهریره رضی الله عنه روای خود را بکستر انبیا رسول الله
صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد و یکبار یا سه بار انبیا و پیغمبری گرفت و در روی
وی انداخت پس فرمود که آنرا فرایم گیر و بر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه گفته است
که آنرا فرایم گرفتم و بر سینه خود نهادم بعد از آن هر چه شنیدم فزائوش نکردم و از
این جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که مادر من مشک بود و هر چند
ویرا با سلام میخواهد قبول نمیکرد و دیگر و زویرا با سلام دعوت کردم نسبت رسول الله

صَلَّی اللہ علیہ وسلم سختی گفت که آنرا نگو و میباشتم گریان گریان پیش رسول اللہ
 صَلَّی اللہ علیہ وسلم رفتم و قصه را بازگفتم پس گفتم یا رسول اللہ دعا کن تا خدای تعالی مادر
 ابوهریره را ایمان روزی کند رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم گفت اَللّٰهُمَّ اٰمِنْ اٰمِنْ هَرْنِیْہَ
 سیرون آمدم تا آن بشارت را بخاور خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بستر بود و او از آن
 می آمد که غسل میکرد چون آواز من بشنید گفت ای ابوهریره همانجا باش بعد از آن جامه پوشید
 و در بکشد و گفت اِنِّیْ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 بسوی رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم بازگشتم و از شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه
 میگریستم گفتم یا رسول اللہ بشارت باد که دعائی که در حق مادر من کردم مستجاب شد پس گفتم که
 یا رسول اللہ دعا کن که خدایتعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشانرا
 نیز در دل مادران رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم دعا کرد و هیچ مؤمنی نام نداشتند
 مگر آنکه دوست دارد مرا و از آنجمله آنست که نابغه شعر خود بر رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ
 وَسَلَّمَ خواند فرمود که لَا یَفْضُضُ اللّٰهُ فَاکَ صد و بیست سال بنزیت که یکدیگر ندان وی
 بنیت دو از آنجمله آنست که رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم دست مبارک بر قیس
 بن زید فرود آورد و گفت بَاوَدَکَ اللّٰهُ فِیْکَ یَا قَیْسُ وی صد سال بنزیت سر وی سفید
 شده بود و هر هر مؤمنی که دست مبارک رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم بر آنجا گذرشته بود
 همچنان سیاه بود و اثر شیب بآن نرسیده بود و از آنجمله آنست که جابر
 رضی اللہ عنہ گفته است که در یکی از غزوات با رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم سیرون آمدم
 در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم آنجا رسید گفتم
 یا رسول اللہ درین سایه فرود آئی فرود آمد در بار خود و خیار داشتیم سیرون آوردیم فرمود
 که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشتم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید شتر مرا
 پیشش کرده بود و میرفت و در بر روی دو جامه کهنه بود رسول اللہ صَلَّی اللہ علیہ وسلم
 پرسید که وی به ازین جامه ندارد گفتم دارد و یا رسول اللہ وی و جامه دیگر دارد که من
 و بر او پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویران جوان و بفرمائی تا آنها را بپوشد

و نیز خواندم و جامه بارپوشید و میرفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بر آنکه روا
 بود و صریحاً الله عَزَّوَجَلَّ این اثر آن بهتر نیست آن مرد بشنید و گفت یا رسول الله فی سبیل
 الله رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که فی سبیل الله آنمرد در سزوه کشته شد
 و از آنجمله آنست که در یکی از نزوات ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم غایب
 و ساگر که خدای تعالی آن ناقه را بوی بازگرداند که دباوی آن ناقه را میراند و می آورد تا پیش
 رسول الله صلی الله علیه و سلم آورد و از آنجمله آنست که حنظل بن خدیج دست
 مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم بر سر خود نهاده بود و در رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم و پیرا دعا کرده بود که یا رب الله فنبک راوی گوید که هرگاه که مردی را روی و دم
 کردی یا گو سفندی را پستان و دم کردی حنظل رضی الله عنه نفس بر دست خود دیدی
 پس دست خود را بر سر خود نهاده ای پس گفتی یا ربم الله علی اکثرید رسول الله
 صلی الله علیه و سلم پس از ابر آن و دم مالیدی آن و دم بر رفتی و از آنجمله
 آنست که حبیب بن ذبیح حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول الله صلی
 علیه و سلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیز نمیدیدم رسول الله صلی الله علیه
 و سلم پرسید که چشم را چه شده است گفت که روزی شتم خود را میراندم پای من بر زمین
 ماری آمد چشم من سفید شد رسول الله صلی الله علیه و سلم من مبارک بر هر دو چشم
 من و من چشم من بینا شد راوی گوید که من ویرا دیدم که دست تا دیساله شده بود و رشته
 دیوزن میکشید و چشمهای وی سفید بود و از آنجمله آنست که شخصی بدست چپش
 میخورد رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا گفت بدست راست بخوروی بدر و رخ گفت
 که بدست راست نمیتوانم خورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نتوانی خورد و بعد از آن
 بر گرد دست راست وی بدان وی نرسید و از آنجمله آنست که رسول الله صلی
 علیه و سلم روز جمعه خطبه خواند مردی در سجد درآمد و گفت یا رسول الله چهار پایان ما
 هلاک شدند و راه ما منقطع شد و ما کن تا خدای تعالی ما را بدارد و بد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم دستها برداشت و گفت اللهم اغننا اللهم اغننا ان رضی الله

عنه گوید که در آن هیچ ابرو و دناگه و از سر کوه مقداری سپهر برآمد چون بسمان آسمان
رسید پس شد و باران و ریختن تا یک هفته آفتاب رانده نیم جمعه دیگر مردی از مسجد در
آمد و رسول الله صلی الله علیه و سلم خطبه خواند گفت یا رسول الله که چهار پایان ناباک
شدند و راه نامنقطع شد و خاکن تا باران بایستد رسول الله صلی الله علیه و سلم
دست مبارک برداشت و گفت **اللَّهُمَّ حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا اللَّهُمَّ عَلَى الْأَكَاظِمِ وَالْظُّلُمِ**
وَالْجُفُونِ الْأَوْدِيَةِ وَمَنَابِلِ الشُّجَرِ باران بارید تا دو چون بارید تا در مسجد بیرون
آمدیم در آفتاب میزدیم مثل اینی از آن حضرت ببار واقع شد دست و تنگه را طاهر گشته
و تقاضای آن در کتب مبسوط مذکور است و از آن جمله **النَّبِيُّ** که رسول الله صلی الله
علیه و سلم یکی بنابر عباده بن ابی الجعد الباقی داد که کوسفندی بخوان یکی بنابر اردو گویند
خرید و یکی را بیکدینار فروخت و آن دینار و کوسفند را پیش رسول الله صلی الله علیه
و سلم آورد رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا عاگرد و گفت **بَارَكَ اللَّهُ فِيهِ**
صَفَقَتِكَ و می گفتند که از بازار کوفه باز می گشتیم بی آنکه تا چهل هزار دینار سود می کردیم
و گویند که مال ازترین از اهل کوفه شد و از آن جمله **النَّبِيُّ** که سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه دعا کرد و گفت **اللَّهُمَّ اسْتَجِبْ لِسَعْدِ بْنِ عَاصٍ سَعْدِ بْنِ عَاصٍ**
شهر دعا که می کرد و خدای تعالی اجابت می کرد و از آن جمله **النَّبِيُّ** که مد لک رضی الله
عنه گفته است که یا موالی خود پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایمان آوردیم
رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر سر من فرو داد و در آوی گوید
که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم فرسیده بود سیاه مانده
بود و خیر آن همه سفید گشته و از آن جمله **النَّبِيُّ** که جلیل شجری رضی الله عنه گوید
که در بعضی غزوات بودم و اسبی ضعیف و لاغر داشتم رسول الله صلی الله علیه و سلم
تا زیاده خود را بر آورد و بر وی زد و گفت **اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُ فِيهَا** دیگر بر ویرانگاه نشستم
داشت که بر همه پیشین میگرفت و از نسل وی دوازده هزار دینار با فروختن و از آن
اجمله **النَّبِيُّ** که انس رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم شخصی را

دید که نازی می گذارد و عوی خود را در پیچیده بدست نگاه میداشت تا بجا که نرسد فرمود که
 اللَّهُمَّ أَفْجَحْ شَعْرَةَ مِهْرَبِی وَارْزُاقِی بِرَحْمَتِی وَارْزُاقِی بِرَحْمَتِی وَارْزُاقِی بِرَحْمَتِی وَارْزُاقِی بِرَحْمَتِی
 پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله دساکن که خدا ایتعالی مرا
 مال بسیار بد فرمود که و بجا که ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که
 شکر آن توانی گفت باز گفت که یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار بد
 فرمود که و بجا که ای ثعلبه نخواهی که مثل من باشی اگر من خواهم که این کوه مانده شوند و بان
 روان گردند البته چنان شود باز گفت که یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال
 بسیار بد سوگند بان خدا اینکه ترا بر استی بخلق فرستاده است که هر حقی که مال من
 متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت به از بسیاری که شکر آن
 توانی گفت باز گفت یا رسول الله دساکن که خدای تعالی مرا مال بسیار بد فرمود که
 صلی الله علیه و سلم فرمود اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ مَا كَلَا بَعْدَ أَنْ كُوفِئَتْ بَعْضُ
 بخیر خدای تعالی آن را برگی داد که در زمین گنجائی آن داشت از زمین بیرون رفت و روز
 مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد و شب نشین گوسفندان وی زیادت شد
 دور تر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجد حاضر میشد چون گوسفندان بیشتر شدند تا بجای رفت
 که جمعه و جماعت حاضر میشد و آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم چند وقت ویرا
 ندید حال او پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
 وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن خدای تعالی زکوة را فریضه کرد و رسول الله صلی الله
 علیه و سلم دو کس را تعیین فرمود تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت که ثعلبه و مبردی از بنی سلیم
 چون ثعلبه رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفت که یک دارید من نمائیم چون بوسه
 نمودند گفت این نیست مگر جریه حال او دید تا از دیگران فارغ شوید ایشان بر رفتند
 چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة
 پیش ایشان آورد و گفت آنچه بر تو واجبست فرود تر از نیست گفت ای پسر که میخواهم
 که به بهترین مال خود بخدای تعالی تقرب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را

بمن بنمای کتاب بوی نمودند گفت نیست این مگر خیریه شما بر وید تا من درین باب فکری
کنم ایشان برفتند چون مدینه رسیدند رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشانرا دید
و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن جابط و ای فر دسلی را بکشت
و عاگرد خدای تعالی در شان ثعلبه آتیه فرستاد که و مِنْهُمْ مَن عَاهَدَ اللَّهَ اِیْ قَوْلِهِ
فَمَا كَانُوا بِاَیْمَانِهِمْ اَوْثَانَ ثعلبه آنرا شنیدند ویرا گاه کردند و گفتند ملاک شرمی
ای ثعلبه که خدای تعالی در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاد و دست ثعلبه پیش رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه میگفت و
حاک بر سر میگردد رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا گفت که تو با خواص این کردی ترا فرمودم
فرمان من نه بردی رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی زکوة نگرفت و چون رسول
صلی الله علیه و سلم وفات یافت پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد و گفت که زکوة من قبول
کن فرمود که خیر ای را که رسول الله صلی الله علیه و سلم قبول نکرد من چون قبول کنم و
بچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه بنا بر آنکه اجتهاد وی باین
مؤدی شد قبول کرد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت و از
آنحمله آنست که قتاده بن طحان پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر وی وی فرو آورد وی پیرو عمر شد و در
همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی را وی گوید که در وقت مردن پشینی
نشسته بودم زنی پیش پشت من بگذاشت روی آنزن را در روی وی دیدم چنانکه در
آئینه بینند و از آنحمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آن که رسول
صلی الله علیه و سلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهری است که مرا می آزارد
و بمن نزدیکی نمیکند مرا از وی جدا کن رسول الله صلی الله علیه و سلم شوهر ویرا بخواند
شوهر وی گفت که یا رسول الله من ویرا اگر ای میرارم و بخود نزدیک میگردد و اعم آن
زن در گریه شد و گفت در دروغ هیچ چیزی نیست و در روی زمین هیچ کس را

دشمن ترازوی نبرد از رسول الله صلی الله علیه و سلم تبسم نمود و طرف متقعه در برابر
 گرفت و در شوم و بر او گفت خدایا پیوستگی و الفت ده و هر یک از این دوس را بآن دیگر چنان
 گوید که چون این یکما گذشت رسول الله صلی الله علیه و سلم در بازار میرفت از زن پیشین
 و او یکی چند بر سر داشت آنرا بیافناخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و الله که در روز
 زین پنج کس من از شوم دوست ترینست و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله
 علیه و سلم شخصی را بجائی فرستاد و وی دروغ گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و بر او عای بد کرد و بر او یافتند مرده و شکم وی دریده شده و چون دفن کردند خاش
 قبول نکرد و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی که ابرو بود در
 مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شده تا گاه اعجاز
 آمد و گفت بنور نماز نگذارده اید بقیتم آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه است آواز
 برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست تا آنوقت که خدا
 تعالی خواست دیگر بار ویرا گفت که آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست فرمود که آواز دهند که که بود
 اعرابی برخاست و گفت من بودم ویرا بان چوب نزد چون نماز گذار دیم و ابر کشاده شد
 آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
 که اعرابی کیست اعرابی نزدیک آمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا ایضا
 کردی آن زمان جلیس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود
 بودم و بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیه را در لہوی بود و از لہوی های دنیا
 خدای تعالی برای وی آفتاب را بازگرداند و خدای تعالی از آن بزرگتر است که آفتاب را
 بگذارد که آنرا وقت بگذرد که من در آن نماز می گذارم بعد از آن اعرابی را گفت چوبی که بر تو
 زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص من نمیکم یا رسول الله فرمود که آنرا من بخش
 گفت من محتاج ترم بان پس رسول الله صلی الله علیه و سلم آنرا از وی به یک شتر
 بخشید و فرمود که العذل من ذمتکم جلاله و از آنجمله آنست که ابن عباس

رضی الله عنه گفته است که مردی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه دلیل
 تو پیغمبر خدائی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اگر آنچه آند رخت خرم را بخوانم و بیاید ایمان
 می آری گفت بلای درخت خرم را بخواند آند رخت آمد آند اسلام آورد و در بعض روایات
 چنین آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم یک خوشه خرم را از آن درخت بخواند
 خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد و بر محبت تابع پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود باز گرد بازگشت تا بهای بخارید که در
 اول بود آند و گفت اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ اللهِ وَاِنَّ اَجْمَلَ اَنْتَ که روزی رسول
 صلی الله علیه وسلم از برای قضای حاجت بصحرای بیرون رفت پناهی بنودیکی از
 اصحاب را گفت که فلان درخت را بگوئی که تا به پهلوی آند رخت دیگر آید افضی بی آند رخت
 بخواند به پهلوی آند رخت دیگر آمد و رسول الله صلی الله علیه وسلم در تقای آنها قضای
 حاجت کرد و بعد از فراغ آند رخت بموضع خود بازگشت و اِنَّ اَجْمَلَ اَنْتَ که ابو
 هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب
 میرقیم ناگاه بجایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب میکشید و چون شتر
 رسول الله صلی الله علیه وسلم را دید گردن خود بر زمین نهاد چون اصحاب آند را دیدند
 گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم ازین شتر با نکه ترا سجده بریم رسول الله صلی الله
 علیه وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدای تعالی را سجده برد و اگر شستی
 بفرومودی زنان را تا شومهر آن خود را سجده بردندی و اِنَّ اَجْمَلَ اَنْتَ که یحیی بن
 سیاه رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در راهی خواست
 که قضای حاجت کند و درختی مقل بود آنجا فرمود که یکی از ایشان پهلوی دیگری رفت
 و بعد از فراغت بجائی خود بازگشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول الله
 صلی الله علیه وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو میگردانید
 و بگریست چند آنکه زمین از گریه وی تر شد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود و میگوید
 که چه میگوید گفتند که یا رسول الله تو دانائی فرمودی که میگوید که صاحب وی قصد کرده است

که ویرافه را بکشت پس رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحب ویرافه خواند و فرمود که در این
 من بخش گفت که یا رسول الله و الله که مالی ازین دوست ترند از من فرمود که با وی
 بطریق معروف زندگانی کن گفت لا جرم و الله که هرگز هیچ مالی را اگر ای نذر من
 پنجمین وی بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم بصره قبری رسید فرمود که صاحب
 این قبر معذب است از برای گناهی خیر گیر و پس شامی از درخت خرما طلبید و بر قبر
 وی نهاد و فرمود که شاید خدا تعالی عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب
 تربت است و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو
 شتر نزد است مست شدند و بجایلی درآمدند و در آن حایط را محکم کرد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم با اصحاب در آن حایط درآمد و آن مرد را گفت که در حایط را بکشتی
 آن مرد تبیین کرد مباد رسول الله صلی الله علیه و سلم آسیبی رساند باز فرمود که در آن
 بکشت چون در را بکشت و یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول الله
 صلی الله علیه و سلم را بدید سجده و افتاد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
 چیزی بسیار تاسر ویرا ببندم آن مرد چیزی آورد و تاسر ویرا بست بعد از آن بدرون
 حایط درآمد چون آن شتر دیگر ویرا بدید سجده کرد و چیزی دیگر طلبید و سر ویرا نیز
 بست و هر دو را با خود داد و گفت اینها را بکشد و اگر که دیگر مرگزار تو گردن نخواهند کشید
 چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند و
 ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نیفرمایم که کسی را سجده کند و اگر فرمودی زن را رفیق
 فرمودی تا شود هر خود را سجده کردی و از آنجمله آنست که ابن مسعود رضی الله
 عنه گفته است که در سفر که بودیم و عادت رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بود که در
 وقت قضاء حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی که با آن خود را از نظر خلق پوشید
 و ربکی از منازل پناهی نیافت جز در درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن
 مسعود بسوی آن درخت رو و بگوئی که رسول خدا تعالی شما را فرموده است
 که فرایم آئید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از شما

بسوی دیگری رفت و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم قضا حاجت کرد و برگشت بجای
 خود رفتند و از آن محل آنست که بعد از آن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بکوچه ای مدینه درآمد شترهای دو ان پیش وی آمد و در
 سجده افتاد پس برخاست و از پیش سرهای اشکری بخت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که خداوند این شتر کیت گفت فلان کس است فرمود که ویرانچو انی چون آنکس آمد
 فرمود که با این شتر چه میکند که شکایت میکند گفت این شتر است که بیست سالست که بوی
 آب کشیده ایم و اکنون ویزا فر به سیاحت ایم تا ویرانچو بخت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ویرانچو بخت یا ویرانچو فروش گفت وی از آن است یا رسول الله رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آنرا بمیان شتران خود فرستاده و از آنجمله آنست
 که جابر رضی الله عنه گفته است که بار رسول الله صلی الله علیه و سلم بسفر بیرون رفتم روزی فرمود
 که ای جابر مطهره آب برد از مطهره آب برداشتم و روان شدم ناگاه دو درخت پیدا شدند
 که میان ایشان چهارگز مسافت بود فرمود که بسوی آن یکدرخت رو و بگوئی که بآن دیگری
 پیوند چون بآن دیگری پیوست در فقاد آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت
 بجای خود بازگشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتم زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت
 یا رسول الله هر روز به بار این فرزندم می آید و می گوید که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای تو
 بایستاد و کودکی را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس منم بار گفت از حسن
 عَدُوّی الله و کودک را بوی داد و چون در وقت مراجعت بآنموضع رسیدیم آن زن
 بآن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله دیدم مرا قبول کن که سوگند بآن
 خدا نیکنه ترا برستی بخلق فرستاده است که از آن روز باز فرزندم را و چون نگر فرست رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرد و بوی را بوی بگذارد و بعد از آن
 روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم در
 سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر از
 آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید

گفتن است سالت که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواهیم که ویرا بشیم از ما بگریخت فرمود
 که ویرا بن فروخته گفتند که از آن وقت یا رسول الله فرمود که اگر از آن منست با وی
 نیکویی کن بدنا اجل وی برسد اینجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما ز بهایم سزاوارتریم
 با که ترا بجهده بریم فرمود و نیست آید که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر این شایستگی پسندانیستی
 که زنان بجهده بردند می شود بران خود را و از اجمل است که بعلی این مقرره گفتی گفته
 است که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم میر قیوم شتری بگذاشتیم چون آن شتر رسول
 را صلی الله علیه و سلم دید آواز در گوی خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد و رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بایستاد و گفت که خداوند این شتر کیت مردی آمد و گفت از آن
 منست فرمود که این را بن فروشن گفت که تبوی بخشم فرمود که فی بمن فروشن گفت
 فی بنوی بخشم پس گفت این شتر از اهل بیتی است که وجه معاشی خویر این نذرند فرمود که
 چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند از کثرت حمل و قلت حلب با وی
 نگوئی کنیه بعد از آن بر نسیم تا بمنزلی فرود آمدیم و رسول الله صلی الله علیه و سلم در
 خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شکافت و حی آمد تا پای رسول الله صلی الله علیه و سلم
 را پیوسید پس بجای خود باز گشت چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدار شد
 آنرا با وی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که انپرو در دگار خود دستوری خواست تا بر رسول
 خدای تعالی سلام کند و از اجمل است که انس رضی الله عنه گفته است که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بجایلی که از آن انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر و جمعی از انصار رضی الله
 عنهم با وی بودند و در آن حایلی رفته گوسفند بود رسول الله صلی الله علیه و سلم سجد
 کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مالا یق تریم سجده کردند این گوسفند آن
 فرمود که نیست آید که خبر خیر ایرا سجده برد و اگر شایستگی من زنان را بر فرمودی تا شوهران
 خود را بجهده کردند و از اجمل است که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم جانوری بود وحشی چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون
 می آمد وی بر حی جست و بازی میکرد و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بخانه

در حی آمد آن وحشی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد او در حی آمد و از جای نخی
جنبید و آواز هم نمیکرد و از آنجا که گشت که نخی از ابله امین گوید که در خانه خود در زمین
جایی کن بیدم آب شور برون آمد آنرا بارسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم مطهره آب من
داد در آنجا ریختم شیرین شد و از آنجا که گشت که زیاده بن الحارث الصداعی گفته
است که قوم من پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده بود ندگفتند یا رسول الله
ما را چای است که چون در زمستان گرد آن می نشینم آب آن همه را فرامیرسد و در تا
بستان آب آن کم می باشد پس ازین چون تابستان میث متفرق می شود و بسوس
آید که در حوالی آنست می رقیتم و اکنون آنرا که گرداگرد ما بیند اگر متفرق می شویم ما را پلا
می کنند دعا کن تا خدای تعالی چاه مرا برکت دهد و آب آن در زمستان و تابستان
بماند فاکند رسول الله صلی الله علیه و سلم بفت سنگ مرز به طلبید و بدست مبارک خود
بمالید و دعای بر آن دمید و فرمود و قتی که چاه خود رسید این سنگ مرز را ریگان ریگان
در آنجا افکند و نام خدای تعالی را یاد گیرد آن قوم بان امر کردند آب چنان بسیار شد
نمی توانستند که در قعر آن نگاه کنند و از آنجا که گشت که سعد مولی ابی بکر رضی الله
عنه گفته است که بار رسول الله صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم در منبری فرو و آمدیم مرا
گفت که ای سعد برو و آن بزرگدوش و من آنم وضع را میدانستم و آنجا هیچ بزی نبود
چون برگشتم دیدم که آنجا بزی هست پستانها پر از شیر آمده و نشیدم چند بار چون
وقت کوچ کردن رسید کسی را بر آن بزموکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه
غایت نه چید طلب کردم نیاختم رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که چرا دیگر کردی
ای سعد گفتم بگو که چون مشغول شدم و آن بزرگ غایت فرمود که آن بزرگ را خداوند آن
ببر و گفتم آری و از آنجا که گشت که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که زنی پیش
رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا بده
و شبانگاه چون میگیرد و کارهای بایست میکند رسول الله صلی الله علیه و سلم
بست مبارک خود دینیه ویرا مسح کرد و دعا کرد و ویرا قی آمد مثل سنگ بچه سیاه از

ورون وی بیرون آمد و برفت و از آنجمله آنست که انس بن مالک رضی
 عنه گفته است که زید بن ارقم رضی الله عنه چشم در و میگردید و عیادت وی را قثم رسول الله
 رضی الله علیه و سلم نزد یک وی یا قثم هر دو چشم زید را بکشد و آب و کن نمایی
 در آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک بائس چشم وی نیکو شد باما او پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال
 میبود گفت صبر میکردم و چشم نتیجه میآست از رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود سوگند
 یا کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بر آن صبر
 میکردی بخدا ای تقار رسیدی آمرزیده و از آنجمله آنست که خاتون عقیقه بن فرقه
 گفته است که مانده عقیقه بن فرقه چند زن بودیم که هر یک همواره گوشش میگردیدیم و بوی
 خوش بکار میبردیم که از آن دیگری خوش بوی تر باشیم و عقیقه هرگز هیچ عطر بکاری نبرد
 و از ماسه خوش بوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم درآید می گفتند که ما بر گزینش از بوی
 عقیقه خوشتر نشمیدیم یکروز ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام میکنم و تو هرگز بوی
 خوش بکاری بری و از ماسه خوش بوتری سبب این چیست گفت که در عهد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ابله برآوردیم و بوی از آن شکایت کردم مرا فرمود که
 تن خود را برهنه کن برهنه کردم و پیش وی بنسبم نفس در دست خود میداد و در تنم
 و پشت من مالید از آن روز باز مرا این بوی پدید آمد و است و از آنجمله آنست
 که جبره اسلمی رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و طلعائی حاضر بود
 جبره را دست راست و رد می کرد دست چپ دراز کرد و طعام خورد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که دست راست طعام خورد جبره گفت یا رسول الله دست راست من
 در و میکند رسول الله صلی الله علیه و سلم نفس مبارک بر دست راست وی بدمید
 دست وی نیکو شد و دیگر هرگز در دست نگرفت و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گفته است
 که پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم و باما کودکی همراه بود که پیش از آن
 بیست روز دست وی شکسته بود و جای بر آنجا بسته بودیم رسول الله صلی الله علیه و سلم

ویر گفت که پیشانی پیش آمد آن جبار را از دست وی بکش و دوست مبارک بر آنجا
 مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعمای پیشانی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ویر فرمود که بایست راست میخو چون از طعام فارغ شدیم
 آن کو دک را فرمود که این جبار را پیشانی من خود بپوشاید که بان محتاج باشد پس کو دک
 آن جبار را گرفت و بر پشت بپوشید رسید از قوم ماکه هنوز ایمان نیاورده بودند آن پیر از
 وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود
 بر دست من مالید و حال دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول الله صلی الله علیه
 و سلم آمد و ایمان آورد و از آنجمله آنست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بر اسب ابی طلحه سوار شد که کاهل بود چنان تیز رو گشت که دیگر هیچ بروی سبقت نمی
 توانست کرد و از آنجمله آنست که شرجیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آمدم و بر کف دست من شعله طایره شده بود و گفتم یا رسول الله این شعله
 مرا ایذا می رساند و شسته شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که نزدیک من بنشین نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست را بکشی بکشد و من
 نفس مبارک خود در کف دست من دمید بعد از آن کف خود را بر آن می مالید تا بتمام دور شد
 و معلوم نیست که اثر آن کجا رفت و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله
 عنه گفته است که بیمار بودم رسول الله صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بیاید
 من آمدم و من از خود در فقه بودم رسول الله صلی الله علیه و سلم وضو ساخت و آب
 وضو خود را بر من ریخت با خود آمدم و از آنجمله آنست که جوفی پیش رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله در زنا کردن رخصت ده اصحاب یانگ
 بروی زدند رسول الله صلی الله علیه و سلم ویر گفت نزدیک آنی نزدیک آمد و پیش
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بنشست رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که دوست
 میداری که با ما در توزنان کن گفت نه گفتی فرمود که همچنین اندهم مردمان با ما در و این کار را
 نمیخواهند پس فرمود که این را با دختر خود در و امیداری گفتی فرمود که همچنین اندهم مردمان

با و خنجر خود پس فرمود که با خواهر خود و امیداری گفت فی فرمود که چنین اند بهر مردمان پس
 حسین طایق ذکر نموده و حال کرد و بعد از آن دست مبارک خود بر سینه وی نهاد و فرمود که
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ ذَنْبَ قَوْمِهِ وَ خَصِّنْ فَجْرَهُ وَ بَدِّلْ خَلْعَهُ وَ بَدِّلْ لِقَاءَهُ وَ بَدِّلْ لِقَاءَهُ وَ بَدِّلْ لِقَاءَهُ وَ بَدِّلْ لِقَاءَهُ
 التفات و توجه کرد و از آنجمله آنست که مایشه رضی الله عنهما گفته است که در عهد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم زنی بود بطالع روزی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 درآمد و وی نشسته بود و پیش وی پاره گوشت قدید نهاده بود و میخورد آن زن گفت ویرایش
 که نشسته است اینجا نکه بندگان نشسته و می خورند اینجا نکه بندگان می خورند رسول الله صلی
 علیه و سلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان می خورم
 که بندگان می خورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیشین داشت چیزی بوی داد آن
 زن گفت از آن می خورم که در دمان داری پاره گوشت نیم خاییده از دمان بیرون آورد
 آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دمان من نه رسول الله صلی الله علیه و سلم آنرا
 بدست خود در دمان وی نهاد و خورد و دیگر هرگز بان زن بطاعتی که داشت معاودت نکرد
 و از آنجمله آنست که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول الله
 صلی الله علیه و سلم درآمد و نزدیک ایشان دگمی بود که در آنجا گوشت میجوشید و مراد
 گوشت فربخش آمد آنرا گرفت و فرمود بر دم یکال شکم من در دگر دانه یا رسول الله صلی
 علیه و سلم گفت فرمود که هفت تن را در آن حق بود و بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود
 آورد آن زن بقیه دسبزه رنگ سوگند بان خدا نیکه ویرا بر استی بخلق فرستاده است
 که تا این زمان هرگز شکم من در دگر ده است و از آنجمله آنست که ابوشم گفته
 است که در راه مدینه میرفتم از فی پیش آمد دست خود را بر پهلوی وی رسانیدم پس
 مردم میرفتند و من بهم بایشان بر فتم تا یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بیعت کنم
 چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که آنست
 بود بدست رسانیدن من بآن زن گفت یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر باز نگردم هرگز
 فرمود که آری و بیعت کرد و از آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته

هست که ذکر کردیم نزد یک رسول الله صلی الله علیه و سلم مردی را بقوت اجتهاد و در
 عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آمد و پیدایش گفت اینست یا رسول الله آنم که میگفتم
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت
 اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آنم پیش رسول الله صلی الله
 علیه و سلم آمد و سلام کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند بخدائی بر تو
 که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد و بآنکه درین قوم هیچ کس از تو بهتر نیست گفت
 آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین کشید مسجدی ساخت و در غازیاب نام رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود که کسیت برود و ویرا بکشد ابو بکر رضی الله عنه گفت که
 من میروم پس برفت و ویرا در غازیاب یافت تبرید که ویرا در غازیاب بکشد بازگشت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در غازیاب قتل کردم که ویرا
 بکشم باز رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که کسیت برود و ویرا بکشد عمر رضی الله
 عنه گفت که من و وی نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرده بود باز رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که کسیت برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی
 اگر ویرا در بانی پس برفت و ویرا آنجا نیافت بازگشت و آنرا با رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خرون کن از امت من اگر ویرا میکشتی میان
 دو کس از امت من اختلاف واقع نمیشد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه
 شدند زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه
 و از آن جمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم با صحابا گفت که فردا هر که بیاید
 چیزی صدقه ببار و عقبه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم
 و گفتم خدایا تو میدانی که رسول الله صلی الله علیه و سلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک
 من هیچ چیز که صدقه کنیست من عرض آب روی خود را صدقه کردم چون بامداد شد
 همه اصحاب صدقات آوردند و عقبه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم نظر کرد هیچ کس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که

آیت الْمُتَصَدِّقُ بِعَرَضِهِ الْبَارِحَةِ یعنی کجاست آنکس که دوشین برض خود را صدقه
 می کرد و تحکیم جواب نداد باز فرمود که آیت الْمُتَصَدِّقُ بِعَرَضِهِ الْبَارِحَةِ هیچ کس را
 نداد عتبه بن زید برضی الله عنه برخاست و گفت که آن منم فرمود که قَبْلَهُ اللهُ مِنْكَ
 شه بار و از آن جمله **المنس** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی
 علیه و آله فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت غایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد
 ویرا بگریه و گفتم که ترا پیش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر
 بار نیام و آن از آن سبب کردم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذراشتم چون
 بامداد کردم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشین چه کرد
 گفتم یا رسول الله بدرو مادر من فدای تو باد گفت که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم
 و بگذراشتم فرمود که وی با تو در روح گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگرش رسیدم
 و ویرا بگریه و گفتم که تو نه گفته بودی که دیگر بار نیام باز اظهار حاجت کردم و باز ترحم کردم
 و ویرا بگذراشتم چون بامداد کردم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره
 اسیر تو دوشین چه کرد حال را باز گفتم فرمود که در روح می گوید باز معاودت خواهد
 کرد شب دیگر رسیدم و ویرا بگریه و گفتم که گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که ترا خدا
 کلامه تعلیم کند که خدای تعالی ترابان فتح رسا گفتم که آن که امست گفت وقتی که بیامه خواهد
 خود بیایم آینه الکبرسی را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی برای تو حافظی بسا خواهد کرد
 و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشین با تو چه کرد و گفتم که گفت دیگر بار نیام
 و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترابان فتح خواهد رسانید فرمود که آن که امست
 گفتم گفت که آینه الکبرسی را بخوان تا آخر بروی فراش خود تا خدای تعالی برای تو
 محافظی بسا کند و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت
 اما وی در روح گویی است دانستی که وی که بود گفتم فی فرمود که وی شیطان بود و
 از آن جمله **المنس** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد

تا از رسول الله صلی الله علیه و سلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم و نشستم روی بن
 کرد و فرمود که من استغنی عن الله و من استغنی عن الله و من استغنی
 کفاه الله و من سأل و له قسمة اوقیة فقد الحق الحق من باخ و کفتم که فلان
 نامة من از یک اوقیه بهتر است باز شتم و هیچ نه طلبیدم و از اجماع است
 که ابو بکر ره رضی الله عنه گفته است که چون آیه می نازل شد نسیب را شتم که تخم چون سیباید کرد
 بمنزل رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم تا بپرسم چون با بخار بیدم و ابیرون
 آمد چون مرادید گویند دانست که حاجت من چیست بول کرد و بعد از آن دوست خود را
 بر زمین زد و روی و دوست خود را بان سج کرد و برین زیادت نکرد و باز شتم و از او
 سوال نکردم و از اجماع است که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد و جمع از
 جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند وی ترکش بر تن خود را بایشان نمود و گفت
 شما میدانید که من نیز تیر انداز تراش شایم و و الله که شما بمن نخواهید رسید مادام که در
 ترکش من یک تیر باقیست ایشان گفتند ما را بذخیره که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد
 میکنیم که ترا بگذاریم ایشان داد و بر بگذاشتند چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
 رسید رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که و بجه الیمیه ابا یحیی سته بار پس این آیه
 نازل شد و من الناس من تشری نفسا لیتغوا مراضات الله و الله و وف بالعباد
 و از اجماع است که رسول الله صلی الله علیه و سلم شکری بجای می فرستاد
 و در میان ایشان مردی بود جدیر نام و آن سال فط بود و طعام نایاب همه را زاد
 راه داد و جدیر را بروی فراموش گردانیدند جدیر بهم باجماعت بیرون رفت بی زاد
 و صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم میداشت و در آخر قوم میرفت و می گفت لا اله الا الله
 و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس میگفت
 نیکو زادیت این ای پروردگار من و این را بگرار میکرد و جبرئیل علیه السلام آمد و با
 رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که پروردگار من بتو هدیه فرستاده است و ترا
 خبر میدهد که همه اصحاب را زاد راه دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را زاد راه

و بی دوی در آخر قوم می رود و میگوید لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله
 و لا حول و لا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا بارئ و اینکلام دوی
 مراد نورانی خواهد بود و از زمین تا آسمان برای دوی زادی بفرست رسول الله صلی الله
 علیه و سلم مردی را بجا نهد و زود جری را بوی داد و فرمود که چون بوی رسی آنچه میگوید
 یا دیگر چون زادی بوی دوی و آنچه میگوید یا دیگر بوی و بگوئی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 ترا سلام میرساند و میگوید که زادی ترا فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل علیه السلام
 را بمن فرستاد و مرا یاد داد چون آن مرد بجدیر رسید همان کلمات را میگفت و چون رسید
 رسول الله صلی الله علیه و سلم رسانید و گفت الحمد لله رب العالمین ذکر کنی
 ربی من فوق سبع سموات و من فوق عرشه و رحم جن عجی و صنعی پس گفت
 یا رب العالمین فاجعل جندک الا نساک پس آن مرد آنچه بشنید یاد
 گرفت و پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود را آسمان
 بالا کنی هر آینه هر کلام و پیرانوری بینی در میان آسمان و زمین و از اجمل است که
 روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که میخواهم که جماعتی بجای فریسم چیزی تصدق
 کنی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله نصف مال خود میدهم و نهی
 برای خیال خود میگذازم و صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله دو
 صاع تمر بجزت دلو کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گداشته ام و یک صاع
 اینک آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت که این
 تصدق از برای شمع و ریاست و در شان اصحابی دیگر گفتند که خدائی و رسول خدائی
 بی نیاز اند از صاع تمر اینم در اخدای تعالی آیه فرستاد که الذین یملؤن المظوعین
 من التومین فی الصدقات و از اجمل است که میمونه رضی الله عنها گفته است
 که در شبی که نوبت من بود رسول الله صلی الله علیه و سلم بوضو ختن برخاست ناگاه
 آوازی بگوش من آمد که میفرمود لیتک لیتک ته بارزوی پرسیدم که یا
 رسول الله آنجا با تو که بود که سخن میگفت فرمود که راجع بنی کعب بود که از من طلب نفرت

نمیکرد ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در مکه میکشد از آن سه روز بر نیامده که
 از بنی کعب کسی آمد و بار رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گذارد و در جری خواند مضمون
 آن طلب نصرت از برای بنی کعب بود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که لَبَّيْكَ
 لَبَّيْكَ پس از مدینه بیرون آمد و در روحانزول فرمود نظر کرد و دید که ابروی برآمد فرمود که این
 ابرو از برای نصرت بنی کعب برآمده است **و از آنجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه
 گفته است که در شب می رفتم بار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که
 وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خوابی شد باز فرمود
 که کیست که وقت نماز را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناظر رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و زمام ناظر خود را گرفتم در آخر شب چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود
 در خواب شدم بیدار شدم بیدار شدم بیدار شدم بیدار شدم بیدار شدم بیدار شدم بیدار شدم
 نزدیک بود و ناظر رسول الله صلی الله علیه وسلم غایب بود و در خواب فرمود که بخین رو
 و اشارت بجائی کرد که آن مرد برفت ناظر ریافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده زمام
 و بر آب کشاد و آورد و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم وضو ساخت و قوم
 نیز وضو ساخت پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گذارد و بعد از آن اقامت
 کرد و نماز کجاست گذارد و چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب
 نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مرا تا بنزدیک بعد از شما باشد پس کس در خواب ماند
 یا فراموش کند باید که چنین کند **و از آنجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته
 است که بار رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی ابرو بکشد فرمود
 که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته شده است چون بدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم
 النفاق میزد و بود **و از آنجمله آنست** که قتاده بن النعمان رضی الله عنه فرموده
 است که شبی سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز حقان را بار رسول الله
 صلی الله علیه وسلم گذاردم چون از نماز بازگشت مرادید و بادی شامی چوب خرمای
 بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم

غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در شانه
 تو خاف تو شد دست بر اهل تو این چوب را برود و در روشنائی آن بخانه رود و شیطان را دور
 را و بیه خانه خود خواهی یافت و بر این چوب بر زن از سجدی بیرون رفتن آن چوب همچو شمع
 روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اطمینان من در خواب شده بودند بر او بیه خانه
 نظر کردم دیدم که شیطان به درخت خارشپتی در زاویه خانه است بان چوب و بر ارمی از دم
 که بیرون رفت **و از آنجا که است** که این عباس رضی الله عنه گفته است که
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوی ما بیرون آمد و ابری بر آمده بود که ما بان طبع
 باران می داشتیم فرمود که فرشته که این ابر را می راند جالی بر من فرود آمده بود بر من
 سلام کرد و گفت که این ابر را بفغان وادی ازین می رانم بعد از آن جمعی از ستر سواران
 از آن جانب آمده اند از ایشان حال آن ابر را پرسیدیم گفت که در آن روز باران بارید
 آنجا **و از آنجا که است** که امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که روزی مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم در خانه بود مرا گفت یا علی خذ الباب فان لللائكة عندی و یأخذون فی یا علی یا
 برین درشین کس را نگذازد که امر و زبوت فرشتگان آسمانست امیر المومنین علی
 رضی الله عنه گفت فوج فوج از ملائکه می آمدند و آن روز هر عالم ایشان را ارشاد میکرد و درین
 میرفتند یکبار جمعی آمدند و آن آواز ایشان می شنوادم چنان گمان بردم که یکصد فرشته
 فرشته اند چون بازگشتند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم که اینج که اکنون
 رفتند نه یکصد و سی فرشته بودند یا نبی الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 بلی و یم عرفت ذلک چنین است که تو میگوئی و هر چه دانستی گفت سمعت ثلاثاً و ثلاثین
 ثلاثین صوتاً و عیلت انهم ثلاثاً و ثلاثین سیصد و سی آواز شنیدم که هر یک
 بایکدیگر می ماند دانستم که سیصد و سی تن از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست
 بر سینه من نهاد و فرمود **و اذک الله عز وجل یأمننا فی عیلتا یا علی خذای تعالی**
 حقیقی ایمان و قوت سلم تو زیادت گرداناد **و از آنجا که است** که مردی ابو جندب
 نام بر زن از اهل قبا شقیقه شد و بروی قدرت نیافت به باز رفت و حله خریش حطه

رسول الله صلى الله عليه وسلم پس بسوی اهل قبا آمد و گفت که من رسول رسول خدایم
بسوی شما اینک حله وی که بر او پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه از خانه های شما
منزل گیرم و همان باشم چون ویرا دیدند که بزنان می نگرست بایکدیگر گفتند که آنچه ما
از رسول الله صلى الله عليه وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نمی میکند پس
اینچسبیت که اینرم میکنند و کس را پیش رسول الله صلى الله عليه وسلم فرستادند تا حال
او معلوم کنند رسول الله صلى الله عليه وسلم قبول کرده بود و منتظر بودند تا بیدار شد
گفتند یا رسول الله تو ابو جرحه را فرستاده فرمود که ابو جرحه کیست گفت رسولی که
بما فرستاده و حله تو در بر او است میگوید که تو پوشانیده او را ما آمدیم که از حال وی
پرسیم ترا رسول الله صلى الله عليه وسلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی
سرخ برآمد پس فرمود که من کذاب علی متعديا فليتبوءا مقعده في النار
پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود بپروید اگر ویرا در بایید بکشید و بسوزید تا بش
ولیکن گمان نمی برم شما را اگر اینک چون بوی برسید کار ویرا کفایت کرده باشد پس
دو کس بوی آمدند و وی رفته بود تا بول کند ماری ویرا گزیده بود و مرده و از آنجمله
الاست که رسول الله صلى الله عليه وسلم ام و رقه را رضی الله عنها در ایام
حیات وی زیارت میکرد و شبها میخواند غلام و جاریه داشت که ایشان را در بر ساخته
بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند ویرا بکشتن چون عمر رضی الله عنه آنرا
شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول الله صلى الله عليه وسلم میفرمود و بر تن
تا برویم و شبها زیارت کنیم و از آنجمله الاست که روزی رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود که کیست که برود و خالد بن سنان را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند
عبد الله بن ابی سرحان رضی الله عنه گفت که من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون
ویرا ببینم بشناسم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که چون ویرا ببینی برای هر ای از وی
در دل تو خواهد افتاد و گفت یا رسول الله سوگند زبان خدا اینک ترا گرامی داشته است که من بگز
ان هیچ چیز ترسیده ام و خالد بن سنان آفتاب در عرفات می بود و عبد الله بن ابی سرحان

رضی الله عنه روی بفرمات آورد وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مروید دیدم که
 از وی هر سخا در دلم افتاد و دانستم که آنکس است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
 است از من پرسید که تو چه کسی گفتی بجای من بیرون آمده ام شب پیش شامی توان بود گفت که
 آری و حجب من بیاور عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را بکوت بگذردم و ترسان
 از آنکه مرا ببیند بوی رسیدم ویرایش ششیر نزد من و بکشتن و از آنجمله آنست که ثقی
 انصاری فرماهم رسیدند خواستند که از رسول الله صلی الله علیه و سلم سوالی کنند
 ثقی انصاری را گفت که این شهر است و هر وقت که بخوای بر رسول الله صلی الله علیه
 و سلم درمی توانی آمده ام دستور داده که پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقی پیشتر
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که تو سوال خود را میگوئی یا من بگویم که سوال تو
 چیست ثقی گفت یا رسول الله تو خدعه از سوال من رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که سوال تو از نماز و روزه است ثقی گفت سوگند بخدا یا اینکه ترا برستی بخلق فرستاده
 است که نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول الله صلی الله علیه و سلم
 چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میدی یا من خبر کنم انصاری گفت یا
 رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا رنج و روز غم و خلق شعرو طواف سوال کنی انصاری
 گفت سوگند بخدا یا اینکه معبود بحق وی است که من نیامده بودم الا از برای سوال از اینها رسول
 صلی الله علیه و سلم جواب دادی بگفت و از آنجمله آنست که عمار بن یاسر رضی
 عنه گفته است که بار رسول الله صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم
 من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب یرم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ترا
 کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسجاه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت و الله که امروز
 یکدلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگیرفت و من او را بگیرفتم و ویرا بر زمین زدم و بنگ
 مینی در وی و ویرایش کردم بعد از آن مشک خود را پر کردم و پیش رسول الله صلی الله علیه
 و سلم درآمدم فرمود که هیچ کس ترا بر سر آب پیش آمده قصه را باز گفت فرمود که هیچ میدانی

که آن چیس بود گفتم فی فرمود که شیطان بود و از آن جمله آنست که ابوصحنه بن معبد
 رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم و میخواستم
 که هیچ چیز از من ببرد و بدی نگذارد که از وی سوال کردم نزد یک وی جماعتی بودند فرستم
 تا از ایشان بگذرم گفتند و در بارش ای ابوصحنه از رسول خدای تعالی گفته مرا بگزارید
 که بوی نزد یک شوم که وی دوست ترین کسی است بسوی من رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود اذنی یا وایسته اذن یرا وایسته نزد یک شدم چنانکه ناوی من بر ناوی وی
 سود فرمود که یا ابوصحنه من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من سپری یا خود سوال میکنی گفته یا رسول
 تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا بسوی مرا از کوفی و بدی بعد از آن انگشتان مبارک خود بر
 سینه من زد و گفت یا وایسته یا وایسته اشتفت قلبک اشتفت نفسک
 الیوم ما اظلمت البیضاء القلب و اظلمت البیضاء النفس لا ثم ما حالک فی القلب تردد فی الصدر
 و ان افتاک الناس و افتوک و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته
 است که در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم دوم مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول
 را صلی الله علیه و سلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز
 مشاهده نیفتاد و یک نفر از آن مرد که از مجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم کم مفارقت
 کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آمده
 کرده گفت خب خدای تعالی و جبت رسول وی فرمود که انک مع من احببت
 و لک ما احسبت و آن مرد دیگری کم مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شدی و قیامت
 یافت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ دانستید شما که خدا این تعالی
 و پیرا در بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند بعضی برخاستند و
 پیش روبرو وی رفتند و پیرا از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر کردند و از
 تعجب خویش از آن حال پرسیدند روبرو او گفت چنین است که تو میگوئی ولیکن هرگاه
 که می شنید که مؤذن میگفت اشهد ان لا اله الا الله و می گفت و انما اشهد ان
 لا اله الا الله اشهد بهما مع کل شاهد و اکتفی من اجل و چون می شنید که مؤذن میگفت

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِهِ تَوَكَّلْتُ أَسْأَلُكَ بِرَأْسِكَ
 وَمِنْ لَدُنْكَ شَهِيدًا وَكَفَى مَنَاجِييَ جُونِ أَصْحَابِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 بَرَفَتِ فَرَمُوهُ كَيْفَ شَاءَ فَلَا تَكُنْ رَفِيقًا لِلْزَانِجِيَّةِ مِنْ كَقَمِّ خَبَرِ كَرْدِيدِ دِي شَمَارَاهُ كَرْدِيدِ
 اَزْجَانِجِي مِيكَفَتِ هَرْكَاهُ كِهْ بَانَكْ غَارِ مِشْتَنَدِ كَقَمِّ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 خُدَايِ تَعَالَى وِیْرَا بَهْشْتِ دَرْآوردِ وَاَزْجَانِجِي مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 عَنَهْ كَقَمِّ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 سِیْرُونِ آدَمِ دِیدِمِ كِهْ جَعَلِی اَزْ اَهْلِ كِتَابِ كِتَابِ بَهْشْتِ دَرْآوردِ دِیدِمِ دِیدِمِ دِیدِمِ دِیدِمِ
 تَابِرْدِی دَرِ اَیْمِ بَارِگَشْتِمِ دَرِ رَاصِلِی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَزْ اَحْضَالِ خُزْ كَرْدِمِ فَرَمُوهُ كِهْ
 بَا اِثَانِ چِهْ كَارِ مَرَا زِیْرِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 كِنْدَارِ وَاَثَرِ سِرْدِ دَرِ رُوحِی مَبَارَكِ دِی طَا بَهْشْتِ فَرَمُوهُ كِهْ هَرِ دِوَا اِثَانِ رَا وِیْرَا كِهْ اَزْ اَحْضَالِ
 مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 اِثَانِ دِیدِمِ فَرَمُوهُ كِهْ اِگَرِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 وِیْرَا كِهْ دَرِ كَقَمِّ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 كِهْ مَسْأَلِ كَقَمِّ فَرَمُوهُ كِهْ آیدِ تَا مَرَا زِیْرِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 جِنَاكِهْ دَرِ كَقَمِّ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 اَزْی كِهْ قَضَهْ سَكْنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ
 رَضِی اَللّٰهُ عَنَهْ پَشِی رَسُولِ اَللّٰهُ صَلَّی عَلَیْهِ وَسَلَّمَ آیدِ بَزِیْنِهْ وِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا
 وِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا
 كِهْ دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا
 رَضِی اَللّٰهُ عَنَهْ كَقَمِّ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ مِشْتَنَدِ Mِشْتَنَدِ
 اَخِرِ شَبِ بَرَا دِیْمِ وَنْزِ دِیْكَ صَبْحِ فَرَمُوهُ آدِیْمِ وِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا
 حَرَارَتِ آفتَابِ دَاوُلِ كِسْیَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا دِیْرَا

چون عمر رضی الله عنه آنحال را مشاهده کرد با و از بن تنگیم گفت چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرمود که با کسی نیت کوچ کنی چون اندک راهی بر فتم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آب طلب و وضو ساخت و با مردم نماز گزار چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ای تاده نماز میگذارد و فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذازدی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود و آب نیت فرمود که بر تو باد بچاک پاک که آن تراب بنده است بعد از آن روان شدیم و مردم را تنگی دریافت پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم شکایت کردند علی را رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلب گفت بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان بر رفتند ناگاه دیدند که زنی بی محی آید و مشک برشته بار کرده و در میان آن نشسته از روی پرسیدند که آب کی است گفت که دیر در چنین وقت از آب جدا شده ام و نیز پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده رسول الله صلی الله علیه و سلم انامی طلب و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند از آن آب مضطحه کرد و در آما ریخت و آب انما را در شکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انما آب داد و فرمود که برو و بر خود در بزوان زن این تاده بود و محی نکرست که با آب چه میکند عمر بن حصین رضی الله عنه گوید که سوگند بخدای تعالی که چون دست از آن مشکها باز داشت تندیر آب تر از اول محی نمود بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که برای وی قدری خرماء و آرد و سونج جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ما با آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مراد من پیش آمدند و پیش آن مرد برو که میگویند که از دین قوم خود برگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که و الله که وی ساحر ترین کسائی است که میان زمین و آسمانند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن

مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آنزین را غارت می کردند
و قوم ویران می گذاشتند روزی آنزین بایشان گفتند و الله که انجیاحت قوم ما را بقصد
می گذارند و غارت نمیکنند هیچ میل آن دارند که اسلام آورند همه فرمان وی بردند
و مسلمان شدند و از آنجا که آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در آن
کسین از کرسنگی چنان بودند که سنگ بر شکم خود می بستند روزی بر بکندار اصحاب
بنشستند که شاید مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابوهریره رضی الله عنه بمن بگذاشت ویرانی از
کلام الله سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و بعد از آن
عمر رضی الله عنه بمن بگذاشت ویرانی از آنی سوال کردم بهمان شیت وی نیز مرا با خود نبرد و اگر
رسول الله صلی الله علیه و سلم بمن بگذاشت چون مرا بدید و آرزوی من دریافت
انچه مرا بود از کرسنگی فرمود که یا ابابکر رضی الله عنه گفت که بیا پیوند در و آن شد و چون
یکی از اهل بیت المومنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعانی هست گفتند آری
که فلان کس مقداری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا ابابکر رضی الله عنه گفت که
فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه همانان اسلام بودند و ایشان را
اهل و مالی نبود و هرگاه که رسول الله صلی الله علیه و سلم هدیه میرسد خود می خورد
و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسد خود می خورد و همه را با اهل صفه میداد
با خود گفتیم چه بودی که مرا ازین شیرین شربت دادی چون اهل صفه بیایند یک
کاسه شیرین چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابابکر رضی الله عنه آن کاسه شیرین را بمن ده چون
بر رسول الله صلی الله علیه و سلم دادم رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بمن داد
و فرمود که برخیز و این را به همه قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند و غیر از رسول الله
صلی الله علیه و سلم و من هیچ کس نخاند کاسه را از من گرفت و بار بمن داد و فرمود
که یا ابابکر رضی الله عنه بیاشام میدم دیگر بار فرمود که یا ابابکر رضی الله عنه زیادت کن
از بادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام

گفته اند یا رسول الله که دیگر جانی نماند که از من بپایماند و آنچه باقی مانده بود بسیار
شاید و از آنجا که آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول
صلی الله علیه و سلم یکدین آمد من در الوقت هشت ساله بودم و پدر من مرده بود
و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که میثب یاد فرستی
بیک شتی که ما شام بخوردی یکروز مادر من شتی جو یافت آنرا از کرد و دو نان پخت و اندک
شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را بهم بخوری
من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول الله صلی الله علیه
و سلم با صاحبی که دست بوی نزدیک شدم و گفته مادر من ترا میخواند رسول الله صلی
علیه و سلم برخاست و اصحاب گفت برخیز ایشان آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند
رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو طلحه را گفت چیزی آماده ساخته اید که ما میخواهیم
ابو طلحه گفت سوگند بان خدایکه ترا به پیغمبری رسانید که از دینی با ما راهی هیچ بدان من
نرسیده است رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که پس ام سلمه ما را از برای چه
خوانده است در آید بین پس ابو طلحه بخانه درآمد و پرسید که ای ام سلمه رضی الله
عنها رسول خدا را از برای چه خوانده ام سلمه رضی الله عنها گفت من غیر این کاری
نکردم که قرص جوین بچشم و قدری شیر از همسایه گرفته و بر آنجا ریختم و انس را گفته برو
ابو طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخوری پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلمه گفته بود باز گفت رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آید پس رسول الله صلی الله علیه
و سلم و ابو طلحه بخانه درآمدند من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای ام سلمه بسیار قرص خود
را ام سلمه رضی الله عنها آنرا آورد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت مبارک است خود
را بر آن قرص نهاد و انگشتان را یکی یکی جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده تن را
از اصحاب را بخوان و ده تن آمدند فرمود که بشنید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان
من بخورید پس نشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی میخوردند تا سیر
شدند و گفت سیر شدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که باز گردید و ابو طلحه

رضی الله عنه را گفت که ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن میفرستند و ده تنی آمدند تا
 هفتاد و سه تن از آن خوردند پیش فرمود که ای اباطیحه و ای انس بیایید رسول
 صلی الله علیه و سلم و ابوطیحه و من نیز بخوریم چنانکه سیرتیم بعد از آن قرص را برپا
 و فرمود که ای ام سلمه این را بستان و خود بخور و هر که خواهی بخور آن و از آنجا که
 که بعد از آن بن ابی بکر رضی الله عنه را گفت که بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سستی تن از صاحب همراه بودیم فرمود که بایسج یک از شما طعامی هست باقی از
 اصحاب یک صاع آورد و دو تمبر کردند بعد از آن من که آمد و با وی گوسفندی همراه بود
 رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این فروختی است یا هدیه است
 گفت فروختی است آنرا از وی بخریدند پس فرمود که جگر و پیرا بریان کردند و الله کج
 کس از آن صد و سی تن غانم که رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای وی
 قطعه نه برتید اگر حاضر بود وی داد و هر که غایب بود برای وی نهاد و آنرا در دو کاره
 کردیم بخوردیم و شیریم و در آن دو کاخسیری باقی مانده برشته بار کردیم و پیر
 و از آنجا که است که سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام
 پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آوردند از باداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی تا
 خوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را هیچ مدد میبرد سمره رضی الله عنه
 گفت که آنرا هیچ مدد نمی زد بلکه از آنجا و اشارت با سمان کرد و از آنجا که است
 که ام اوس رضی الله عنه را گفت که از روغن پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 هدیه فرستاد آنرا قبول کرد و آنرا در روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک بر آنجا دمید
 و دعای برکت کرد پس فرمود که این را بوی باز و بوی آنرا بوی باز و بوی آنرا
 و پیرا تصور شد که رسول الله صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کرده است پیش
 رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد فریادکنان و گفت یا رسول الله آن روغن
 را ساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
 که در آن بگوئید که روغن آن را خورده ام و دعای برکت کرده ام اوس رضی الله عنه

عندها گفته است که روغن آنرا خوردیم در مدت حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان
 امیر المؤمنین علی و معاویه رضی الله عنهما آنچه واقع شد و از آن جمله آنست
 که ام سلمه مادر انس بن مالک رضی الله عندها عکله روغن بهیبه فرستاد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کرد و عکله را باز پس فرستاد و پیش ام سلمه آمد
 و از وی قدری روغن طلبید و ام سلمه گفت عکله روغن که داشتیم بهیبه پیش رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرستادیم آن زن گفت آن عکله را باز جوئید شاید که چیزی بیاید
 ام سلمه دختر خود را گفت بر خیز و عکله را که بر رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاده بودم
 باز جوئی دختر بر رفت و دید که آن عکله پر روغن است ام سلمه پیش رسول الله صلی الله علیه
 و سلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آن که عکله را قبول نکردی رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم فرمود که ما آنرا خالی ساخته ام چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت
 سوگند بان خدا اینک ترا راستی بر این گفتم است که از روغن پر است رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم خندید آن شد و گفت از آن عکله بخور و آنرا از خالی مچنان و از آن جمله
 آنست که ام شریک رضی الله عندها عکله روغن بهیبه داد و گفت که پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم ببر و بگوئی که ام شریک فرستاده است کنیزک آن را بهر دو رسول
 صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و با آن کنیزک گفت که آن عکله
 بیا و بنیز و بر آن را بنیز روزی ام شریک بخانه آمد و دید که آن عکله پر روغن است و بنیز
 بهیبت و با کنیزک عتاب کرد که ترا گفتم که آنرا پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ببر کنیزک گفت سوگند بخدا اینک آنرا پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم بردم و
 خالی ساخت چنانکه بر دست خود روی نگویند که دم یک قطره از آن چکلیک لیکن مرا گفت
 که آنرا بنیز و بر آن را بنیز پس از آن عکله مخور و ندتا آن زمان که ام شریک وفات
 یافت و یکبار هفتاد و دو کس از آن خوردند و هیچ کم نشد و از آن جمله آنست
 که ذکین بن سعید المرزنی رضی الله عنه گفته است که با چهار صد سوار با چهل سوار پیش

رسول الله صلى الله عليه وسلم آمدیم و از وی طعام طلبیم عمر رضی الله عنه گفت برو
 و ایشان را عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که خیر از ساعی یک خرما و دیگر هیچ چیز نیست رسول
 صلى الله عليه وسلم دیگر را گفت برو و ایشان را عطا ده عمر رضی الله عنه گفت بمعا
 و طاعة با وی برقیتم از میان خود کلبه‌ای بیرون آورد و در خانه بکشد و دیدیم که در آن
 مقدار شتر یک چوک زد و خرما بود گفت برو دارید هر کدام از ما آفتد که خواستید برو داشت
 بیرون رفیقیم چنان میداشتیم که یک خرما از آن برداشته ایم و از آنجمله است
 که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که خرما بوی فروخته که
 در وقت خرما بریدن بوی تلخ نم و من آن را بخرتم یکسال خرما که آمد آن یهودی بوی
 خرما بریدن بیش من آمد هر چند از وی تا سالی دیگر که بهت خواستم قبول نکرد رسول
 الله صلى الله عليه وسلم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیایید تا برویم و از برای جابر از
 یهودی مهربان خواهیم بختان من آمدند و رسول الله صلى الله عليه وسلم از آن یهودی
 برای من مهربان خواستند گفت یا ابا القاسم ویرا مهربان نمیدهم چون رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ویرا دید کرد و بختان برآمد و دیگر از آن یهودی مهربان
 خواست مهربان ندادم بر خاستم و اندکی خرمای تر پیش رسول الله صلى الله عليه
 وسلم آوردم آنرا تناول کرد و پرسید که جای نشست تو درین بختان کجاست
 گفتم فلان جای گفتم آنجا از برای من فرشی بیا نذا بیند آخر آنجا خواب کرد چون بیدار
 شد مقدار دیگر خرما آورد و دیگر بار آن یهودی مهربان خواست قبول نکرد
 برخاست و کرد و بختان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را بر من و قضای دین خود کن
 و خرما بریدن بایستادم و قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آن پیش رسول
 صلى الله عليه وسلم آمد و ویرا بان بشارت دادم رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فرمود که أشهد أني رسول الله و از آنجمله است که هم جابر بن عبد الله
 رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت
 خرما بریدن رسید خرمای من را بر غریبان عرض کردم تا همه خرما را بگیرند و مرا بگذارند

قبول نکردند و دانستند که آن بدین ایشان وفا نمی کند پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتیم میخواهیم که غریبان ترا ببینند فرمود که برو و در مای خود را خرمن کن هر چقدری را خرمنی بخلجده آنچه فرمود کردیم پس ویرا بخواندیم چون غریبان ویرا دیدند و من آدینتند رسول الله صلی الله علیه و سلم چون آنرا بدیدیم که خرمن بزرگتر برآمد سه بار ویرا بخوانست پس فرمود که غریبان خود را بخوان بخواندیم من از آن خرمن خرما برای ایشان می نمودم تا خدای تعالی بدین پدر مرا تمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی بدین پدر مرا ادا کند و یک خرما باقی ماند و همه خرمن مای خرماسلامت ماند تا غایتی که من بان خرمن که رسول الله صلی الله علیه و سلم بر آن نشسته بود نظر میکردم گو یا که یک خرما کم نشده بود و از آنکه گفت که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه گفته است که بار رسول الله صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم در غار شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب راه خواهم رفت و فردا باب خواهم رسید ان شاء الله تعالی پس من امشب به پهلوی رسول الله صلی الله علیه و سلم می رفتم تا نیمه شب رسول الله صلی الله علیه و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل کردم و ویرا استون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایتماد و دیگر بر فتم تا شب بگذشت باز رسول الله صلی الله علیه و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل کردم و باز ویرا استون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایتماد و دیگر بر فتم تا شب بگذشت باز رسول الله صلی الله علیه و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل کردم و باز ویرا استون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایتماد پس بر فتم تا وقت سحر باز رسول الله صلی الله علیه و سلم میل کرد و شتر را شستیم چنانکه نزدیک شد تا آنکه بوقت باز ویرا استون شدم بر بالا کرد و گفت کیت گفتیم منم ابو قتاده پرسید که از کی بامنی گفتیم امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک الله بحفظک الله نیت پس فرمود که همانکه از مردم باز پرس ما ندیم و برای ایشان پوشیده شدیم هیچ کس را از ایشان می بینی گفتیم اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت سال

جمع شدیم پس رسول الله صلی الله علیه و سلم از راه سبک سوخت و سر نهاده و فرمود
 که: وقت نماز را نگاه دارید دوی صلی الله علیه و سلم اول گنهی بود که بیدار شد و افتاد
 بر پشت مبارک وی تا قنقه بود پس با بفرار تمام برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم
 و بر قنقه ما افتاب بلند شد میظهره آب طلب میظهره که داشتیم آوردیم وضو ساخت
 و اندکی آب در میظهره مانده بود فرمود که دین را نگاه دارید که مرا از آشنایان عظیم خواهد بود پس
 رکعتین سنت نماز فجر گذارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روزی گذارد پس فرمود
 که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر ایستاده ای گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که
 شما را این اقتیابس نیست بدیستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت
 نماز دیگر آن را نه گذارند هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و وقتی که آگاه
 شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردی که پیش رفته اند چه کرده باشد بنا
 فرمود که چون با ما دو کرد و ندو پنجم خود را نبافتند و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول
 صلی الله علیه و سلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد
 و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما می برند
 راه راست می یابند چون روز بلند شد مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که
 یا رسول الله از نشک پلک شدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود چه
 لا اهلك علیکم پس فرمود آمد فرمود که حق صغیر میارید آوردند میظهره را که در آنجا بقیعه ای ماند و
 طلبید آوردند آب از آنجا در آن قدح میریخت و من بمردم میدادم چون مردم دیدند
 که در میظهره آب اندکست با یکدیگر مضائقه کردن گرفتند رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فرمود که بدخوئی کنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول الله صلی الله
 علیه و سلم آب میریخت و من بمردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی
 ماند غیر از من و غیر از رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بیایم تا من گفتیم نمی
 اشامم تا تو نیاشامی فرمود که این ساقی القوم اجزهم تشربا من بیایم
 شدیم پس رسول الله صلی الله علیه و سلم میاشامید بعد از آن باب رسید

همه سیراب و ماندگی انداخته و از آنجا که مقدار بن اسود رضی الله
عنه گفته است که من و دو یار دیگر باینه آمدیم و از بن خراجه چنان شده بودیم که چشم
ما و گوشهای ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عرض
کردیم بحکم ما را قبول نکرد پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتیم ما را بسوی محل
برد و اینجا سه بز بود فرمود که اینها را می دوستید و میان یکدیگر قسمت کنید چنان
میکردیم و نصیب رسول الله صلی الله علیه و سلم را نگاه میداشتیم رسول الله صلی
الله علیه و سلم می آمد در شب و سلام میگفت سلام گفتی که نایم را بیدار نمیکرد و بیدار را نمی
شنوایی پس بسجده می رفت و نماز میکرد و بعد از آن می آمد و شیر می که نصیب وی بود
می گذاشتیم می آشامید یکشب شیطان وسوسه کرد و گفت انصار و یاران شما می آرند
و یارایین شیر حاجت نیست در این وسوسه می کرد تا آنرا بخورد و چون آنرا بخورد و
و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی
که نصیب محمد صلی الله علیه و سلم را بخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد میکند و دنیا و
آخرت تو در بهران می شود و بر من شکله بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من برهنه می شد
و چون بر پای خود می کشیدم بر من برهنه می شد مرا خواب نمی آمد و یاران من در خواب
بودند زیرا که من آنچه کرده بودم ایشان نگرده بودند ناگاه دیدم که رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت و مسجد رفت و نماز گذارد بعد از آن بفرمان
آنحضرت رو بآسمان کرد و با خود گفت که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد و گفت
أَطْعَمَ اللَّهُ مِنْ أَطْعَمَتِي وَسَقَانِي سَقَانِي چون این را شنیدم برخاستم و شکله خود را محکم بستم
و کار دیگر فتم تا بر آنکه فربه تر باشم برای رسول الله صلی الله علیه و سلم بکنم دیدم
که آن همه بزها را پستانها پر شیر اند کاسه گرفتیم و شیر را بدو شیدیم چنانکه روغن بر
بالای آن ایستاد پس پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم بردم فرمود که امشب
شیر خود خورده آید من گفتم بیا شام یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
بیا شام میدی پس من و او بار دیگر گفتم بیا شام یا رسول الله بیا شام پس کاسه را

بمن داد من نیز بیانشا میدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این کی ای
 پهلایانست ای مقدم من اقصه را با کفتم فرمود که این بنیست خبر حتمی از خدا تعالی چه از
 خبر نزدیک یا آن دو یا در این بنی برادر گردی تا آنان بعضی یافته می گفتند که با خدا نیکه
 برانسی بخلق فرستاد و هست که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی می دانم آن
 رسیدیم که کسی دیگر بآن رسد باز رسد و از آنجا که آنست که ابو قریصانه رضی الله
 عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم و در آنجا خاله خود میل
 بشبه بود و من گو سفندی چند کردم و راست میجویندیم همواره خاله من مرا میگفت که ای زنی
 می باید که با من مردی بخدی که زنی که برادر خود را بداند که روزی گو سفند را برادر بگوید که هر دو
 یکی استم و مجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شب با آنجا
 گو سفند را از آن خوابها را خشک بخانه خود بردم خاله من گفت که گو سفند آن ترا جگر است
 گفت نمیدانم روز دیگر بدین دستور رفتم شنیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوا بِإِسْلَامٍ فَإِنَّ الْفِتْرَةَ لَا تَقْطَعُ مَا دَامَ الْجَاهِلِيَّةُ
 و شبها نگاه گو سفند این را بخانه بردم چون شب بیشتر گذشت پس از درسیم
 مجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام آورد و معیت او مصافحه کردم پس با وی شکایت
 کردم از حال خاله خود و گو سفند آن خود فرمود که گو سفند آن خود را پیش من آر پیش
 آورد و دست مبارک به پشتها و پستانها و ایشان فرود آورد و دعا برای برکت کرد
 فی الحال همه فر به پیشبردند چون ایشان را بر خاله خود آورد و گفت ای فرزندی با آن
 که هر روز گو سفند را چنین چیرانی گفتم امروز گو سفند را بر اینان جبرانیدم ام که هر روز می
 اما قصه دیگر هست و قصه را باز گفتم مادر و خاله من نیز با من آمدند و اسلام آورد و

رکن حاکم

و ربیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت
 آن بر اوقات ظاهر شده باشد و آن دو قسم است **قسم اول** در بیان
 آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد و از آنجا که آنست که

جمال حضرت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که فرمودی بر آن متعجب و شگفت چنانچه
 در باب دیگری از احادیث بصحت رسیده است و در او صاف وی صلی الله علیه و
 سلم آورده است که میان ما بالا بود در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالای که بطول
 قامت منسوب بودی با وی تفریحی نکردی که قامت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 از قامت وی بلند تر نبود و چون سخن گفتی روشنائی و دیده شدی که از میان
 دندانهای وی بیرون آمد ^{سینه} در شب چهارده در ماه نظری کردند و در روی وی حسن
 ماه و مقابل روی جهان افسردگی ناقص نمیداد عایشه رضی الله عنها در حجره چهری
 کم کرده بود و نمی یافت رسول الله صلی الله علیه و سلم حجره در آن بود چهره مبارک
 او حجره روشن تر عایشه رضی الله عنها کم شده خود را باز یافت ^{و از آنجا که آنست}
 که نظافت جسم و طیب رائحه و عرق و نراست بدن وی از مطیبات بیشتر بود آنست که
 رضی الله عنه که هرگز نبوییدم هیچ عنبه یا هیچ مشک و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه نکردی مگر که همه روز بوی
 خوش آنرا شنیدی و دوست بر سر هیچ کس و کی نه بادی مگر که آن کودک از همه کودکان
 بوی خوش ممتاز گشته روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب بود و عرق
 کرده مادر انس رضی الله عنه شیشه آورده بود و آن عرق را جمع می کرد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این رایحه خواهی کرد گفت این را با بوی خوش
 خود می آمیزم زیرا که این خوشبوی ترین همه بویهای خوش است و بخاری رحمه الله در
 تاریخ کبیر آورده است که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم برای بگذشتی هر که از پی او
 در آمدی بدانیست که وی از آن راه گذشته است و آن بن راهویه گفته است که آن
 رایحه خاصه وی بودند آنکه طیبی بکار برده بود ^{و از آنجا که آنست}
 که مندی که بروی مبارک وی رسیده بود آتش بر آن کار نمی کرد و حاجی مهناان
 انس بن مالک رضی الله عنه شانه برای ایشان طعام آورد چون از طعام فارغ
 شدند کینه که خود را آواز داد که فلان مندی را بیا که آن کینه که مندی چرکین آورد

انس رضی الله عنه ویرا گفت و تهنوتش برافروختن برافروخت پس بفرمود
 تا آن مندی را در میان آتش انداختند بعد از آن بیرون آوردند چون شیر سفید شد
 و هیچ فوخته برسدند از وی که این چیست فرمود که این مندی است که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بآن روی مبارک خود پاک می کرد هر گاه که چرکین میشد و در آتش
 می اندازیم پاک می کرد و دومی سوزد و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته
 است که مردی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهد
 مددگاری کن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن
 چون بامداد شود شیشه شاده سر بیاورد و شامی خوب چون بامداد شد آن فرشته
 و شاخ خوب آورد رسول الله صلی الله علیه و سلم از ساعدای مبارک خود
 عرق جمع میکرد و در آن شیشه نمونود تا آن شیشه برشته نمود که این را بدختر خود بدو
 و بگوئی که هر گاه که بوی خوش بکار برد یا خوب را بآن شیشه فرو برد یا خوب بیرون
 آید بر خود مالد گویند که هر گاه که آن دختر آن کار بکند وی همه اهل مدینه آن بوی خوش
 را بشنود و خانواده ایش از این بوی مطبوع نام نهاده بودند و از آنجمله آنست
 که هرگز هیچکس غایب ویرا ندید هر گاه که ویرا بآن حاجت افتاد ی زمین بشکافتی و آنرا فرو
 بردی و از عایشه رضی الله عنها می آرنده که از نبی صلی الله علیه و سلم پرسیدم که یا رسول
 الله بجای میروی و آنجا هیچ اثری از تو نمی بینم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای
 عایشه تو ندانستی که هر چه از انبیاء ظاهر میشود زمین آفریدی برد و از آنجمله آنست که
 در قوت بدن از همه کس زیادت بود باز کانیه که قوی ترین روزگار خود بدو گشتی گرفت
 و ویرا بر زمین زد و قتی که ویرا با سلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابوذر کانیه که وی نیز قوی
 ترین روزگار خود بود در جا طیت بر زمین زد و ابوذر کانیه سه بار از وی طلب گشتی کرد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم هر سه بار ویرا بیانداخت و از آنجمله آنست
 که چون بامی پیاده رفیق هیچکس بوی نرسیدی ابوهریره رضی الله عنه گوید که ندیدم
 هیچکس آنکه بشتاب تر رفیق از رسول الله صلی الله علیه و سلم گویا که زمین در زیر

قدم وی نور دیدم پیش خود را در پنج می انداختم و وی بی رنج میرفت و بوی نمیرسید
 و از آنجمله آنست که باب دمان مبارک وی آب شور شیرین میشد ان شاء الله
 عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه وی آب دمان مبارک خود
 در چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از
 آنجمله آنست که مردی از چاه پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد که من
 در دهی بزرگ میباشم و اینجا هیچ مسجدی نیست رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آب طلبید و روی مبارک و دمان و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب بشت
 و آن آب را بآن شخص داد و گفت برو و اینجا مسجدی بنا کن و این آب را بآب دیگر
 بیامیز و در آنجا بنیاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی
 بنایت مروح و بر برکت آمد و روی گپای بر مید که در زمستان و تابستان خشک
 نیست و از آنجمله آنست که از چاهی دلو آب پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آوردند از آن دلو آب بنیاش مید و اندکی آب از دمان مبارک خود در دلو ریخت
 و آن دلو را در چاه ریختند از آنجا بوی مشک می آمد و از آنجمله آنست که بنی
 چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنانکه
 در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید و می آمد که وی در شریا یازده ستاره میدید
 صلی الله علیه و سلم و از آنجمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی
 صلی الله علیه و سلم گویا مع کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و
 طوایف ایشان را نیکو میدانست و با هر کسی بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود
 که فهم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی شرح آن می طلبیدند و از آنجمله آنست
 که جماعتی که دندان ربا عینه رسول الله صلی الله علیه و سلم شکسته بودند هرگز فرزندان
 ایشان را دندان ربا عینه نمی رست و از آنجمله آنست که دست مبارک وی بهر چه
 رسید خیر و برکت گرفت چنانکه دست بر پستان گوسفندان بی شیر رسیدی شیر
 آوردندی ابن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول الله

صلی الله علیه و سلم با ابو بکر هم رضی الله عنه من بگذشتند رسول الله صلی الله علیه
 و سلم گفت ای کوه که این شیخ را می گفتم آری و لکن من اینم گفتم شیخ داری که
 باز بخت نشد به بات همچنان می شد آوردن پستان و پیرا بدست مبارک خود و بسود
 شیر بسیار فرو داد خود و بنوشید و ابو بکر نیز داد بعد از آن پیش وی آمده و گفتم مرا
 از دین خود تعلیم کن دست مبارک بهتر من فرو داد و گفت تو کو دی معالی و از
 اجماع آنست که قوت رجولیت وی می آید که ویرا در جماعت نسا قوت چهل مرد بود
 و گاه بودی که در یک ساعت از شب و یار و زبیر همه نساء خود از حرایر و سسراری و همه یار
 تن بودند بگذشتی سلی کبیرن وی رضی الله عنهما گفته است که رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم بر زنان نه بگانه خود بگذشت و از هر یکی پیش از آنکه بدگر رسد غسل آورد وی
 و فرمودی که این پاکیزه تر است و خوشتر و از اجماع آنست که حشمت دین وی
 وی چشمها و دلهای پیش از بخت و بعد از آن مشرکان مکه مکذیب وی و اینها
 اصحاب وی می کردند و در خاطر خود می گرفتند که بوی اینها رسانند چون بوی
 میرسیدند و پیرا بزرگ می داشتند و قضاء حاجت وی می کردند و گاه بودی
 که کسی و پیرا ندیده بودی به بیت بروی مستوشی دلرزه براندام وی افتاد می
 وق آید که شخصی پیش وی رسید دلرزه براندام وی افتاد و فرمود صلی الله علیه و سلم
 بر خود آسان گیر که من بادشاهی نیستم و از اجماع آنست که مهر نبوت که بر جانگفت
 ایسر وی بوده است فاین اکتفین گوشت پاره بود و از پوست برآمده و پیرا جانموی
 حنه و در بعضی روایات از ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که پیرا جانموی بگوشت مکتوب بود
 لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد بن سعد الله و از اجماع آنست
 که کمال عقل و علم و معرفت وی پشایه که هرگز هیچ آدمی چنان نبوده است و دلیل
 برین آنست که وی با وجود آنکه احمی بود و از هیچ کس تعلیم نگردیده بود و اعمال و احوال
 وسیره و شمایل وی بروجهی بود که علم و عقل هیچکس متکمل آن و فانیگر و آینه
 سرجه در نوریت و انجیل و سایر کتب انمنزله واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا

که تعالیم کند یا مطالعه کتب کند یا با علمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتها
 حکما و سیرت های امته را گذشتہ را نیکو می رانست و ضرب امثال و سیاه
 سات اندام و تقریر شرافت و احکام و تعیین آداب شریعت و تحصیل حمیده و بیهوده بازی بر
 وجهی نهاد و بدیت که ولایت می کرد بر کمال عقل و علم و قیادت که از قوت بشری
 خارج می نمود و همچنین سایر اخلاق و بی ارحام و غف و وجود و شجاعت و حیا و حسن
 معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلائق و وفای عهد و تمام جم
 و تواضع و عدل و آدانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و در دنیا
 و قناعت و غیر ذلک من الانحلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در کمال
 اعتدال واقع بود که بر دیدی بر آن متشکک نبود و تفاسیل آن بقدر وسع در کتب مبسوط
 مذکور است و درین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد و از انجمله معجزات و بی قرآن عظیم
 و فرقان عجیب است و آن قوی ترین معجزات و ظاہر ترین و باقی ترین همه است و آن
 یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که از هر موضوع از قرآن که مقدار اقصا سور
 که سور ۱۱۰ گوشت است میگیرند معجزه ایست علاوه که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است
 و از جوه اعجاز و بی قرآن است فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست
 بروجهی که همه قضایا و بلاغی عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در
 کمال حرص بودند بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و
 دیگران از جوه اعجاز نظم عجیب اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب عرب است
 و هیچ بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه
 بعد از آن روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم قرآن خواند و لید بن مغیره که
 از فضلاء عرب بود آنرا بشنید رقت کرد و ابوجهل ویرا در آن سز زشت کرد و لید
 گفت و الله که هیچ کس از شما بکلام و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی پند
 میخواند هیچ با نهانی ماند و روزی دیگر در یکی از مواضع عرب که قبایل جمع می آمدند
 و لید بن المغیره باقریش گفت که در حق محمد فکر می کنی و ریه ها خود را برابر یک چیز

فرار و پید که یکدیگر را در آن تکذیب نکنند قبایل عرب بان از وی تنفیر و تحذیر کنیم
 قریش گفتند میگوئیم که وی کاهن است و لب گفت و الله که وی کاهن نیست
 و کلام وی بزرگوار و سچ کاهنانی ماند گفتند که میگوئیم که وی مجنون است گفت
 و الله که وی مجنون هم نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه آن نیست و پیرا گفتند
 میگوئیم که وی شاعر است گفت و الله که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را میگویم
 شما هم کلام وی بهیچ یکی از آنها نمی ماند گفتند که وی ساحر است گفت و الله که ساحر
 هم نیست و نفث و عقده ای که ساحران میباشند و پیرا نیست قریش گفتند که پس چگونه
 گفت هر چه از اینها می گوئید همه کذب و باطل است اما نزدیکی تر کار نیست که گوئید وی
 ساحر است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی جدایی
 می افکند پس همه بر آن اتفاق کردند و متفرق گشتند و بر سر راه پانزده شصت و هشت
 را از وی تنفیر میکردند و دیگر ~~که~~ از جوهه اعجاز وی اخبار است از امور وی که
 در قرینهای گذشته واقع شده بود و از استهای پیشین و شریع ایشان با وجود آنکه
 اخبار اهل کتاب که عمر خود را در گفتگو و جستجو آن گذرانیده بودند نمی دانستند از اینها
 مگر بیکان بیکان را معلوم بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم خواننده و نویسنده
 نیست و هیچ کتاب خوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بود
 که اهل کتاب و پیرا از آنها سوال کردند و پس بروی قرآن نازل شدی مثل بر
 جواب سوال ایشان و تصدیق وی کردند و بحال انکارند اشتندی و
 و دیگر ~~که~~ از جوهه اعجاز وی اخبار است از معجزات که هر چه از امور مستقبله خبر کرد
 واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیار است و یکی از معجزات آن
 است که خدای تعالی فرموده است که اِنَّا نَحْنُ الرَّحْمٰنُ الَّذِیْ ذُکِّرْنا بِالْحَقِّ فِطْرَتِ یعنی ما
 قرآن را فرود فرستادیم و نگاه دارنده آنیم از آنکه در وی تغییری واقع نشود و امروز
 از بیست و سه سال زیاد است که وی نازل شده و هر چند ملاحظه و زنادیم و تمسین
 قلمرطه خواستند که در وی تغییری کنند نتوانستند نه بیک کلمه و نه بیک حرفی

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ ذَٰلِكَ وَبِوَشْيِهِ مَا نَدَّكَ مَحْفُوظٌ مَا نَدَّكَ دِي بِرِيقِهِ نِيرُوجِهِ سِتْ
از وجود اعجاز زیر که محافظت کلامی بدین طول در مدتی درین درازی با کثرت معارضه
و معاندان از قوت بشیر بیرون است و از قبیل اخبار و از معنیات است کشف اسرار
منافقان و اهل کتاب و غیر هم و دیگر کی از وجود اعجاز وی بیست و ترقی است
که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود می آرد که غلبه بن برجه
پارسی است علیه و سلم سخن میگفت در باب آنچه رسول الله صلی الله علیه و سلم
آورده بود مخالف دین قوم خود رسول الله صلی الله علیه و سلم سوره حم فصلت را تا
آنجا که صاعقه مثل صاعقه عادی و شود بخواند غلبه دست پیش دهان مبارک رسول الله
صلی الله علیه و سلم بر دو سو گند بروی داد که از قرائت باز ایستاد و در روایتی
چنان آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم آن سوره را میخواند و غلبه می شنید و
دست ثانی خود پس پشت نهاده بود چون بآیت سجده رسید رسول الله صلی الله علیه
و سلم سجده کرد و غلبه برخاست و ندانست که چون برخانه خود باز گشت پیش قوم نرفت
تا بدر خانه وی آمد پس عذر خواهی کرد و گفت والله بکلامی که با من تکلم کرد که هرگز گوش
من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چگونه و همچنین بسیاری از بلغا
که مقام معارضه آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را بیستی و ترقی عارض شد
است که از آن باز ایستاده اند این متفق که بلیغ ترین وقت خود بود با مقام در آمد
که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه بگودی بگذشت
که این آیت میخواند که وَقِيلَ يَا رَجُلُ اَنْتَ اَبْلَغُ مَا بَلَكَ وَيَسْمَاءُ اَقْلَعِي باز گشت و
آنچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی میدهم که این کلام بشیر نیست و می آرد
که یکی بن الغزال که از بلغا اندلس بود خواست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بروی
رقی و بیست و عظیم نشو شد ثوبه و انابت کرد و دیگر کی از وجود اعجاز وی است
که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد هر چند پیش خواند و پیش
نشوند خلاوت و محبت آن زیادت کرد بخلاف کلام دمان که هر چند فصیح و بلیغ بود

چون بتکرار خوانده و شنیده شود دلالت آورد و دیگری از جوه انجرا شتمال
آنست بر علوم و معارفی که از نشان حرب نبود که آنرا دانست بلکه از نشان رسول الله
صلی الله علیه و سلم نیز نبود که آنرا دانست پیش از بعثت و تروی قرآن و از آن
قبیل است علوم نوینیه که قریب سیاحتی در آنجا درج کرده است و بعضی از خواص بر آن اطلاع دارند

فصل ثانی

در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات وی ظاهر شد
و از آنجمله آنست اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی و روزی از وی
بمنزله یکدیگر وی آمد و چیزی خواست رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از این
باز آئی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون پیام و ترانیا بم رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود که اگر من اینانی پیش ابوبکر آئی که بعد از من خلیفه وی خواهم بود و
از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم شخصی را چند روز از
خرماداد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا کند پس رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که شاید بدین آن شخص گفت که بعد از رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
آن شخص این شخص را با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و پیشتر که بعد از ابوبکر مرا آن
که خواهد داد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که عمر بن الخطاب باز دیگر آن شخص نزد امیر المؤمنین
رضی الله عنه باز آمد و آنچه را رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده بود گفت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر آن عطا که خواهد داد رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم فرمود که عثمان چون علی رضی الله عنه آنرا شنید خاموش نشد و از
آنجمله آنست که اعرابی چند شیره بدینه آورد تا بفروشد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و سلم آنها را از وی به نسیه خرید و مهلتی در میان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
عنه از آن اعرابی پرسید که شیره ای خود را چه کردی گفت بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
فروختم به همتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم
حادثه واقع شود و بهای شیره فایز که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم بروم و بهرسم

پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم رفت و پرسید فرمود که آدائی مال تو قضا
 دین من و وفا بود و عدای من ابو بکر خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه گفت
 فرمود که اگر ابو بکر را حادثه افتد مال تو را که ادا کن گفت که آنرا بپوشم پس برفت و بپوشید
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و ابو بکر را حادثه افتد عمر
 قائم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و ابو عدای من و وفا خواهد نمود
 بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت
 اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و از
 آن سوال کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابو بکر را هلاکت باد تو را هزار
 انچه است که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله
 علیه و سلم در حایطی بودم در بسته ناگاه آینه آمد و در را بکوفت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که ای انس بهین که کیست بیرون رفتم ابو بکر رضی الله عنه بود
 با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم گفت از برای وی در بکشتائی و ویرانه بهشت
 بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیگری در را بکوفت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ای انس بهین که کیست بیرون رفتم عمر
 رضی الله عنه بود با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم فرمود که در بکشتائی و ویرانه بهشت
 بشارت ده و بگوی که بعد از ابو بکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن دیگری در را بکوفت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ای انس بهین که کیست بیرون رفتم
 عثمان رضی الله عنه بود با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم فرمود که در بکشتائی
 و بشارت ده و او را به بهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار
 وی بجائی برسد که ویرانه بکشد بروی باد که صبر کند و از انچه است که سفید
 رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم مسجد بنامیکرد
 سنگی بنهاد پس ابو بکر گفت سنگ خود را به پهلوی سنگ من بنه بعد از آن
 عمر گفت که سنگ خود به پهلوی سنگ ابو بکر بنه پس فرمود که اینها خلفا پسند

بعد از من و از آنجمله آنست که چون در روز خین حرب سخت شد جند پیش
 رسول الله صلی الله علیه و سلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است
 باز بگردن که گریه می نمایند اصحاب تو کیست که اگر امری واقع شود ویرا بداریم و اگر نشود
 ویرا بر گردنم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اینک ابو بکر صدیق وزیر من قائم
 مقام من خواهد بود و بعد از من و عمر بن الخطاب که دوست من است بر سستی سخن میگویند
 از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر من است و صاحب
 من است بر روز قیامت و از آنجمله آنست که سفیه رضی الله عنه گفته است که از رسول
 صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود
 بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن سفیه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر
 بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر رضی الله عنه و دوازده سال از آن عثمان
 رضی الله عنه و شش سال از آن علی رضی الله عنه و از آنجمله آنست که رسول
 صلی الله علیه و سلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم
 بر کوه حرا بودند آن کوچه چندی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بیارم که نیت
 بر تو کنم غیب یا صدیقی یا شهید و از آنجمله آنست که سائش رضی الله عنها
 گفته است که با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتیم که اجازت ده که مرا بعد از وفات
 به پہلوی تو دفن کنند فرمود که ترا اینجا چون دفن کنند که نیت اینجا مریض قبر
 و قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الله الرحمن علیه و از آنجمله آنست که
 عائشه رضی الله عنها گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم عثمان رضی الله
 عنه نظر کرد پس گفت که خدا استیلا رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و بعد از
 رضی الله عنها نظر کرد و گفت که شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و نوای زبیر ظالم خواهد
 بود و بعد از آن بطحہ نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت کند بر قاتل وی و از
 آنجمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که میخواهم که بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعضی امور را

بگویم گفت یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرانی خواهد گفتم عمر را بخوانم
 هیچ نگفت دانستم که ویرانی نمی خواهد گفتم ابن عمر تو علی را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرانی
 نمی خیزد خواهد گفتم که ابن عقیل را بخوانم گفت بخوان ویرانی خواندند آمد پیش رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بایستاد رسول الله صلی الله علیه و سلم با وی چیزی گفت
 رنگ دی متغیر میشد و باز با وی چیزی می گفت و رنگ دی متغیر میشد و در آن روز
 که عثمان رضی الله عنه را در دروای محاصره کرده بودند ویران گفتند که مقاتله نمی کنی
 گفت با من رسول الله صلی الله علیه و سلم عهدی کرده است و سخن گفته من باین
 علیه صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان چنان بود که رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ویران را آن روز خبر کرده بود و از آنجمله آنست که عمار بن یاسر
 رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی رضی الله
 عنه گفت که ای علی خبر کنم ترا از بد بخت ترین مردمان عاقبتی که صالح است و آن کسی
 که شمشیر بر سر تو زند و از آن محاسن تو رنگین گردد و از آنجمله آنست که ابوالاسود
 دلی گفته است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزیکه از مدینه
 بیرون می آمدم عبدا الله بن سلام آمد و در وقتیکه پای در رکاب کرده بودم پس گفت
 ای امیر وی گفتم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق روی البته تو شمشیر بر سبب اعدا را
 سوگند خو بردی که این را از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که میگفت
 و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه در بیع سمار شد ویران گفتند
 چه اینچنین استاده اگر اجل تو اینچنین برسد ترا احوال اینجا کار سازی تو خواهی کرد چه اینچنین
 نروی که اگر اجل تو برسد برادران تو کار سازی تو کنند و بر تو غارت گذارند امیر المومنین
 علی رضی الله عنه گفت من حالی نمی میرم رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا خبر کرده است
 که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این من از این من رنگین شود یعنی محاسن من از خون
 سر من و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول
 صلی الله علیه و سلم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول الله

صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی مرتضی در بهشت بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر حضرت
 حدیقه گذشته در همه گفته ام خوب است این حدیقه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود مرتضی در
 بهشت بهتر ازین خواهد بود و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم آواز بر داشت
 و آنرا گریه کرد و گفت یا رسول الله چه می گریه می کنی یا ندانستی که در سینه های قوی
 از تو که آنرا طاهر خوانند که در مکر بعد ازین گفته ام یا رسول الله بسلامت گذر و گفت بسلامت
 دین و از آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم ظاهر را دید که میرفت گفت شهیدی است که بروی زمین می رود و از آنجمله
 آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم روزی با زواج طاهرات رضی الله
 عنها سخن گفت که ما از شما نبی خداوندی که پیشانی وی پرستم باشد بیرون آید ناگاه
 آنجا که سگان حواب بروی بانگ کنند بسیاری بروست راست وی که توشه بسیار
 بروست چپ وی دوی هم نزدیک پان برسد اما بجات یا به چون عایشه رضی الله
 عنها در وقت توجه بعراق بعضی از اهل باطنی عام رسید سگان بروی بانگ کردند
 پس پرسید که اینجا است گفت جواب من باز میگردم این از پیغمبر رضی الله عنها گفت
 تو باز فکر کن شاید که خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز
 میگردم و آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم با زواج طاهرات گفته بود حکایت
 کرد و از آنجمله آنست که اشارت بهین قصه فرموده است صلی الله علیه و سلم
 که بیرون آیند قومی هلاک شوند گان که فلاج نیابند بشوای ایشان زنی باشد
 بشوای ایشان در بهشت باشد و از آنجمله آنست که روزی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم با زواج طاهرات گفت که آنکسی که مهر بانی نماید یا بعد از
 من راست گفتاری و نیکو کرداری خواهد بود بار خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن
 بن خوف را از نسلیل بهشت عبد الرحمن بن خوف رضی الله عنه بعد از وفات
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بعض اموال خود را بچهل هزار دینار بخرید و
 بر ازواج طاهرات رضی الله عنها تقسیم کرد و از آنجمله آنست که امیر

المؤمنین علی رضی الله عنه روزی باز میر رضی الله عنه رازی می گفت رسول الله
 صلی الله علیه وسلم گفت که باز میر رازی میگوید و حال آنکه وی با تو مقاتله خواهد
 کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا
 بیاد میر رضی الله عنه داد و میر رضی الله عنه از مقاتله بازگشت شخصی از قفقایج گرفت
 و ویرا قتل کرد و شمشیر ویرا پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد و فرمود که بشناس
 باد قاتل زبیر را بآتش دوزخ و از اجله است که رسول الله صلی الله
 علیه وسلم در روز خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه زد آورد
 و گفت ترا اگر دهمی از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب
 صفین جنگ سخت شد عمار بن یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه داد که این آن روز است که رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را بان وعده
 میداد حضرت امیر بیج جواب داد بار دوم سوگند داد حضرت امیر بیج گفت چون باریوم
 سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت
 با وی خوش و زیدین گرفت آلیوم نلقی الاحبة و محمدًا و جنه و روی باشک
 معاویه رضی الله عنه آورد و بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه رضی الله
 عنه را ز پای در آورد و تکی بر وی علیه کرد آب خواست قدحی شیر باب آمیخته آورد
 عمار رضی الله عنه چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن بیاشامید گفت
 حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا اگر دهمی اهل بغی
 بکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که
 در آنوقت آنرا نهی ترا شیر باب آمیخته دهند و از اجله است که رسول الله
 صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه را فرموده بود که
 ای عبد الله بن عمرو ده کشته عمار را بآتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید
 ساختند و شخص اسرویرا گرفته پیش معاویه رضی الله عنه آوردند و هر یکی میگفت
 که من ویرا کتم معاویه رضی الله عنه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انبان دهم

به هم تخصیص آن را بعد از آنکه بنام نمر بن العاص رضی الله عنه را حاکم کرد و بعد از آنکه از یکی
 پرسید که ویرا چون شتی گفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل در آوردم و بعد از آنکه گفت
 تو قاتل وی هستی پس از آن دیگری پرسید که ویرا چون شتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم
 طعن بن بروی موثر افتاد چون از مرکب جدا شدند از نو در آمد و گفت
 لَا آفَ لَكُمْ مِنْ نَدَىٍّ مِنْ جَنَرِئِلَ وَمِنْكَ كَانِئِلَ یعنی فیروز می نیاید آنکه ندانت و خسارت و
 در خسار و غیره نیل و میکائیل علیه السلام باشد این قول بر زبان میراند و از چپ در است
 می نگرست من ستر ویرا جدا کردم بعد از آنکه گفت خذْ الْجَرَّابِیَّ وَابْشِرْ بِالْعَذَابِ
 یعنی بگیر اینان در هم و بشارت داده باش بجناب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم
 وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبیا می انداخت و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 معاویه رضی الله عنه گفت ای عبد الله چه جای این سخنانست سعد الله گفت گواهی
 میدهم که در روز بنای مسجدی که کبری یک سنگ می آورد و چهار دو سنگ می آورد از
 رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود ترا ای عمار گردی اهل بی نبی بکشند
 پس گفت ای عبد الله بشارت ده کشته شمار را بآتش دوزخ و معاویه رضی الله
 عنه گفت خاموش باش که تاویل اینکلام را نمیدانی کشته وی آنکس است که
 ویرا خرب آورده این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر
 قاتل امیر المومنین حمزه رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده باشد
 نه وحشی و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته بود که ای علی
 زود باش که میان تو و عایشه رضی الله عنها حنایچه ری واقع شود و آن اشارت
 بحرب یوم الجمل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله ایضا حنایچه مر واقع
 شود از میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آری گفت پس من
 ترین اصحاب باشم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون
 آن واقع شود و بروی مسلط شوی ویرا تا من تو را باز گردانم لا جرم چون امیر
 المومنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر شکر عایشه رضی الله عنها طفر یافت

ویرا با کرام و احترام تمام باینه مراجعت فرمود و از آنجمله آنست که عمار بن یاسر
 رضی الله عنه روزیکه بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم مأمور شده ام تا آنکه مقاتله کنم با ناکشین یعنی ناقضان عهد و
 بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمع ایشان
 بودند و گفتند که از مقاتله فارغ شده اید و با قسطنطین یعنی اهل جور و عدول از حق و
 معاویه و اتباع ویند و اینک بحاربه و مقاتله ایشان میرویم و با مارقین و ایشانرا ندیده
 ایم هنوز ما و با ایشان خوارج اند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار
 با ایشان محاربه کرد و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری زر
 که هنوز از خاک جدا نگردیده بودند ازین به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرستاد و از ابرجعی قسمت کرد و از اهل بخذ قریش و انصار گرفتند و یا رسول الله ما را می
 گذاری و بر اهل بخذ قسمت میکنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که از برای آن بر شما
 قسمت کردم تا با سلام اهل آن الفت گیرند و دین بودند که ناگاه شخصی چشمها بمغای
 فرو برده و رخسار ما برآمده و بارش کثیف پر موی آمد و گفت ای محمد از خدای تعالی بپرسید
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد
 بن الولید رضی الله عنه حاضر بود و اجازت قتل وی خواست و اجازت نیافت پس آن شخص
 روی بگردانید و بر رفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که از اصل این شخص تو
 پیدا شوند که قرآن خوانند اما از گویای ایشان در گذرد و اهل اسلام را بقتل آرند و
 غایبان اصنام را بکندارند یقولون من الاسلام کافر و السهم من الرخصة یعنی ازین
 اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند و لاجرم
 ایشان را مارقین گویند و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آنجا بنی تمیم را گفت که ترا از امت من سه نفر زن گفت جعفر بن ابی طالب و ابوبکر
 بن قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان آنرا که دوست تر هست پیش تو
 تا در بهشت شود هر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را رنجی الله عنه اختیار کرد و زیرا که

بگشت دیر اجتر کرده بود و چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبار کرده بود و در وقت
 شد بد از جعفر بنی الله عنه اسماء ابو بکر رضی الله عنه کجاست کرده بعد از وفات ابو بکر
 رضی الله عنه علی رضی الله عنه کجاست کرده و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی از اهل
 اندلس یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت
 باشد و بر سر ووش وی چون پستان زنان و بر آن گوشت پاره متوی چند باشد
 چون و مریور علی آرند که چون حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه به خوارج عطف یافت
 و از ایشان بتیاری گشته شده فرمود که آن شخص را بکوبید یکبار بچستنیان یافتند
 حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه سوگند خورد که و الله که من دروغ نگویم و با من
 دروغ نگفته اند و دیگر بار ویرایجستند و زیر چهل تن از کشتگان یافتند همان است
 که حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده
 بود و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه
 عنه گفته بود که ترا از امیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد شود
 او را حم نام کن و به کنیت شمس بخوان چون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
 عنه فتح یامه کردند و از بنی حنیفه امیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه حنیفه را
 که مادر محمد حنیفه بود با امیر المومنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد شد و از
 آنجمله آنست که زنی از یامه فرزندی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آورد که بریده و یارشی بود رسول الله صلی الله علیه و سلم آب دهان مبارک
 بر سر وی انداخت آن ریش نیکو شد و در نسل آن کودکان عات پیدا نیامد
 و همان زن پدر دیگر را بهیمن علت پیش سلیله کذاب بر دآب دهان نام مبارک خود بر سر
 انداخت سر او گل شد و در نسل وی پانده و از آنجمله آنست که چون ابو ذر غفاری
 رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از مدینه میرود آمد و بود و در مدینه
 اقامت کرد و بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر رضی الله عنه نهاده و بیمار

میگفت ابوذر رضی الله عنه گفت که چهره امیگی گشت چون نگریم که وفات تو نیز دیک
 آمده است و چند آن کرباس جاضیت که بمن تو وفا کن را ابوذر رضی الله عنه گفت که
 ثم نور که روزی در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم فرمود که بوی ارش
 و بیابانی وفات یا بتجانی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آنجا عت
 که یک نبت بوی این واقع شود غیر این ماند است بر خیز و برین تل برآئی و بهر ط
 انکین چنانچه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد
 ام ابوذر رضی الله عنه گفت موسم آمد شد حاجیان گذشتند است امید آن نیست که کسی پیدا شود
 دیگر بار مباحنه کرد که بر خیز و برین تل برآئی چون ام ابوذر رضی الله عنه با آن تل برآمد و دید که
 جماعتی شتر سواران پیدا شدند بخانه خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند
 گفت ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم در حالت ترع است گفتند پدر ما
 ما فدای وی باد و بسوی وی آمدند ایشان را مر حبا گفت و نقل حدیث گذشتند اشتغال
 نمود و بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن من کسی دهد که امیر و عامل و فقیب
 قومی نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده
 ام و در جامه و ارکرباس دارم که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه
 ویرا دعای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آنجا عت بروی نماز گذارند و یکی از ایشان
 ابن مسعود رضی الله عنه بود و دیگری مالک ابن اشتر رضی الله عنه و از آنجا عت
 انست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم نشسته بودیم و در حال بن خفوه در میان ما بود رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود ان فیکم کوجلا صر ساء یوم القیمه فی النار اعظم احد چون
 آن قوم که در مجلس بود همه وفات یافتند بغیر از من و در حال کسی ماند خوف هر من
 مستولی شد و ایدم از حال رجال خبر می رسیدم چون خبر میداد و داد و می سپلنه
 کذاب را شنیدم خوف من گزشت و از آنجا عت انست که رافع بن خدیج رضی الله
 عنه را در احد یاد و در خیمه تیری بر سینه وی آمده بود پیش رسول الله صلی الله علیه

وَسَلَّمَ أَمَدُ كُفْتِ يَارَسُولَ اللَّهِ إِنَّ تَبِيرَ زَيْبَةَ مِنْ بَكْشِ فَرْمُودِ كِه اِی رَاثِ اَكْرُو اِی
 تَبیر وِیْکَانِ هِر دُو اِیْکَشْمِ اَكْرُو اِی تَبیر اِیْکَشْمِ وِیْکَانِ رَا بَکُنِ اَرْمِ دِگُو اِی وِیْهَمِ اِز بَر اِی تُو
 زَر قِیَاسَتِ کِه تُو شَهِی اِی رَا فَعْلَ گُفَتِ بَارَسُولَ اللَّهِ تَبیر اِیْکَشْمِ وِیْکَانِ رَا بَکُنِ اَرْمِ دِگُو اِی
 قِیَاسَتِ بَشَهَادَتِ مِنْ گُو اِی دِه رَسُولَ اللَّهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ تَبیر اِیْکَشْمِ وِیْکَانِ رَا بَکُنِ اَرْمِ دِگُو اِی
 گُذَاشَتِ رَا فَعْلَ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ تَا زَمَانِ مَعَا هِر رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ نَبِیْسَتِ بِلِ جِرَاحَتِ وَتَقِیَ سَلَامُ عَلَیْهِمُ اَوَّلِ

الرکن سادس

وَرَتُو اَبَدِ دَوْلَایِی کِه اَرَضِیْبِ کَرَامِ دَا بَیْرُ عِظَامِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ بَطْهَرُ اَمَدِ هَسْتِ اَز اَمَامِ هَمَامِ
 اَهِمِ بِنِ جَنِبِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ سَوَالِ کِرُو نَدِ کِه سَبَبِ چِیْتِ کِه اَرَضِیْبِ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ
 عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کِرَامَاتِ وَخَوَارِقِ سَادَاتِ اَنِّ مَقْدَارِ بَحْدِ اَشْتِهَارِ نَرَسِیْدِ هَسْتِ کِه اَز اَوَّلِ اَیَّامِ
 اُمّتِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِیْثَانِ رَسِیْدِ هَسْتِ فَرْمُودِ کِه اِیْمَانِ اِیْثَانِ چِیْنِ قُوْیِ بُوْدِ کِه حَاجَتِ
 بَا نِ نَدَاشْتَنَدِ کِه اَنْرَا بَکِرَامَاتِ وَخَوَارِقِ عَادَاتِ تَقْوِیْتِ کُنْدِ دَا مَدِ گِیْرَا نَر اِیْمَانِ
 ضَعِیْفِ بُوْدِ لَاجَرَمِ اَنْرَا بَا طَهَرِ کِرَامَاتِ تَقْوِیْتِ کِرُو نَدِ فَالْاَلْاَمَامُ الْعَارِفُ
 بِاللَّهِ شَهَابُ الدِّیْنِ الشَّهْرُودِیْ قَدْ سَلَ اللَّهُ تَعَالٰی سِرَّهُ وَخَرَقَ الْعَادَةِ
 اِنَّمَا یَکْاَسَفُ بِهِ لِمَوْضِعِ ضَعْفِ یَهْنِ الْمَکَاشَفِ مِنْ اَللّٰهِ تَعَالٰی لِعِبَادَةِ الْعِبَادِ
 ثَوَابًا مُّجْلَلًا لَهُمْ وَفَوْقَ هُوَ لَا یُفَوِّرُ اَرِنَفَعَتِ الْحُبِّ عَنْ قُلُوْبِهِمْ وَبَاشَرُ بَوَاطِنِهِمْ
 رُوْحُ الْبَقِیْنِ وَصَرَفَ الْمَعْرِفَةَ فَلَا حَاجَةَ لَهُمْ اِلٰی مَدَدٍ مِنْ اَلْخَرَفَاتِ وَرُوْبِهِ
 الْقُدْرِ وَالْاَیَّاتِ وَهَذَا الْمَعْنٰی مَا نُقِلَ عَنْ اَصْحَابِ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
 وَسَلَّمَ کَثِیْرٌ مِنْ ذَلِكَ اِلَّا الْعِلَلِ وَنُقِلَ عَنِ الْمَسَاجِرِ مِنَ الْمَسَاجِ وَالضَّادِفِیْنِ
 اَکْثَرُ مِنْ ذَلِكَ لِاَنَّ اَصْحَابَ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَبُرْکَةِ
 حُبِّهِ النَّبِیِّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَبِحَاجَةِ نَزْوِلِ الْوَحْیِ وَتَزْدَادِ الْمَلَائِکَةِ
 وَهَبُوطِهَا تَوَرَّبَ بَوَاطِنُهُمْ وَعَابَوْا الْاٰخِرَةَ وَزَهَدُوا فِی الدُّنْیَا وَتَرَكْتُ اَنْفُسَهُمْ وَانْخَلَعَتْ
 عَادَاتُهُمْ وَانْصَلَدَتْ مَرَا بَا قُلُوْبِهِمْ فَاسْتَغْنَوْا عَمَّا اَعْطَوْا عَنْ رُوْبِیَةِ الْکِرَامَاتِ وَالْاَنْوَارِ
 الْقُدْرِ وَیَنْ بَلَّغَ عَنْ قُوَّةِ الْیَقِیْنِ هَذَا الْمَبْلَغِ یَرٰی فِی اَجْرِهِ عَالِمِ الْحِکْمَةِ مَا بَرُو

الْغَيْرُ مِنَ الْقُدْرَةِ وَيَرَى الْقُدْرَةَ مُتَكَمِّنَةً بَلْ مُحْتَمِلَةً مِنْ شَفَا الْحِكْمَةِ فَلَوْ تَجَرَّبَتْ
 لَدَا الْقُدْرَةَ وَانْشَكَفَتْ لَهُ مَا اسْتَعْرَبَ وَالْاسْتَعْرَبُ لِلْقُدْرَةِ تَقْوَى نَفْسُهُ بِهَا
 لَا تَخْجُبُ بِالْحِكْمَةِ الْقُدْرَةَ **الموصي** ابو بكر صدیق رضی الله عنه
 همه احوال و احوال و اقوال و دلایل نبوت و شاهد رسالت متبوع و یست صلی الله
 علیه و سلم وقتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم با مویش به حیرت از جبریل علیه السلام
 رسید که ببال که حیرت خواهد کرد جبریل علیه السلام گفت که ابو بکر صدیق از امروز باز دیرا
 خدای تقاضای نام کرد و از جمله احوال و ی است که ابو سعید انصاری
 رضی الله عنه گفته است که اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیه بوی است زیرا که وی گفته است که
 شبی پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان
 فرو آمد و بر بام کعبه افتاد و در ملکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بماند و در میان آن انوار
 همه جمع شدند و یک نور گشتند همچو نیکه اول بود و بخانه من درآمد و من در خانه خود را به بتم
 با در آن خواب را بر یکی از اجداد یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضعاف است
 احلام است و اعتباری ندارد چون روزگاری برین گذشت در بعضی تجارت بدیدم بخوراء
 که مکن بحیراء را بب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از او پرسیدم گفت تو چه کسی گفتی من
 مردی ام از قریش گفت خدای اتقا در میان شما پیغمبری بر خواهد انگخت و تو در ایام حیات
 وی و زیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفه وی پس چون رسول الله صلی الله
 علیه و سلم مبعوث شد مرا با سلام خواند گفتم پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل
 تو چیست گفت دلیل نبوت من آنجاست که دیدی و آن حیر در خواب تو گفت که آنرا اعتبار
 نیست و بحیر گفت که تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا این که خبر کردی گفت جبریل گفتم
 من از تو هیچ دلیل و برهان نمیطلبم زیادت ازین است **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ**
لَا شَرِيكَ لَهُ وَاسْتَمَدَّ أَنْتَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که هیچکس را با سلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابو بکر که چون ویرا
 دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدای و وی صدیق اکبر است و از جمله

آنست که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفته است که روزی در یام جاهلیت در سایه
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاشی انسان درخت میل بجانب من کرد و چنانکه به من
رسید و آن می نگریتم و میگفتم این چه خواهد بود او از آن انسان درخت بگوش من آمد که
پیغمبری توید فلان وقت بیرون خواهد آمد حتی باید که تو سعادتمندترین مردان باقی بویی
گفتم بکنش ترا این بگوئی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت خدای سبحان الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف گفته وی صاحب و اریف و حبیب منست آنرا درخت
سعدیست که هرگاه که وی بمحوش شود مرگش رت می آید چون وی بمحوش شد آنرا درخت
آواز آمد که بجد بکنش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وی بوی آمد سوگند بر لب موسی که
بیخیس بر تو در اسلام بقت خواهد گرفت چون باد او کرد و من بوی رسول الله صلی الله علیه
و سلم رفتم چون مرادید گفت ای ابو بکر ترا بخدای تعالی در رسول وی بخوانم گفتم نه
استند انک رسول الله بعثک یا نبی سر اجا من پیراه پس بوی ایمان آورد
و تسبیح وی کردم و از آنکه آنست که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفته است
که پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بجانب مین رفته بودم
بر شیخی از قبیلہ اذفر و دادم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی پنجاه سال
بود چون مرا دید گفت گمان میکردم که تو از حرم مکه گفته آری گفت از قریشی گفتم بی گفت از بنی
نمی گفتم آری گفت یک غلام دیگر مانده است گفتم آن که مرا هست گفت اشکم خود را برین
کن گفتم نمیکند تا نگویی که منته و تو چیت گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری بمحوش
خواهد شد که ویرد دو معاوان باشند جوانی و کهنی اما الهی خنواض عمرات و اما الکمل
فایض شیف علی بطنه شکامه شکم خود را بر منه کردم و بد که بر بالای ناف من خالی است
سیاه گفت سوگند بر بکعبه که توان کهنی پس مرا وصیت کرد و گفت ایانک و اللیل عن
الحدی و تمسک بالطریقۃ للنلی و خف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را درین ساختم
آمد مرا ویرا و داد که خدایتی چند من داد که این ایان پیغمبر برسان چون بکعبه رسیدیم
رسول الله صلی الله علیه و سلم بمحوش شده بود و صدای فریاد بدیدن بن آمد

گفتم در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین غریب تر که میثم بن ابی
دغوی نبوت میکند را منتظر بودیم چون آمدی تو کفایت این خواستی که وایتا نزد بهر نوری
که بود دفع کردم و خبر رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدم گفت که در خانه خدیجه است
رضی الله عنهما را قسم و آنجا در بگویم رسول الله صلی الله علیه و سلم سرور آمد گفتم ای محمد ترا
در منازل اهل تونیا قسم می گویند که دین آباد و جاده خود را گذارشته گفت ای ابو بکر
من رسول خدا میم و بهیچ مردمان بخدای تعالی ایمان اگر قسم دلیل تو برین چیست گفت آن
شیخ از دی که درین دیدی گفتم درین بسیار مشنگ بودید و ام که ام را می گویی گفت آنکه
یعنی چند تن بودند و دست گفتم ترابا این که خبر کردای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش
از من بایستاده است دست وی بگیرم گفتم استهدان لا اله الا الله و انت رسول الله
پس انبیا دی باز گشتم و هیچ کس ازین ندان تر نبود بسبب آنکه تو فقیح ایمان یافتم
و از آنکه آنست که در مرض اخیر خود گفت که امشب در تقویض امر خلافت بشکرا
استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم بر آنچه رضای وی در آن باشد تو فقیح و پدر
میدانی که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل که در وقت ملاقات خدای تعالی اقتراری
بر وی رو داد و در فقیقتن مسلمان بدروغ جایز شمار و همه گفتند ای خلیفه رسول خدا
هیچ کس را در صدق تو شک نیست بگوئی آنچه میگوئی گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد
رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف
آن جامه ها را من جمع می کردم ناگاه آن دو جامه سفید سبز شدن و درختیدن گرفت چنانکه
نور آن دید و بیننده را قیام بود و هر دو جانب رسول الله صلی الله علیه و سلم دو مرد بلند
بالا بودند در غایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سر مایه سرور پس رسول
صلی الله علیه و سلم اسلام کرد و بشه و مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک بر سینه
من نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابو بکر اشتیاق ما
بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب چندان گریستم که اهل
از آن خبر داشتند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم **فَاَشَوْقًا إِلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ**

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال بجای تو بهم فراق دست
دیده بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در آن فوئض خلافت اختیار داد و گفتیم یا رسول الله تو اختیار کن
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که وای رعیت ساز عالم صادق قوی فایز
را که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اسنی امیر المؤمنین سمر بن
پس گفت که این دوم و وزیران تواند در دنیا و مردو گاران تواند در وقت وفات
و همسایگان تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دوم و نیز مرا سلام کردند و گفتند
خاص یافتی از مکر و تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین
و صدیقی در میان خلق گفتیم یا رسول الله بدو مادر من فدای تو باد این دوم و کیانست
کس مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته که میمانند جبرئیل و میکائیل علیه السلام
پس بر رفت و من سوار شدیم رخساره آفتاب دیدیم و ابل بیت من بر بالین من
گریان و از اجماع آنست که مایه رضی الله عنهما گفته است که بعضی گفتند که ابو بکر
رضی الله عنه را در میان شهداء دفن کنیم و بعضی گفتند بر بقیع بریم و من گفتیم و جبرئیل
خویشش جیب خود و دفن میکنیم درین اختلاف بودیم که خواب بر من نازل شد که او از این
شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبيب إلى الحبيب دوست را بدوست رسانید چون
سوار شدیم همه آن اولاد را شنیدیم بودند تا غایتی که مردان نبردند و جبرئیل شنید و بود
و از اجماع آنست که ابو بکر رضی الله عنه وصفت کرده بود که تا بوقت مرا بدر روضه
رسول الله صلى الله عليه وسلم برید و بگوئید که السلام علیک یا رسول الله این
ابو بکر است باستانه تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و در کشاده گرد و در آورید و اولا
بر بقیع برید را آدمی میگوید که چون بموجب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز
آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز از در برآمد و خدای بگوشت را برید
که در آورید حبیب را بسوی حبیب و از اجماع آنست که شیعی و برادرانان رسیدند
دوی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا وقت خواب کردن با نال چون بجای
باز برید بر که چنان شام خورد و انداخت و رفت گفتند طعام آوریم بخور و نهد و موفقت

داشتند تا با تو طعام خوردند و در غضب و سوگن خورد که از آن طعام نخورد و بعد از آن
گفت این سوگن را بش طایان بود از آن طعام خوردن گرفت راوی گوید هر لقمه که از آن
طعام بر میداشتم از زیر لقمه پیشتر از آنکه بر میداشتم پیدای می آمد تا همه سپید خوردند
و آنچه باقی مانده بر ابر اول بود و بعد از آن مردم بسیار که عدو ایشان را نمیدانم از آن
طعام خوردند و از آنجا که است که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه رضی الله عنها
سپارش نمود و دو دختر خود را و حال آنکه و رای عایشه رضی الله عنها یکد تفرش نبود
عایشه رضی الله عنها گفت که مرا یکت خواهر است و یگرمی که ام است گفت خاتون من
حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و این بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است که در احم سالفه جماعتی حدیثین می بودند
یعنی که خدای تعالی ایشان سخن میگفت و اگر درین امت یحیای کسی باشد عمر بن
بن الخطاب است و مؤید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که
اصحاب سخن میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شدی ابو هریره رضی الله تعالی عنه
گوید که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوئی
در چاهی انداخته بودند بدان دلو از آجیه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود
بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یکد و دو کوشید و در کشیدن وی ضعفی بود و خدا
تعالی بروی رحمت کند و بعد از آن ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی در کشیدن
آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب کرد
و این تا اول بخلافت و فضایل وی بسیار است و خوارقی که بروی گذشته است
و از آنجا که است که روز ادینه در میان آنکه به منبر برآمده بود و خطبه بخواند ترک خطبه
کرد و بار یاسته بار گفت یا سائر یتیمه الجبل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان
گفتند همانان که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز
بروی درآمد و گفت ای عمر چه بوده است ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان

مردم را بر خود دراز کردی گفت در آنوقت دیدم که ساریه و قوم وی نزد یک کوهی با
 کافران محاربه می کنند و کافران انبش و پس ایشان در می آیند چون آنرا دیدم
 بی طاقت شدم و آن سخن گفتن تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز برهند و گویند
 که از مدینه تا شکرگاه ساریه یک ماه راه بود چون یکچند برآمد و ساریه از آن سفر مراجعت
 کرد و گفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم
 که منافقین می آیند با ساریه الجبل پشت بکوه باز نهند و چندان محاربه کردیم که ده
 بسیاری از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنرا که بر عمر رضی الله عنه
 طعن جنون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید ویران که از برای این کار
 ساخته شده است و گویند که این سخن را در همان روز جمعه با امیر المومنین علی رضی الله عنه
 گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخن نگویید که از عهد آن بیرون نتواند آمد
 و از آنجمله آنست که حبشی یکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه
 او از برداشت که یال بیکاه یا لیکاه و بیچ کس ندانست که آن چیست تا با آنوقت که
 آن حبش بعد مدینه مراجعت نمود و صاحب حبش فتحی را که خدای تعالی توفیق آنش
 داده بود تقاراد می کرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آنکه
 ویران بر جر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین که من بوی شمر
 خواستم بانی رسیدیم که غور آنرا نمی دانستیم تا از آنجا بگذریم ویران بر من مسلحیم و در آب
 فرستادیم و او خنک بود در وی سرایت کرد و فریاد برداشت که واکم واکم و او را
 از آن از شدت سرما بلاك شد چون مردمان آن را شنیدند دانستند که لیک و
 در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب حبش را گفت اگر نه آن بودی
 که این بعد از من دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بر روی برودیت ویران باطل و
 برسان و چنان کن که دیگر ترا به نهم پس گفت شتن مسلمانی پیش من بزرگتر است
 از بلاك بسیاری و از آنجمله آنست که در آنوقت که مصر فتح شد و عمر بن العاص
 رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماه اهل مصر پیش وی درآمد و گفتند که

رود نیل را عادت است که آبی آن میرود و آب وی خشک می شود و عمر رضی الله عنه
 پرسید که آن عادت کدامست گفت آنست که چون ازین ماه که در آنیم دو روزه درون
 چون بگذرد دخترهای بکر پیدا کنیم و مادر و پدر و برادر و چندان مال بدیم که راضی شوند پس ویرا
 و خوبترین جامها و زیورهای را بیاوریم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون آن را بشنید گفت
 این امر است که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدستیکه اسلام همه قاعده ثانی بدرا که
 پیش از وی بوده است ویران میکند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام
 خشک شد و اهل مصر غمیت جلگه کردند و چون آنحال را مشاهده کرد کیفیت آبایر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 نوشت ابیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب بوده است و در درون
 کتاب خود کاغذهای پاره نهاده ایم آن را در رویل بیاور چون مکتوب وی بعرو رسید
 آنکا کاغذ پاره را بکشد و در وی نوشته یافت که من عبد الله امیر المؤمنین الى نبیل مصر
 اما بعد فانی كنت تجرى من قبلك ان كان الله الواحد القهار هو الذي تجزى فاست
 الله الواحد القهار ان تجزى بك پس عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت و دیگر
 روز پاره را در نیل انداخت و گز بالا آب روان شده بود و از آنوقت باز این عادت بدرا از
 مصریان برخاسته است و از آنجمله آنست که در آن روز که وی عمر رضی الله عنه
 کشته شده همه روی زمین تاریک شد چنانکه کوچه و دکان پیش مادران خود می آمدند و
 می گفتند ای مادر که قیامت برخاسته است وی می گفتند نه بلکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 کشته شده است و از آنجمله آنست که در روز مصیبت و
 این ابیات را شنیدند و گویند هراندیدند این ابیات

لَبَّيْكَ عَلَى إِسْلَامٍ مِنْ كَانَ بَاسِكِيَا	فَقَدْ أَوْشَكُوا هَلَكِي وَمَا قَدَّمَ الْقَهْدُ
وَأَذْبَرَتْ الدُّنْيَا وَأَذْبَرَتْ خَيْرُهَا	وَقَدْ لَحَا مِنْ كَاتٍ يُؤْمِنُ بِالْوَعْدِ
وَأَزْجَلَ السُّفْهُاءَ كَمَا جِيَانِ ابْنِ رَاوِدٍ رَمِيَهُ	وَيَحْمَشْنَ وَجْهَهَا كَالدَّانِيَةِ النَّفِيَاتِ
سُنِّيكَ لِنَاءِ الْجَنِّ تَبْكِينَ شَجِيَاتِ	وَيَلْبَسْنَ لِبَاسَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصِيَاتِ

خواهند پوشید جامه سیاه اکنون نبات قتی

و از جمله آنست این بیتها دیگر که بعد از ستر روز از مصبت وی جنتیان خوانند اند

يَا اللَّهُ فِي دَاكِ الْاَدِيمِ الْمَمْرُؤِي
لِيَذْرُكَ مَا قَدَّمْتُ فِي الْخَيْرِ تَسْبِيحُ

جَزَى اللَّهُ حَيَاتِي مِنْ أَمِيرٍ وَبَارَكَ
مَنْ تَبِعَ أَوْ يَزُكَّ حَاحِي عَامِدٍ

و از جمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی عنهما

عقوبات روا فض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند و ناسزا گفته اند ایا هم
مستغفری رحمت الله تعالی در کتاب دلائل النبوه آورده است یک
از ثقات که فرمود که ما سه نفر بجانب مین منوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق
ابو بکر رضی الله عنه سخنان بد میگفت هر چند ویرانگشت کردیم از آن باز نیستاد
چون به نزد بکت مین رسیدیم فرو آمدیم خواب کردیم چون وقت کوچ رسید و خود
ساختیم و آن کوفی را بب اگر دیم بیدار شد و گفت بیهوشات که من از شما درین منزل باز ماندم
درین وقت که مرا بیدار ساخت رسول الله صلی الله علیه و سلم بالای سر من ایستاده بود
و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گرداند تو درین منزل مسخ خوابی شد گفتیم
وای بر تو بر خیز و وضو ساز و بی نشست و پای مای خود را گرد آور و نیاگاه دیدیم که گشت
مای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد پس برانوی وی
رسید آنگاه تهیگاه وی بعد از آن ببنه وی و در آخر بر روی وی و بعینه بوزنه شد
ویرا برگزینیم و بر بالای شتر بستم و روان شدیم و در وقت غروب آفتاب بهر شتر رسیدیم
که بوزنه چند در آنجا جمع آمده بود و چون ایشانرا دید اضطراب بسیار نمود و بسیار را
یاره کرد و با ایشان پیوست بعد از آن از آنجا رویا ما کرد و آن بوزنه گان با وی
موانعت کردند ما گفتیم کار ما بد شد و فتنه وی آدمی بود ما را ایذا می کرد اکنون که بوزنه
و بوزنه گان دیگر باور وی شدند تا چه خواهد گردانید گرد آمد و نیزه دیک ما بر خود نشاند
در روی مای مای میگرد و از چشمان وی اشک میریخت چون ساعتی گشت بهر دهگان

بر رفتند و وی نیز در عقب ایشان بر رفت و بهم امام متعظم
 رحمه الله تعالی آورد و دست از علی ابن زید رضی الله عنهما که وی گفته است
 که سعید بن مسیب رضی الله تعالی عنه مرا گفت که کسی را بفروست که فلان شخص را به بند
 گفتم تو حال ویرا بگوئی گفت نه کسی را بفروست فرستادم سعید بن مسیب رضی الله تعالی
 عنه گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را دشنام میدهد
 بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی ویرا گرفت و بسیار گشت و بهم وی
 آورد و دست از مردی صالح که وی گفته است شخصی بود از کوفه که ابو بکر و عمر
 را رضی الله عنهما ناسرا می گفت تا با ما هم سفر شد هر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم
 از ما جدا شود در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم که خواجہ خود را بگوئی که با ما مراجعت کن
 گفت خواجہ مرا عجب حادثه پیش آمده است که دو دوست وی چون دو دست خوک
 شد دست پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دو دوست
 خود را از استین بیرون کردند چون دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجائی رسیدیم که آنجا
 خوکگان بسیار بودند خود را از مرکب بیانداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست
 چنانکه ویرا ایشان باز نشناختیم متراخ و غلام ویرا بکوفه آوردیم و بهم وی
 آورد و دست از یکی از غازیان که گفته است که ما جماعتی بغرامی رفتیم و با ما شخصی بود
 از موالی بنی تمیم ابو حنیان نام و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام میداد و ناسرا می گفت
 هر چند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت ویرا پیش یکی از حکام که راه ما بروی بود بردیم
 گفت ویرا پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و بر رفتیم چون زمانی برآمد دیدیم
 که از عقب می آید آن حاکم ویرا جامه پوشانیده و اسپ پی داده چون به ما رسید آغاز
 شجاعت کرد و گفت چون دیدیدای دشمنان خدا می گفتیم با ما همراهی کن وی
 در یک جانب راه میرفت و ما در یک جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت
 بقضای حاجت بنشست و دیدیم که جماعتی زنبوران بر وی حمله کردند از ما مدد گار
 خواستند خواهشیم که ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما بازشتیم روی بوی آوردند

و گوشت و پوست و پیرا قام بکنند چنانکه استخوانهای وی سفید میشد خشتید مافریاد
 بر داشتیم که کیست از بنی تیم که ترک ابو حیان را جمع کند و هم وی آورد و هفت
 از یکی از کابر اسات گفتم هفت مرد همسایه بود که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ماسراقی گفت
 یکشب رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که ابو بکر رضی الله عنه بر
 دست راست وی بود و عمر رضی الله عنه بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله
 همسایه دارم که مرا اید امیر سازند و در شان این دو مرد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 شخصی را گفت که برو و همسایه ویرا بکش چون با مداد شد با خود گفتم بروم و ویرا خبر کنم
 انا بچه دیده ام چون محله وی در آمدم از سرای وی خروش و دلوله می آمد حال وی
 رسیدم گفتند دوش کی بروی در آمده است و ویرا گشته و پنجم و
 آورد و هفت که یکی از اهل بصره گفتم هفت که یکی از بزرگان اهل از متاعی فروخته
 بودم مرا گفتند که وی را فاضی است و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بیدی ذکر میکنند چون
 آمد و بشنیدن بوی بسیار شد بیک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان عثمان
 ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار غموم و محزون بر خاستم و آنشب افطار نکردم
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم گفتم یا بنی الله فلان کس را می بینی
 که در شان ابو بکر و عمر چه می گوید فرمود که آن ترا بدی آید گفتم بی یا رسول الله گفت برد
 و ویرا پیش من آید رفتم ویرا آوردم گفتم ویرا بخوابان بخوابانیدم کار دی بمن داد
 گفت که ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا بکشم ته بار از دی این سوال کردم زیرا که گشتن
 پیش من امری عظیم می نمود بار سیوم گفتم وای بر تو بکش ویرا بکشم چون با مد او شد گفتم
 پیش آن خبیث روم و از آنش خبر کنم چون محله وی رسیدم از خانه وی فریاد و شهادت
 می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را بر بسته وی کشته یافته اند گفتم و الله که
 من ویرا کشته ام با هر رسول الله صلی الله علیه و سلم چون پسر وی آرزو داشت گفت
 تو مال خود بستان و مرا بگذار که ویرا در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستم و برقم
 و هم وی آورد و هفت که یکی از اسات گفتم هفت که من در کودکی معلمی

داشتیم که در آن شب روافض دلالت کرد و من ابو بکر و عمر را ناسر می گفتم شبی در خواب دیدم
 که قیامت قائم شده است و همه مردمان روی بجزرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاد
 اند تا گاه دیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته است و بر عین وی پیرای
 و موی نشسته و بر سر وی نیز سبزه دیگری دو موی نشسته و مردم بر رسول الله
 صلی الله علیه و سلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا بروی سلام کنم یکی از آن
 دو پیر گفت یا رسول الله این شخص از ما چه میخواهد رسول الله صلی الله علیه و سلم خواست
 که مرا بگردان خواب در آوردم و فی الحال موی روی و ابروی من را بر بخت و ثبوت چهار
 ماه چنان بماندم بگرد ز یکی از آشنایان بر من درآمد و گفت ای چه عارضه است که ترا پیش
 آمده است که همه طلبیان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان در یاقتم که ویرا تصور
 آن شده است که اگر مرا چنانچه جوانان را باشد عشق و محبت کسی بآن حال اگر دانسته
 من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 توبه نکردی و عذرخواستی مگر ندانستی که صلوات و تسلیات و غیر آن که بروح رسول الله
 صلی الله علیه و سلم میفرستند بوی میرسد و فی الحال طشت و ابرق طلبید و وضو ختم
 و دو رکعت نماز گذاردی و گفتم خداوند توبه کردم بفضیلت شیخین رضی الله عنهما قایل
 بشدم یک هفته بر من نگذاشت که موی روی و ابروی من برود میدویم و می
 آورده است که یکی از اکابر سلف گفته است که بشام سفر کردم نماز باده ادر
 در مسجد گذاردم چون امام از نماز فارغ شد بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد
 چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقاً نماز باده ادر در همان مسجد گذاردم چون
 امام فارغ شد از برای ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که یا زید
 بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکرد و امسال دعای نیکو میکند سبب اینچه بود
 گفتند میخواهی که امام پارینه را بمنی گفتم آری مرا برائی در آورده اند که در اینجا سگی بود
 و از چشمهای وی اشک میریخت با وی گفتم تو آن امای که پارینه بر ابو بکر و عمر رضی
 الله عنهما دعای بد میکردی بر خود اشارت کردی که آری و بهم وی آورده است

که یکی از سلف گفته است که در مد این بودم و هر جا که میشنیدم که کسی مرده است و بر کفن
 میکردم روزی تهنیتی آمد که اینجا نقری از اهل کوفه فرو داده اند و یکی از ایشان مرده است
 و کفن ندارد سلام خود را فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بروی در آمدم دیدم که
 مرده است و ختنی بر شکم وی نهاده اند ناگاه بازشت و گفت با و یله یا و یله
 دیگر گفتم گو لا اله الا الله گفت ابن فقی غیر سازند من ما قوم می بودم که شتم ابو بکر و عمر
 رضی الله عنهما میکردند و من بایشان شتم میکردم و اکنون بکشد شدم و جای مرا
 از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمان را بکنم من آن پیش وی پیروان
 آمدم و اصحاب و برادران خبر کردم گفتند آن شیطان است که بزبان وی سخن گفته است

و از جمله کرامات شیخین رضی الله عنهما آنست

که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است طایفه از اولیاء الله هستند که ایشان را رجب
 می گویند و ایشان چهل تن میباشد بنی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست
 که در اول روز رجب چنان گران می شوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده
 اند بر خود نمی نوانند جنبید و نه بر بالای می توانست خواست و نمی توانست نشست
 بدست و پای بلکه یک چشم را نمی نوانند جنبانید در روز اول رجب چنین
 می باشند و در آخر روز بر یک تر می شوند چون شعبان در می آید سبکبار
 می شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفها بسیار
 و تجلیهای بی شمار و اطلاع بر مخیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب
 می شود و گاه باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی بانی گذارند در تمام سال و
 صاحب فتوحات رضی الله تعالی عنه گفته است که من یکی از ایشان را دیده ام و بروی
 کشف او افش را گذاشته بودند که ایشان را در صورت خوک می دید گاه بودی که
 مردی مستورا حال که هیچ کس مذهب وی ندانستی چون بروی بگذاشتی که مذهب

رفض داشتی و برادر صورت خوک دیدی و بر اطلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای بازگرد که تو را فضی آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی و برادر صورت انسان دیدی و گفتی راست میگوئی و اگر کاذب بودی همچنان و برادر صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگوئی و توبه نکردی و روزی دوم در عدول شافعیته بروی درآمدند که هرگز هیچ کس از ایشان رفض فهم نکرده بود و از جماعت شیعه نیز نبودند ب فکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت بایوب کبر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول بروی درآمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند و سبب را از او پرسیدند فرمود که من شمارا در صورت خوک می بینم و این علامتی است میان من و خدای تعالی که رافضیانرا در این صورت بمن می نمایند و در باطن خود از آن مذهب توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که شمارا در صورت انسان می بینم یعنی تعجب دند و بالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند

امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی ذی النورین زیرا که دو دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم بنکاح وی درآمده بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است اگر مرا دختر سیوم بودی آنرا هم عثمان رضی الله عنه بنکاح کردی و گفته اند که هیچ کس را از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختری پیغمبری بنکاح وی درآمده باشد و ویرا فضایل و کرامات بسیار است و از اخلاص است که روزی یکی از اصحاب بخانه وی میرفت در راه بزرنی نا محرم نگاه کرد چون بخانه وی درآمد فرمود که چه بوده است مر شمارا که یکی از شما بخانه من در می آید و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صاحب گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای تعالی

وی نازل می شود گفت این دومی نیست که این نور فرستاست و از آنجا که آنست
 که در آن شبی که با مداد آن شهید رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب دید
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد و لاجرم روز
 دیگری که آن خود را نگذاشت که با علی بن ابی طالب مقاتله کند و سعادت شهادت یافت
 و از آنجا که آنست که جبراهیل بن سعد بخاری در آن ایام که سوصائی را که از رسول
 صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود از دست وی در بر بود و بر زانو نهاد و باش کند
 مردم بانگ بروی زدند و زانوئی وی عتیقی پیدا آمد که پیش از آنکه سال بر وی گذشت
 آن مرد و از آنجا که آنست که کی از ثقات گفته است که در طواف بودم و با من
 را دیدم که طواف میکرد و می گفت خداوند مرا پیامرزد و گمان ندارم که مرا پیامرزی گفتیم
 در چنین جای چنین سخنی میگوئی گفت از من گئی بی طعم صادر شده است گفت آن که آنست
 گفت آن روز که عثمان را حاضر کرده بودند من بایکی از اصحاب خود سوگند خوردم که اگر
 عثمان کشته شود بر روی برهنه وی طپا بزنم چون دیر اکت ننشاند بخانه وی را دیدم
 و هر وی را در کنار خاتون وی دیدم صاحب من با خاتون وی گفت که ره وی ایر
 برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپا بزنم بر روی برهنه وی از من خاتون
 وی گفت که هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و نزوح وی که هر دو دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و تعداد دیگر فضائل وی کرد
 صاحب من شرم داشت و بازگشت من بآن الثقات نمودم و طپا بزنم بر روی وی از من
 خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا میامرزاد و دست ترا خشک کند و چشم ترا کور
 گرداند و الله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون نیامده بودم که دست من خشک
 شد و چشم من کور گشت و گمان نمیرم که خدای تعالی گناه مرا میامرزاد و از آنجا که آنست
 که چون امیر المومنین عثمان را شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول الله
 صلی الله علیه وسلم نوحه میکردند و در مرثیه وی ابیات میخواندند و از آنجا که آنست
 که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز فتنه عثمان رضی الله عنه نشنیدم

که گویند میگفت ابشر ابن عقیان بروح و ریحان و برت غیر غضبان ابشر ابن عقیان
 یغفرن و رخصوان چون باز گریتم ایچ کس را ندیدم و از اجماع است
 که چون ویرا شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه مائقی آواز داد
 اذ فوه و لا تصلوا علیه فان الله عزوجل قد صلی علیه و از اجماع است که چون بعد
 از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سوادی از قضا ایشان
 پیدا آمد و خوف برایشان نشوئی شد چنانکه نزدیک بود که جنازه ویرا بگذارند و متفرق
 شوند از میان آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که مآدمه ایم که در دفن
 وی باشد حاضر باشیم بعضی از حاضران میگفتند که و الله که آنها فرشتگان بود
 و از اجماع است که در بعضی از مواضع چون قافله باینه رسیدند بهمان شخصی بطریق
 تنهاون و خوار داشت بشهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برفت که دورست
 از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت بازگشتند و بعضی بنیان قافله درآمد و
 ویرا پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطه سحر می با عثمان بود رضی الله عنه

و از جمله کرامات خلفاء ثلاثه است رضی الله عنهم

آنکه پیش ابوذر عثمان را رضی الله عنهها ذکر کردند گفت من در حق وی نمی گویم ابد
 مگر خیر زیرا که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و روان شد
 من نیز در عقب او روان شدم تا بموضع رسید و به نشست من پیش وی رفتم
 و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفت که خدای تعالی و رسول
 وی دانا ترند ناگاه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول الله
 صلی الله علیه و سلم به نشست رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که ترا چه آورد
 ای ابوبکر گفت خدای تعالی و رسول وی دانا ترند بعد از آن عمر رضی الله عنه آمد و
 بر دست راست ابوبکر نشست و با وی نیز همان سوال و جواب واقع شد بعد از

آن عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست او دست عمر رضی الله عنه نبشت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا نه سنگریزه برداشت و در کف مبارک خود گرفت آنرا تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبورسل بعد از آن آن سنگریزه را بر زمین نهاد خاموش شد بعد از آن برداشت و در دست ابو بکر رضی الله عنه نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول الله صلی الله علیه و سلم آنهارا برداشت و در دست عمر رضی الله عنه نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنهارا برداشت و بر دست عثمان رضی الله عنه نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند و از آن جمله آنست که مروی از انصار در روز قتل مسلمان کذاب کشته شد و او ویرادر میان کشتگان می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتگان می گوید محمد رسول الله ابو بکر الصديق عمر السید عثمان اللین الرحیم

امیر المؤمنین بن ابی طالب کرم الله وجهه

وی امام اول است از ائمه اثنا عشر و کثرت می رضی الله عنه ابو الحسن و ابو تراب و هیچ نامی ویرا از ابو تراب خوشتر نیامدی ویرا بان نام بخوانند می سازد یا شدی روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها در آمد علی رضی الله عنه را بخانه پدر فاطمه رضی الله عنها پرسید که بهر عم تو کی است گفت میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قبول نکرد در رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی را فرمود که به من که وی کی است آنکس آمد و گفت با رسول الله وی در مسجد خوابست رسول الله صلی الله علیه و سلم آنجا رفت ویرا دید خفته و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش وی بخاک آلوده شد رسول الله صلی الله علیه و سلم آنجا که را بدست مبارک خود

از دوش وی دو میکرد و میگفت قُم يَا أَبَاتُوبُ قُم يَا أَبَاتُوبُ و شما ملوک فضایل
وی از آن بیشتر است که تهریز زبان و تحریر بیان است تقصای آن توان کرد و امام حنبل
رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک صحابه گرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بماند
است که از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است
قدس سره اگر چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه از محارباتی که با مخالفان می کرد
باز پیرداختی بر آینه از وی با نقل کردند می ازین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه در لبا
طاعت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر عارفانست
و مراد را سخنانست که پیش از وی نگفته است و بعد از وی کس مثل آن نیا
ورده است تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده بود گفت سَلَوْنِي عَمَادُونَ الْعَرْشِ فَإِنَّ
مَابَيْنَ الْجَوَائِحِ عِلْمًا جَمَّاهُ الْعَابُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي فِي هَذَا مَا زَقَّقِي رَسُولُ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زَقَّازَقًا قَالُوا الَّذِي نَفْسُ بَيْدِهِ لَوَازِنُ لِلتَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
أَنْ تَيْكَلِمَا لَوْ صَنَعْتُ وَسَادَةً فَأَخْبَرْتُ بِمَا فِيهِمَا فَصَدَّقَ بِهِ عَلَى ذَلِكَ
در آن مجلس مردی بود که دیدار دلب عالمی میگفت گفت ایمرئوس عریض دعوی کرد
مهر آئینه و برافضیحت سازم پس برخاست و گفت سوال دارم حضرت امیر فرمود ای بر تو
سوالی که میکنی از برای نفقه و دامانی کن نه از برای تعنت و مردار دامانی دلب گفت
تو مرا بدین دشتی پس پرسید هل رأيت رَبَّكَ يَا عَلِيُّ قَالَ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ دَنًا وَلَمْ أَرَهُ
قَالَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ لَمْ تَرَ الْعَيُونَ بِمِشَاهِدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ رَأَيْتُ الْقُلُوبَ
بِحَقَائِقِ الْإِيقَانِ رَجَى وَاحِدٌ لَا شَرِيكَ لَهُ أَحَدٌ لَا ثَانِي لَهُ فَزِدْ لَمْ يَكُنْ مِثْلَ لَمْ يَكُنْ مِثْلَ مِثْلًا
وَلَا يَدُلُّوهُ زَمَانٌ لَا يَدُرُّ لِكُلِّ الْخَوَاقِ لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ چُون دلب این سخن را بشنید صیحه زد
دیهوش بیفتاد چون با خود آمد گفت با خدا ایتعالی عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس
بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد را با ما مشورت
رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب

که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد و مردم بروی جمع آمدند در
 میان ایشان جوانی بود از شیعه وی شد و در پیش وی با عداقت میگردید
 ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر غار بامداد گذارده بود شخصی را فرمود که اهلان
 موضع را با بجا مستحضر است و در پهلوی مسجد خانه ایست و در آن خانه زنی و مردی
 با هم جنگ و تیراندازی دارند ایشانرا پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشانرا
 آورد روی بایشان کرد و فرمود که امشب ترا عشاء شاد دراز شد آن جوان گفت ای
 امیر المومنین این زن را کجای کردم و چون پیش روی درآمد مرا از وی نفرتی
 واقع شد که اگر توانستی بهمان لحظه ویران پیش خود دور گردی با من آغاز جنگ و
 نزاع کن تا آن زمان که فرمان تو رسید پس امیر کهم الله وجهه روی با حاضران
 مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست که آن کس که بآن مخاطب می شود بخوابد
 که دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان و زن ماندند روی بآن زن کرد و گفت که
 این جوان را می شناسی گفت که نمی فرمود که من ترا یکویم چنانکه ویران شناسی اما سیاید
 که منک نشوی گفت که نشوم فرمود که تو فلان بنت فلان نیستی گفت هستم فرمود که
 تو پس عم نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری پس فرمود
 که پدر تو خواست که ترا بزنی بوی دهد و ویران پیش خود بیرون کرد گفت آری
 پس فرمود که یکشب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو حجامت
 کرد و تو آب تن شدی و آنرا با مادر خود گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت
 وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویران در خرقة
 پیچیدی و در بیرون دیوار مکه محل قضاء حاجت مردمان بود بانداختی سگی آمد
 و ویران بوی میگرد سگی بوی آن گنداختی بر سر آن کودک خورد و بکشست
 مادر تو پاره از آنرا خود بدرید و بر سر و بست پس ویران بگذاشتید و برفتید
 و دیگر حال ویران دانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المومنین و اینرا
 هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان تمسبه

آن کو دک راگر فستد و برفتند و بر بیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترازان کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را بر بنه کن بر بنه کرد و از آن تنگسنگی بر روی ظاهر بود پس فرمود که این بیت خدای تعالی ویران آنجه بروی حرام بود نگاه داشت بر خود را بگیر و برو **و از آنجا که آنست** که اهل کوفه گفتند که ما امیر المومنین آب فرات امسال طغیان کرده است و همه کشتزار ما را ضایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواست کنیم که آب کمتر شود و برخاست و بخانه در آمد و همه مردمان بر در خانه منتظری ایستاده ناگاه بیرون آمد جبرئیل رسول الله صلی الله علیه و سلم بر دوش و بر دوی در بر و ثمامه دوی بر سر و مصای دوی در دست پس اسپ طغیان و سوار شدند و همه مردمان از اولاد دوی و خیرایان در رکاب دوی پیاده روی شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دور گشت غار مسک بگذارد و پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و بیالای بل برآمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با دوی بودند پس بان عصا بجانب آب اشارت کرد و یک گرز آب کم شد فرمود که اینقدر بس است مردمان گفتند فی ای امیر المومنین باز بعضی آب اشارت کرد و یک گرز دیگر کم شد بچار دیگر اشارت کرد و یک گرز دیگر کم شد چون سه گرز کم شد مردمان آواز برداشتند که همین بسده است یا امیر المومنین و از آنجا که آنست که جذب بن عبدالله از دوی رضی الله عنه گوید که در آن وقت با امیر المومنین علی بودم کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب دوی است اما چون بنهر روان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آنجا عت همه را و اخبار مانند کشتن ایشان کاردی بس عظیم است با ما دخی از میان شکرگاه سرون آدم و با خود مطهره آب داشتم جای نیره خود را بر زمین فرو بردم و سر خود را بان باز نهادم و در سائیه آن شکستم ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا رسید و پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بسده و جندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخت

و در سایه آن نشست ناگاه دیدم که سوارهای از حال وی می پرسید گفتم ای امیرالمؤمنین
 این سوار تازی بودید گفت ویران بخوان بخوانم آمد و گفت ای امیرالمؤمنین بخان
 از نهر و آن بگذشتند و آب را بر سریدند فرمود که کلا ایشان نگذشته باشند باز آن سوار
 گفت والله که گذشتند حضرت امیر فرمود که کلا ایشان نگذشته اند درین سخن بودند
 که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت که نگذشته اند آن شخص گفت والله
 من نیامدم تا ندیدم ریای ایشان را بر آب حضرت امیر گفت والله که نگذشته
 اند چون گذرند که محل افتادن و جای رختن خون ایشان اینجا است بعد از آن بر خاست
 من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میرانی بدست من افتاد که حال نمر در ابرو
 یا آنست که گزافی است ولیر یا ویرا بنیست از خدای تعالی بر کار خود یا رسول الله صلی الله
 علیه و سلم خبری دانسته است و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر به منم که مخالفان از
 نهر و آن گذشتند از اول یکبار با نمر و محارب بکنم یا بشم و اگر نگذشته باشند بر محارب
 و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که ریای ایشان همچنان بر حال خود
 ایستاده اند حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا برگرفت و بجنبانید و گفت ای فلان
 حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم که ای امیرالمؤمنین فرمود که بکار از مشغول باش
 یکن را از ایشان کشته و دیگری را بستم پس با دیگری در آویختم من و پیران می زدیم
 دوی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من را بر داشتند و ببرند و با خود نیامدم
 جز آنوقت که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه از محارب فارغ شده بود و از آنجمله
 آنست که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان از اینجا می گذرند مادام
 که مقاتلان ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب
 من هیچکس کشته نشود مگر کم از ده تن بعد از آن متوجه اجتماع شد و چند آن مقاتله کرد
 که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند و از آنجمله آنست
 که شخصی را از احوال وی خبر کردند و گفت که ترا حلیب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان
 درخت خرمای چنانکه فرموده بود بعینه واقع شد و از آنجمله آنست که حجاج کیلی

بن از باد راضی الله عنه طلب کرد از وی بگریخت و طالب و سطا ای قوم ویرا بار گرفت
 کیل با خود گفت که عمر من باخبر رسیده است نمیشاید که قوم خود را محروم گردانم پیش
 حجاج آمد حجاج گفت دوست مبداء شتم که تورا و یاجم کیل گشت باقی نمانده است از عمر من
 مگر اندکی هر چه میخواهی بکن که موعده ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حسنا خواهد بود و مرا
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من و خواهی بود حجاج گردن ویرا بزد
 و از آنجمله آنست که حجاج روزی گفت که دوست میدارم که برسم یکی از اصحاب با
 ابونربان بخدای تعالی تقرب جویم قاتل وی گشتند ما بحکس را نمیدانیم که با وی پیش از ک
 صحبت داشته باشد قبر مولای ویرا طلب داشت و گفت توفی قبر گفت آری گفت مولای
 علی ابن ابی طالبی گفت مولای من خدای تعالی است و امیر المومنین علی ولی نعمت
 گفت از دین وی نیز ارشاد گفت مراد بنی از دین وی فاضل را دعائی گفت ترا حرام گشت
 هر نوع کشتن که میخواهی اختیار کن قبر گفت اختیار پیش نیت هر نوع که مراد فرمود
 من فرود تر آن نوع خواهم کشت بدستیکه خبر کرده است مرا امیر المومنین علی کرم الله
 وجهه که ترا بکشد حجاج فرمود تا ویرا بکشد و از آنجمله آنست که برادر
 بن عازب راضی الله عنه گفته بود که فرزندان حسین را بکشند و تو زنده باشی و ویرا
 نصرت کنی چون امیر المومنین حسین راضی الله عنه شهید گردند مرا بن عازب
 عنه گفت امیر المومنین علی راضی الله عنه راست گفت حسین راضی الله عنه کشته شد و
 من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد و از آنجمله آنست که در بعض سفر
 های خود بکربلا رسید بر راست و چپ نگریت و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت
 و الله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند
 ای امیر المومنین اینچه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بحیا
 در آیند بعد از آن برفت و هیچ گستاویل سخن آن ندانست تا آنروز که واقعه امیر المومنین
 حسن راضی الله عنه واقع شد و از آنجمله آنست که چون از کوفه تطلی
 و بعد از قال و میل بسیار شکر فرستادند پیش از آنکه آن شکر بوی رسد فرمود که از

کود و از ده هزار مرد و یک مرد می آیند یکی از اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را
شنیدم برگزیدگاه آن شک نیست و یک یک را بشمارم و الله که از آن که فرموده بود
یک مرد کم بود و نه زیاده و از آنجا که است که در وقت توجیه بنائین اصحاب و
حجاج بآب شستند هر چند از چپ و راست شستند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله وجهه
ایشان را اندکی از جاده بگردانید ویری ظاهر شد و بیان بیابان از ساکن آن
دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب و در فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المومنین
اجازت ده تا با بخار ویم شاید که پیش از آنکه رسیدن قوت غامد بآب برسیم حضرت امیر
کرم الله وجهه فرمود که حاجت باین نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله تافت چاک
اشنارت کرد که آنرا بکا دید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ
آلتی بر آن کار نمی کرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست چنانچه
و این را بر کفید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بکنند
چون حضرت امیر آنرا بدید از بغله خود فرود آمد و استیلا را از ساعد باز نور دید و آستان
مبارک بر آنگشت در آورد و زور کرد و آنگشت را از بالای آن چشمه دور انداخت
آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند
همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه
آنگشت را برداشت و به بالای آن چشمه نهاد و فرمود که آنرا بجاک بیابناشتی چون
را بهب آن دیر آنحال را مشاهده کرد و دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید
که تو پیغمبر مسلی فرمود که فی پس گفت که تو فرشته مقرر فی فرمود که فی پس گفت که تو چه
کسی فرمود که من وصی پیغمبر مسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
را بگفت دست بیا که سامان می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد و گفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اَشْهَدُ اَنْكَ وَصِي رَسُوْلِ اللهِ
بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود ترا که بعد از آن که مدتی مدید بر
دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بنای این دیر از برای

کننده این سنگ است و پیش ازین بسیار دین دیر بوده اند زیرا که مادر کتب خود
 دید و ایم دار علمای خود شنیده که بنیویع حجت است و بر بالای آن سنگی که آنرا
 زانند و کنند آن را نتواند مگر غمیری یا وصی پیغمبری پس چون من این دیدم که تو
 اینکار کردی باز روی خود رسیدم و آنچه انتظار آن میبردم یافتیم چون حضرت امیر
 آنرا بت نبی چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مَنَشِيءٌ وَكُنْتُ كُنْهِ مَذْكُورٍ اَيْسَانِ رَاهِبٍ مَلَا زَمَ حَضْرَتِ
 امیر شد و پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چنانکه شهادت حضرت امیر بر روی غار
 گذارد و ویرادفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست و هرگاه که ویرا
 یاد میکرد میگفت که وی مولای منست **و از اجماع است** که حیه عدنی که از
 اصحاب امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه گوید که در ایام محاربه معاویه رضی الله عنه
 حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار دریائی فرو داد ما گاه مردی آمد و گفت اَلسَّلَامُ
 عَلَيْكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ حضرت امیر فرمود که وَعَلَيْكَ السَّلَامُ آن مرد گفت من بن
 بن ابی حمزه ام صاحب این دیر و اشارت بدی می کرد که آنجا بود پس گفت نزد یک ما
 کتابی است که اصحاب سببی علیه السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو
 خوانم و اگر خواهی آنرا پیش تو آورم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن گرفت در
 نصف رسول الله بود صلی الله علیه و سلم و اوصاف است وی و در آخر آن این بود
 که روزی فرو داد بر کنار این دریا مردی که اقرب بآب بوی از اهل این زمان در فهم
 و دین اهل مشرق را بسیار دو با اهل مغرب مقاتله کند **الدُّنْيَا اَهْوَنُ عَلَيْهِ مِنْ دَمَادٍ**
وَاشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ وَابْتَدَتْ فِي حَبِّ اللهِ اَهْوَنُ عَلَيْهِ مِنْ شَرِّ مَاءٍ يَشْرَبُ الطَّانُ
الْعَوْنُ لَهُ وَصَوَّاهُ اللهُ وَالْقَلْبُ تَحْتَهُ سَهْلًا پس آن مرد گفت چون آن بنی مبعوث شد بوی امان
 آورد و چون نو اینجا فرو داد می پیش تو آمدم نازنده و مرده با تو باشم حضرت
 امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران بگریستند با وی پس فرمود که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
 لَمْ يَجْعَلْهُ عِنْدَهُ مَنَشِيءًا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ذَكَرَنِي فِي كِتَابِ الْاَبْرَارِ پس با حیه عدنی گفت که ای حیه

این را با خود نگاه دار و هرگاه که شام و چاشت خویشی ویرا طلب کردی در لیلة الحزب که حرب
 وی با معاویه رضی الله عنه صبح شهب گشت حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز گذارد
 و در قبر وی فرود آمد و فرمود که هَذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَهْلُ الْبَيْتِ وَارِثُ الْاِمَامَةِ
 که این عباس رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم در روزی
 حدیبیه بکلمه توجه شد مسلمانان تشنه شدند و تیج جا آب نبود رسول الله صلی الله علیه و سلم
 در جحفه فرود آمد پس گفت کیت که تا بجای از مسلمانان بفرمایند و مشکنها ببرند و
 از آنجا به آب کنند و بیارند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم ضامن میشود ویرا
 به بهشت بروی برخاست و گفت من بروم یا رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ویرا با جمعی سقایان روان کرد و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که من با ایشان
 بودم چون به نزدیک آنجا رسیدیم آنجا درختان بودند از آن درختان آواز ما
 شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم ترسی بسیار بر ما مستوشش و تواتر دیدیم که از آن درختان
 بگذریم پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم باز گشتیم فرمود که آنجا عتی از جن بوده
 اند که شما را ترسانیده اند اگر شما میرفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی بشما
 نمیرسید دیگر می چون آنرا بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله و می نیز با آنجا عت
 سقایان بر رفت ایشانرا نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم باز گشت رسول الله صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت اگر میخواهید که شما را گفته بودم
 میرفتید هیچ گزندی بشما نمیرسد در رسیدن تنگه بر اصحاب غلبه کرد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با آنجا عت سقایان
 بروید و از آنجا آب بیارید سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها برداشتم
 و مشکها را در دست و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این رجز را بخود می گفت

عَنْ عَرْفِ بْنِ أَظْهَرَ تَهَوَّيْلًا
 وَقَرَعَتْ مَعَ عَرْفِهَا الطَّبَوَّلَا

أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ أَنْ أَمِيلًا
 وَأَوْقَدْتُ نِيرَانَهَا تَقْوِيلًا

تا رسیدیم بان محل که آن آواز ما و حرکتها پیدا آمد و بول بر ما مستولی شد باخود

می گفت که علی نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بیا کرد و گفت قدم بر قدم
 من نهید و از آنچه به پید می رسید بیایید که گندی بشما نخواهد رسید چون میان درختان
 در آمدیم آتش های عظیم و فروختن گرفت بی آنکه نیمی باشد و سرهای بریده و بی بدن پدید
 آمد و آوازهای هولناک می کردند چنانکه پوشش از ما برفت امیرالمومنین علی رضی الله
 عنه بر آن سرهای گشت وی گفت که در حقیقت من بیایم و از چپ و راست منکرید که
 هیچ باکی نیست در حقیقت وی می بینم تا با آنچه رسیدیم یکدیگر داشتیم بر این مالکست
 رضی الله عنه یکدیگر بیا و دو لو آب کشید بر همان بشکست و دو لو در چاه افتاد و از کتک خور
 آواز خنده و قهقهه برآمد امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت کینست که برود و از شرک ما زود
 بیار و اصحاب گفتند هیچکس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد و امیرالمومنین
 علی رضی الله عنه میزد بر میان بست و بچاه فرو داد و آواز خنده و قهقهه که می آمد زیاد
 شد چون میان چاه رسید پای وی بلزید و بیفتاد و غلغل و لوله عظیم از چاه برآمد و
 آوازی چنانچه کسی را خنق کرده باشند می آمد ناگاه امیرالمومنین علی رضی الله عنه
 ندا کرد که الله اکبر الله اکبر اذ احببت الله و احب رسول الله کما رزقنا الله من نعمه
 که در دهر ما هر بست و یکیک را بالا آورد و بعد از آن وی و و مشک برداشت و ما هر
 یک مشک برداشتیم چون بان درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم
 هیچ واقع نبود چون نزدیک آمدیم که از درختان بگذریم آوازی سنگین شنیدیم
 که ماتی در رفت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منقبت علی رضی الله عنه ایستاد
 خواندن گرفت و علی رضی الله عنه و پیش با میرفت و در جزئی گفت تا پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم رسیدیم علی رضی الله عنه قصه را تمام پیش رسول الله صلی الله
 علیه و سلم حکایت کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که آن ماتی عبد الله بود
 آن جنی که شیطان اصرام سر را در کوه صفا بگشت و از آنجمله آنست که خدا
 تعالی برای وی دو بار رزق فرستاد و او آفتاب را از مغرب بازگردانید یکی در عهد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و آسمانست عیسی

و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که
 رسول الله صلی الله علیه و سلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه پیش او
 بود ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گرافتی و حی تکبیر بران علی رضی الله عنه کرد
 و سر برداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد
 باشارت چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی
 عصر از تو فوت شد گفت که یا رسول الله باشارت گذاردم نشسته رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را برگرداند تا تو نماز
 دیگر را در وقت بگذاری برپای شد و علی رضی الله عنه دعا کرد و آفتاب بآن موضع
 که نماز دیگری باشد بازگشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت بگذارد و آسمان
 بنزد عیسی صلی الله علیه و سلم گوید که از آفتاب در وقت غروب آواری می آمد همچون
 آواز آره و این قصه اگر چه پیشتر گذشته باشد اما چون بین الروایتین تفاوتی بود
 ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شد آن بود
 که در وقت توجیه بیابان چون خواست که از فرات بگذرد نماز دیگر بود باطلایفه از اصحاب
 خود نماز دیگر را در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهار پامان متوجه شوند
 آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد و آن باب سخنان گفتند چون حضرت
 امیر کرم الله وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بازگرداند تا اصحاب
 وی همه نماز را در وقت گذارند خدای تعالی ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز
 دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و از نوای آواری سخت هولناک
 می آمد چون مردم غالب شدند و به تسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و
 از آن جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بان ستم بان داشت که
 جز بپرا بسوی معاویه رضی الله عنه می رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر رضی الله
 عنه فرمود که سوگند بخوری آن شخص سوگند خورد حضرت امیر فرمود که اگر درین سوگند
 کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کوگرداند از آن هفته بر نیامد که بیرون آمد

وعضای دیر گرفته بودند و میکشیدند و از چشمان وی اسج نمیدید و مثل اینست
 آنکه امام متقی رحمه الله تعالی در کتاب دلائل النبوة آورده است که امیر المومنین
 رضی الله عنه روزی در رجه شخصی را از خنجر سوال کرد آن شخص راست نگفت حضرت
 امیر فرمود که دروغ میگوید گفت بنگویم فرمود که بفرمود ما خواهم کرد اگر تو دروغ گفته باشی
 خدای تعالی ترا کورگرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد تا آن مرد از رجه بیرون رفت
 الا نأینا و از آنجمله آنست که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که
 از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده است که گفته من کذب مولاه فلعن مولاه
 گواهی دهد و از و تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که گواهی از رسول الله
 صلی الله علیه و سلم شنیده بود حاضر بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود
 که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من پیر شده ام و فراموش
 کرده ام امیر گفت که خداوند اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر
 گردد آن که قائم آنرا نباشد را وی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان
 رو چشم وی پیدا آمده بود و از آنجمله آنست که زید بن از قم رضی الله عنه گفته
 است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آنجمله بودم که شنیده بودم
 بودم اما گواهی نادم و آنرا نهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد و
 گویند که همیشه برفت آن شهادت اظهار ندادمت میکرد و از خدای تعالی آمرزش
 میخواست و از آنجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخوه
 رسول الله و ائمة بنی المصطفی منکم و ناسیة من اهل الجنة منکم سید و ناسیة من اهل الجنة منکم سید و ناسیة من اهل الجنة منکم
 ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تعالی ویرانید و اگر کسی را گرفتار
 مردی از آن مجلس گفت که کیت که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله
 و اخو رسول الله از جای خود بر خاسته بود که ویرا جنونی و فادی در دماغ
 وی واقع شد چنانکه پای دیرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن
 از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه میبوده است گفتند که نه

و از آنجمله آنست که روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا ایها المسلمین
 کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت که وی در آخر صفوف است فرمود که ای فرزندان مرا این
 از ابوسلمه خولانی نیست مقصود من از صاحب شمشیر نیست که از جانب مشرقی باریات
 سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار
 دهد و خوشا وقت آنکه با وی موافقت کرده اند و راه دین و نگویند ساری ظالمان
 جد و جهد نمایند و از آنجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را
 بفریاد و سرپیچی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه حاضر فیض کرد اجابت نمودند گفت بار خدایا سی
 را برین طایفه مسلط گردان که هرگز برایشان ترجیح نهند یا گفت غلامی از ثقیف برایشان
 گمار بسمان شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید و
 از آنجمله آنست که روزی معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که غایت
 کار خود را بدینم حاضران مجلس گفتند که ماطریق دانستن این را نمیدانیم گفت من
 آنرا از علی رضی الله عنه معلوم می توانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند بود
 نه باطل سه تن از معتقدان خود را طلبید و گفت بایکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه و از
 آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آیند و خبر مرگ مرا باز گویند ولیکن می باید که همه با
 یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز مرگ و ساعت آن و موضع قبر و گذارنده
 نماز و غیر آن آن سه تن چنانکه معاویه رضی الله عنه گفته بود روان شدند چون به نزدیک
 کوفه رسیدند یکی در روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا میرسی گفت
 از شام گفتم خبر چیست گفت معاویه رضی الله عنه وفات یافت پیش حضرت علی
 کرم الله وجهه آمده و آنخبر را باز گفتند بآن التفات نمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد
 و وی نیز خبر وفات معاویه رضی الله عنه با امیر گفت وی سیج نگفت روز سیوم دیگر
 آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفت که این خبر تحقیق شد و بصحت
 پیوست امر دیگری دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه رضی الله
 عنه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا وی نمیرد ما دام که این و اشارت

بحسن خود کردارین و اشارت بسو خود کرد و گفت خضاب کرده نشود در یکین نگرند
 و ابن الاکمل کبابان طاعنه گفت آن سه تن انجیر را بمعاد برضی الله عنه بردند
 و از انجمل آنست که در یکی از خطبه های خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و
 گفته است که گویای بنم یکی از بنی العباس که ویرای کشند همچنانکه شتران فریبانی را بفریاد
 کشند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند و ای بر دی چه خوار
 شده است در میان آفتوم بسبب آنکه امروز امرو در دگر خود گذارسته است در وی بدین
 کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شمارا جزو هم از نامهای ایشان و
 کنیت های ایشان و حلیه های ایشان و مواضع قتل ایشان و از انجمل آنست
 که روزی عبد الرحمن بن یحیی راعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود
 و خطاب به او گفت ای عاصی که در آن روز گفت
 اَشَدُّ حَازِمًا لِمَا لَكَ مِنَ الْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيْلَ لَهُ  وَلَا يَجْنَعُ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ
 بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر طح در ایام جا پیت یا در ایام صبا بیج یعنی در شب
 گفت نمیدانم فرمود که تراج دایه بهودید بود که ترا ای شی و ای عاقرة ناقة صالح میگفت
 بی بود حضرت امیر خاموش شد و از انجمل آنست که روزی گفت که دروشن
 حضرت رسالت راضی الله عنه و سلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها
 که از امت تو بمن رسیده فرمود که برایشان دعا کن خدایم خدایم بهتر از ایشان عرض
 و بدتر ازین برایشان کرد و در همان ایام شهید شد و از انجمل آنست که از
 امیر المومنین حسن رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه و قاتل
 یاقت شنیدیم که قایلی می گوید که میرون روید و این بنده خدای را با گدازید و
 رفیقیم و از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام در گذشت و وصی او شهید شد
 مکه بانی است که خواند کرد دیگری گفت هر که بهرت ایشان در زد و پیروی ایشان کند
 چون آواز ساکن شد در آیدیم ویرا غسل کرده و در کفن پیچیده یاقتیم بر دی نماز گذارد
 و دفن کردیم و از انجمل آنست که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله

تختها و مصیبت کرده بود که چون بمیه م امیر سریری بنیید و میرون برید و بغیرتین برنیش
که آنجا سنگی سفید خوابید یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که آنجا کشادگی
خواهید یافت مراد آنجا دفن کنید و از آنجمله آنست که موضع قبر ویرا بازین
هموار کرده بودند و مستور ساخته روزی مارون الرشید شکار کنان بنا حیت
خویشین رسید که جوان پناه بغیرتین بردند به چند چرخ برایشان انداختند و سگان
برایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران خویشین را از
سنان پرسیدند گفتند از پدران ما چنین بار رسیده است که قبر امیر المومنین علی
رضی الله عنه اینجا است مارون الرشید آنرا قبول کرد و نمازنده بود هر سال بزیارت می آمد

و از آنجمله آنست عقوبات مخالفان از نواصب و غیرهم

امام متغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمرو رضی الله عنه
آورده است که ویرا در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم صدای عارض شد
رسول الله صلی الله علیه و سلم پوست میان دو چشم وی را بگرفت از موضع
اصابع وی موی بر رست چون موی خا پرشت و آن در دسر از وی برفت در
آنروز که خوارج بر امیر المومنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز برایشان
مواظقت کرد آن موی از پیشانی وی بر ریخت فراس را ازان جزئی عظیم پدید
ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی تو به کرد
و استغفار نمود باز آن موی پیشانی وی بر رست و او می گوید که من آن موی را دیدم
پیش از آنکه بریزد و بعد از آنکه ریخته بود و دوم بار که نیز رسته بود و پنجم
وی آورد و سه ست یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم
دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصره نزدیک
رسیدم و از آنجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم بر کنار حوض

کو شربت حسن و حسین رضی الله عنهما در آن آب میدهند پس اینان رفتیم که مراد
 آب دهند ندادند پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدیم که یار رسول الله صلی الله علیه و سلم
 که مراد آب دهند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که تر آب بخورند و گفتیم چرا یار رسول الله
 گفت از آن سبب که در سینه نوشنی است که صحت را قوت میکند و باید میگوید و تو ویران
 نمیکنی من گفتیم یار رسول الله صلی الله علیه و سلم که قصد بیکان کنی و مرا استطلاع کن نیست که
 منع وی تو انکم که در رسول الله صلی الله علیه و سلم کار دمی برهنه کنی و او توفه نمود که بود
 و دیگر بکش من در خواب ویران گشتم پس باز گشتم و پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آمدم و گفتیم یار رسول الله صلی الله علیه و سلم که در دم پس رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
 حسن ویران آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مراد آب داد و من کاسه از وی گرفتم
 و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و ضو ساهتم و بجا
 مشغول شدم تا آنزمان که صبح بدید ناگاه آواز مردم برآمد که فلاکس را در جانه خواب می
 گشته اند و گشتگان حاکم آمدند و بسیار بجان را بی گناه گرفتند باخو و گفتیم سبحان الله
 این خوابی است که من دیده ام خدای تعالی آنرا راست ساخت است بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم
 اینکار است که من کرده ام و مردم از بن بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو از چیست که میگوئی که گفتم
 آن خوابی است که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخت است گناه من چیست خواب
 با وی حکایت کردم گشت جنات الله خدا بر خیزد برو که توبی گناه می و قوم تو نیز بی گناه
 و بهم وی آورد و سه است که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن
 رضی الله عنه شخصی را بمن نمود و گفت بر خیز و بیا به این گفتم تو حال ویران را نمی دانستی
 که من به نیم گفتم این شخصی بود که نسبت با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی
 علی و عثمان رضی الله عنهما را سخنان ناشایسته می گفت من اینها جانت کردم که چنان
 اگر اینان را پیش تو سابقه معنایی است نشانه من نمائی روی آن شخص بسیار شد
 و بهم وی آورد و سه است که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه سخنان ناشایسته می گفت سعد بن مالک رضی الله عنه ویران را می بداند

آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود در مسجد درآمده و در میان عاقله
 مردم نشسته آن شتر از جای خود بگشت و مسجد درآمد و آن شخص را در میان مردمان
 در زیر سینه خود گرفت و بر زمین می‌مالید تا ویرا بگشت و از حسین بن علی بن حسین
 عنهما را دانست که فرمود که ابراهیم بن هشام الحارثی والی مدینه بود هر روز جمعه باران می‌بارید
 بمنبر جمع می‌کرد و در امیر المومنین علی رضی الله عنه می‌افتاد و ناسر می‌گفت در یکی از
 جمعها آن مقام از مردمان پرتاده بودند به پهلوی منبر افتاد و در خواب شدم دیدم که فرشته
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بشکافت و از آنجا می‌روی بیرون آمد جامه‌های سفید پوشید
 مرا گفت ای ابو عبی الله ترا اندوختن نیازی و آنچه این شخص میگوید بگفتم می‌گفت چندان
 خود را بکشی و به بین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشایم وی ذکر
 علی میکرد رضی الله عنه از بالای منبر بقیاد و بعد امیر المومنین **حسن**
رضی الله تعالی عنه وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله
 عنهم کینت وی ابو جحیم است و لقب وی تقی و سید ولدت وی در مدینه بود در
 نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و حبس علی السلام نام ویرا ببرد پیش رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آورد و بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شبیه تین مردمان بود
 بر رسول الله صلی الله علیه و سلم از سینه تا بفرق سر روزی امیر المومنین ابو بکر رضی الله
 عنه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه بردوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه
 رسول الله است صلی الله علیه و سلم شبیه علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود
 و تبسم می نمود و از وی آرد که بست و بخت چ پیاده گذارد و حال آنکه ویرا نجابت
 ویرا با وی می کشیدند در خبر است که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم بمنبر برآمد
 و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود گاهی بمرمان نظر می‌کرد و گاهی بسوئی وی
 می‌گفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی
 میان دو گروه انسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه رضی الله عنه میدانست
 که امیر المومنین حسن رضی الله عنه دشمن داری من مردمانست میرفته را چون امیر المومنین

سلی رضی الله عنه شهید شد معاویه رضی الله عنه با امیر المومنین حسن رضی الله عنه
 عنه در تیر مصالحه کرد و عهد بست بر آن که اگر ویران شود پیشین پد خلیفه امیر المومنین حسن باشد
 رضی الله عنه بعد از آن امیر المومنین حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان
 من همیشه بودم که فتنه را کرده میداشتم امروز مصالحه کردم و اینکار را با معاویه رضی الله
 عنه گذاشتم اگر عی وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت آنکه
 ائمت محمد صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی نزد اوست ساخت ای معاویه یا از برای
 خیری که دانسته است نزدیک نو یا از برای شری که دیده است در فوق این آذری که گفته
 لَتَكُنَّ مَسَاعِلِي جَنِّ پس از منبر فرو داد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد
 و گفت یا مَسُودَ وَجْهِ الْمُسْلِمِينَ با معاویه بیعت کردی و مال را بوی گذشتی امیر المومنین
 حسن رضی الله عنه گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نمود بد ایشانرا که منبر وی بالا میر و ندیکی بعد از دیگری این بروی دشوار آمد خدای
 تعالی بوی فرو فرستاد که اِنَّا عَظَمْنَاكَ الْكَوْثَرُ تَعْنِي نَهْرًا فِي الْجَنَّةِ وَ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي كَيْلَانِ
 الْقَدْرِ فَمَا اَقْرَبُكَ مَا اَبْلَقَهُ الْقَدَرُ لِيَكُنَ الْقَدَرُ حَبْرُ مِزْنِ الْغَيْبِ شَهْسْتَر مراد باغ شهر
 درت ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه
 بود و آورده اند که چون امیر المومنین حسن رضی الله عنه آن کار را با معاویه رضی الله
 عنه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بخیری جو انمردی کردی که هرگز نفس مردان را بر تو نش
 آن جو انمردی نکرد و او بر مرد رضی الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله عنه
 پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و بر آب بار و دست مبارک داشت و بر او فرمود که پیشین با معاویه
 رو من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که فی ناگاه برقی از آسمان آمد در روی آن برفت تا پیشین در حوض

و از جمله کرامات وی رضی الله عنه آنست که

که در بعضی از مواضع که پیاده بکوه میرفت پای مبارک وی درم کرد و یکی از مواضعی گفت

کاشکی چند آن سوار شوی که درم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل
برتی ترا سیاحتی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخرد و بکاس مسن
مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد ما در هیچ منبری کسی را ندیدیم که ویرا این دو
باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاحتی بسیار آمد
فرمود که آنکه آن سیاحتی که میگفتم برو و از وی روغن بخرو و من وی بوی ده چون آن مولای
پیش آن سیاده آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که می خری گفت از برای
حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا پیش وی به بر که من مولای ویم چون پیش وی
رسید گفت که من مولای تو ام و من نمیکیرم لیکن خاتون مرا در دزدی گرفته است دعا کن
که خدای تعالی مرا پس تمام اندام بد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسر
که خواستی داد و وی از شعیبه ما خواهد بود چون آن سیاده بخانه خود رسید حال را چنانکه دید
که فرموده بود و از آنکه آنست که روزی یابی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری
بودند درختی که خشک شده بود و فرود آمدند برای امیر المومنین حسن رضی الله عنه
در پای یک تنه فرش انداختند و برای زبیر رضی الله عنه در پای یک تنه دیگر زبیر رضی الله عنه
عنه گفت کاش برین تنه خرمای تر بودی تا بخوردی امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود
که خرمای تر بخوابی زبیر رضی الله عنه گفت آری دست به عابر داشت و دزدی را ب چیری
گفت که کس ندانست فی الحال یک تنه نخل سبز شد و برگ بر آورد و خرمای تر بارور شد
شتر بانی که بایشان بود گفت که این سحر است و الله امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود
که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس آن تنه را
رفتند و آنچو بار آورده بود بهر یزد نه همه را کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم
و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصفت رسیده است
میش از آنست که استقصای آن توان کرد و لاجرم در آن شروع نمید و آورده اند
که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین
وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پر

که در یکجا گفت اگر می فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان می برم باس و نکال
خدائی نعل از پیمه محنت نرسد و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگانه ای را برای من کنند
و مشهور آنست که ویران خان و دی جعد و زید داده است بفرموده یزید بن معاویه
و وفات دی و را در ایل بیت الاول بود و دست شسته حسین بن الحجرة رضی الله تعالی عنه
امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه
دی ایام سیوم است و ابوالاثره است کینت دی ابو جعد الله است و لقب دے
سپید و سپید ولد است دی در ربه بود و درت نیه چهارم ماه شعبان سنه
الربع من الهجرة و گویند مدت عل و می شش ماه بوده است و پنج فرزند شش ماه
نباء است مگر وی و بی بی بن ذکر یاسیها اسلام و میان ولادت امیر المومنین حسن
رضی الله عنه و علیه فاطمه رضی الله عنها با امیر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه
روز بوده است در رسول الله صلی الله علیه و سلم و یار حسین نام نهاده است و در
جانی بود که چون در تاریکی بنشیند از بیاض حسین و کبرق رخساره وی بوی راه بردند
و بر از سینه تا پایشان بود رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانکه امیر المومنین
حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است
که حسین از نیست و من از حسین خدای دوست دارد و آنکس را که حسین را دوست
دارد و حسین بطاعت است از اسباب و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین رضی الله
عنهما پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم گشتی میگرفتند رسول الله صلی الله علیه
و سلم حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت با رسول الله تبرگی را
می گوانی که خرد را بگیر رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت اینک جبرئیل حنین را می گوید
که حسن را بگیر در و این است از ام الحارث که گفت پس رسول الله صلی الله علیه
و سلم آمد و گفت یا رسول الله جوابی دبداه ام که از آن بترسیدم رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود که چه دیدی گفت دیدم که پاره از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که تنک دیدم فاطمه پسر را آورد و در کنار او باشد بعد از آن

امیرالمومنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و در او ایستادست که روزی رسول الله
صلی الله علیه و سلم حین طبر بران راست خود نشاند و بود و پسر خود ابراهیم
را بران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو
جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهند بستند اکنون تو اختیار کن رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی و هم جان فاطمه
و اگر ابراهیم برود و بشیرت الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان
و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد در هرگاه که حسین رضی الله عنه پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و سلم آمدی و بر او سر دادی و گفتی اهلًا و مرحبًا بمن فذلک یثقه یا بنی ابراهیم ام سلمه
رضی الله عنها گفته است که شبی رسول الله صلی الله علیه و سلم از خانه من بیرون رفت و
بعد از زمانی دراز باز آمد و لبه موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله
اینچه حالت است که بر تو مشاهد میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند
و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر میخیزم و است
در دست من و دست بکشد و گفت این را بستان و لگا بدار من آنرا بستمم خاک بود
سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم چون حسین بن علی رضی الله عنهما بسفر عراق
بیرون رفت آن شیشه را بر روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم و میگفتم چه چون
روز و هم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قدر خود بود باز در آخر روز نگاه کردم
آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که ویرا گشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو
گرفتم تا دشمنان بر وی شهادت نکند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز بود
و شهادت وی بر روز عاشورا بوده است روز شنبه است احدی و ستین من الهجرة و
مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه از عاشره رضی الله عنهما آورند که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما برایشان
در آمد جبرئیل علیه السلام پرسید که این کیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
که پیغمبر است و پیرا بر کنار خود نشاند جبرئیل علیه السلام گفت که زود باشد که ویرا بکشند

رسول الله صلى الله عليه وسلم رسید که ویرا که بکشید جبرئیل علیه السلام گفت که است
نوا اگر خواهی تیرا بگویم که ویرا در کدام زمین خوابند گشت پس جبرئیل علیه السلام اشارت
بجانب کرد که در قدری خاک شرح گرفت و بر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
گفت این از خاک مقتل وی است و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آید
که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در سیح منبری فرو دنیا دیدیم و کوفه دیدیم مگر که
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی ابن زکریا علیهما السلام کرده باشد مگر در
فرمود که از خواری دبی اعتباری دنیا آنست که سیر یحیی ابن زکریا علیهما السلام دبی
نا بکار از نا بکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کرده است که وی گفته که رسول الله صلى الله عليه وسلم وحی آمد که بجهت
قتل یحیی ابن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار
کس را خواهم کشت و بصفت رسید و است که یکس از فاتلان امیر المؤمنین حسین و از
اصحاب وی رضی الله عنهم ماند که بیش از مرگ فضیلت شد و مبتلا گشت بقتل یا مبعوث
دیگری یکی از ثقات گوید که چون سرهای عید الله بن زیاد و اصحاب ویرا بسجده کوفه
آوردند و در رحیم نهادند بنی با بخار رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمدند ناگاه
ماری آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسورخ بینی عید الله بن زیاد رفت و ساحتی برگ
کرد و بیرون آمد و بر رفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار آن یار آمد و آنچه
پیشتر کرده بود کرد و آنچه دیگر کرد که گویند که شمر بن ذی الجوشن مقداری زر و سرخ
در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را از آن بدختر خود داد
و خردی آنرا بر گری داد و تا از برای وی زیوری سازد چون زنگران زر را با تنس نهاده
در آنس میباید ناخیر شد چون تمر آنرا شنید زنگران را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را
در حضور من در آنس نه چون زنگران در آنس نهاده آن نیز ناخیر شد و می آید که سترقی
که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن بد بختان آنرا بکتن و به بختند
چنان تنه نمود که از آن یکس نفیسه نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله علی گفت

که پرسید دست که شده نوحه جنیان را بر امیر المومنین حسین رضی الله عنه شنید و ای گفت
آری هیچ آزاد و بند و رازین قبیله نهری مگر که ترا از منی خبر دهد گفتم من دوست میدارم
که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند

مَسَّحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ	فَكَهَّ بِرِيقٍ فِي الْخَدِّ وَدِ
أَبَوَاهُ مِنْ عُلْيَا قُرَيْشٍ	وَجَعَلَهُ خَيْرَ الْخَدِّ وَدِ

و می گویند که چون یکی از بر جنتان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین رضی
الله عنه اظهار بشاشت کرد و شیخی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که می خواند

إِنَّمَا الْفَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا	إِنْبُرُوا بِالْعَدَاةِ وَالْشَّكِيلِ
كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ	مِنْ رَبِّي وَمَلَكَةٌ وَقِيلِ
قَدْ لَعْنَتُمْ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ	وَعِيسَى صَاحِبِ الْإِنجِيلِ

و یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند

اتَّزَجُوا أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا	شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
---------------------------------------	-------------------------------------

پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانم و از زید بن ارقم آنرا شنیدم که
چون ابن زیاد فرمود که نیر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده و در کوچه های
کوفه بگردانید من در غرفه خانه خود بودم چون به برابر من رسید از سر وی شنیدم
که میخواند آم حَسْبَتْ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا و از
بیت موسی برانداختم من برخاست ندا کردم که و الله این سر تست یا ابن رسول الله و
امر تو عجب تر است و عجب تر می آرند که معرزه بری رحمها الله در مجلس عبد الملك بودند
و لید پرسید که کدام از شما می بیند که در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگهای
بیت المقدس چه بود و بری رحمه الله گفت چنین بمن رسید است که هیچ سنگی را بر نه
که مگر در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری آرد که گفت چون حسین بن علی رضی الله
عنه هاشم پدید شد از آسمان خون ببارید و هر چیزی که مارا بود پر خون شد و چند روز آسمان
در چشم ما چون خون بسته می نمود و چون بعضی از ایام اهل بیت مذکور شدند ذکر

سایر ائمه نیز اگر چه بنصرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف نشد و اما
 بآن انضمام می یابد تا آن سلسله که آنرا سلمای دین و عرفای اهل یقین لغزتها و لغزتها
 سلسله الذریب نامیده اند از صورت انتظام نیفتد و بعد از تمام آن انشاء الله تعالی
 رجوع بذكر خوارق و کرامات بمعنی دیگر از صحیح برضی الله عنهم خواهد افتاد

عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمَا

وی امام چهارم است و کینت وی ابو محمد سن و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و
 و لقب وی سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه بوده است و در
 سنه ثلث و ثلاثین من الهجرة و قیل سِتِّ و قِلَّتین و قیل سنه ثمان و ثلثین و ما در
 شهر بانو است دختر نر و در که از اولاد نوشیروان عادل است و وفات وی در ناس
 سحر حرم بوده است سنه أربع و کسبعین و قیل سنه خمس و کسبعین و گفته اند سبب
 آنکه ویرازین العابدین لقب کردند آن بود که یک شب در نماز تجمیع بود شیطان بصورت
 از و نامشکل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد و بوی اسج التفات نکرد و آمد و انگشت
 پای ویرا گرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که در و ناک شد هنوز نماز خود را قضا
 نکرد پس خدای تعالی بروی منکشف گردانید که آن شیطان است ویرا دشنام
 داد و طایفه زد و گفت و در شوخوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد بر خاست
 ما و در خود غم کند آوازی شنید و قایل را ندید که می گفت اَنْتَ زَيْنُ الْعِيَادِ
 بار و گفته اند که هرگاه که وضو ساختی گونه وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتاد
 چون ویرا از آن پرسید ندی فرمودی که میدانید که پیش که خوابیم ایستاد و گفته
 که وقتی در خانه که نماز میگذاشت آتش افتاد و وی در سجده بود و بر چند فریاد کرد و در
 یا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ التَّارُ التَّارُ سر خود را سجده برداشت چون
 آتش بر نشت از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید از این آتش گفت

آتش آغز و دیرا کرامات و خوارق عادات بسیارست و از آنجمله آنست
که زهری رحمه الله علیه گفته است که علی بن حسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن مروان
فرموده بود که بندمای گران برپای وی نهاده بودند و خل بر دست و گردن وی و نگاهبانان
بر وی گماشته از ایشان اجازت خواستیم که بروی سلام کنیم و و داغ کنیم بروی درآدم
و وی در خیمه بود چون دیرا بدان حال دیدم بگریتم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی
و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که ازین که بر دست و پای و بر گردن
منست من در رنجم بدانکه اگر من بخوانم این دور شود و می باید که اگر تو و امثال تو اندواهی
برسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد و بعد از آن دست خود را از
غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من و منیر پیش باریشان همچین
نخواستیم رفت چون چهار روز ازین برآمد گماشتگان که بروی بودند بحدینه بازگشتند و
وی را در حدینه می طلبیدند نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در هر منزلی فرود آمده بودند
و ما همه گرد و گرد و وی پیدا بودیم و ویرانگاه میداشتیم چون با مداد کردیم در میان محل
وی غیر از قید و یاسیج نیافتیم زهری رحمه الله علیه گفته است که بعد از آنکه پیش عبد الملک بن
مروان رفتم در آن حال علی بن الحسین رضی الله عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در سهائوت
که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد و گفت میان وی و تو چه افتاده است
ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و و الله که من از خوف و هبیت
وی پر برآمده بودم و زهری رحمه الله علیه هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد
میکرد میگفت و میگفت وی زین العابدین است و از آنجمله آنست که یکی از
ثقات گفته است که روزی بدر خانه علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم خواستم که آواز دهم
نہستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس بیای دیواری
آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی تکیه برین
دیوار کرده بودم و اندوکیدم بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامه های نیکو در
پیش روی من ایستاده و در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی ابن الحسین چرا ترا

اند و مکن می نیم اگر اندوه تو از برای دنیا نیست و نیاز ز قیامت حاضر که مخور و از آن بهره و نافر
 گفتم اندوه من از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تو از برای
 آخرت آن و عده ایت صادق و حکم خواهد کرد و در آن پادشاهی قاهر گفتم اندوه من
 نه از برای اینست و در آخرت چنان خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی اندوه تو از برای
 چیست گفتم میترسم از نفس این زیر گفتم ای علی بچس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست
 که بوی نداد گفتم فی گفت بچس را دیدی که از خدای تعالی ترسید که کفایت کار دهن
 نکرد گفتم فی بعد از آن غایت مرا گفت یا سلی ابن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو
 راز میگفت و از آنجمله آنست که همین را وی گفته است که روزی شش علی بن الحسین
 بودم رضی الله عنهما جوئی از عصافیر گردوی می گشتند و بانگ میکردند فرمود که ای فلان
 بیج میدانی که این عصافیر چه میگویند گفتم فی گفت تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت
 امر و خودی طلبند و از آنجمله آنست که در میان شب سالتلی می گفت که
 آیت الله هدونی فی الدنیا اگر اقبون فی الاخره از جانب یقین تا قی آواز داد که آواز و برای
 شنیدند و دیر نمی دیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما و از آنجمله آنست
 که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصره رسیدن آمده بود سفره نهاده تا
 چاشت خوردند آهوی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی بوی کرد که من علی بن الحسین
 بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم است سیاه
 با ما چاشت بخور آن آهوی آمد و با ایشان چیزی خورد و چندان که خواست پس بیکسورت
 بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویران بخوان فرمود که ویران نهاده و از نهاده
 نیا ندازید گفتند نیا ندازیم گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من
 فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم است طلبا ما چاشت بخور آن آهوی باز آمد تا بر
 مانده بایستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد و یکی از نجاعت دست بر پشت و
 نهاده وی بر میب علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی از نهاده مرا هرگز
 دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آنجمله آنست که روزی تا قی در راه کاظمی

می کرد و نمی رفت ویرا بخوابانید و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیر تیر بود و اگر نه
 تراب این تازیانه و عصا بر نم آن شسته تیر رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاری نکرد
و از اجماع است که روزی با اصحاب خود در صحران نشسته بودند ناگاه آب بوی آمد
 و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگی می کرد چاه را ن گشتند
 یا ابن رسول الله این آب بوی می گوید فرمود که می گوید که فلان قسیر و زبچه مرا
 گرفته است من از وی روزی باز ویرایش ندادم در دل بعضی حاضران انکاری در
 آمد کسی را بفرستاد تا آن قشری را آورد و فرمود که این آب بوی تو شکایت می کند که دیر
 بچه ویرا گرفته و از آنوقت ویرایش ندادم اکنون از من درخواست می کند که از تو در خواهم
 تا بچه ویرا بوی باز می تاشیر دهد و چون شیر دهد بتو بازگرداند آن قشری بچه ویرا حاضر کرد
 ویرایش داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قسیر سوال کرد که آن آب بوی را بوی
 بخشید بخشید علی بن الحسین رضی الله عنهما نیز ویرا بادش بخشید و بایچه خود در وان شد
 و بانگی می کرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه می گوید فرمود که شمارا دعا می کند و میگوید
جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا و از اجماع است که در شبی که وفات می کرد فرزند خود محمد باقر را
 گفت ای پسر برای من آب وضو بیا آور و گفت آب دیگر بیا که درین آب جانوری مرده
 است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاط کرد موش در آن آب مرده بود آب دیگر
 آورد و وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعده من رسید و است ویرا وصیت کرد
و از اجماع است که ویرا بانه بود که چون بگفت میرفت تازیانه را پیش پالان وی می
 آویخت هیچ حاجت بان نمی شد که ویرا بر نداشت تا آنوقت که باز بینه میرسد چون
 وی وفات کرد آن ناله بر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله می کرد امام محمد باقر
 رضی الله عنه آمد و گفت بر خیز که خدای تعالی برکت دعا و ترا برخواست گفت ویرا
 بگذارد که میرد و سه روز آنجا بود و بعد بمرد **و از اجماع است** که بعد از قتل امیرالمؤمنین
 حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت
 من غم توام و بس از تو بزرگ تر غم و با مات سرافراز تر غم رسول الله صلی الله

سلیک و سلم را بن ده علی بن الحسین رضی الله عنهما گفت ای اتم از خدای تعالی بر سر
 و دستوی آنچه حق تو نیست مکن و دیگر بار محمد بن الحنفیه مبارک الله کرد فرمود که ای اتم میا تا پیش حاکمی
 رویم که میان ما حاکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که جبر الاسود و هر دو پیش وی آمدند و
 که ای اتم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب نیاورد بعد از آن امام دست به عا بر داشت و
 خدای تعالی را با اسماء و خطاب بخواند و طلب آن کرد که جبر الاسود را سخن آورد پس روی
 جبر الاسود کرد و گفت بخی آن خدا یکم موافق بنده گان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن
 که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست جبر الاسود بر خود بخندید چنانکه قمر دیکه
 بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد سلم دار که امامت و وصایت
 بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است و از آنجمله آنست که در طواف دست
 زنی و مردی بر جبر الاسود چسبیده هر چند جهد کردند از آنجا باز نشد مردم گفتند و
 ایشان را می باید برید ناگاه در آن میان علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید
 و آنرا دید پیش آمد و دست مبارک برایشان مالید دستهای ایشان کشاد و نمود
 بر رفتند و از آنجمله آنست که عبد الملک بن مروان بختاج نوشت که از قبیل بخانه
 عبد المطلب اجتناب کنی که آل ابوسفیان در آن مبارک نموده مدد ملک ایشان
 رو منقطع شد و آن نوشته را پنهان بختاج فرستاده بود علی بن الحسین رضی الله
 عنهما از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در فلان روز در فلان ساعت بختاج بگوئی
 چنین و چنین نوشتی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا خبر داد که آن پسندیده خدای تعالی
 افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زمان بر آن افزود و آن نوشته را بعلی
 داد و بر راحله خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک سب آنرا موافق کتابت
 خود یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن را حله را آنقدر داد و بهم
 که طاق داشت بار کرد و بوی فرستاد و از آنجمله آنست که منبهال بن عمر و گویا
 کربج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنهما در آمدیم از من پرسید که
 حال خزیمه بن کا بل الیاسد چیست گفتم که دیرادر کوفه زنده گذاشته ام دست به عا بر

وگفت اللهم اذقه حر الحديد اللهم اذقه حر النار چون بگوفه بازگشتم مختار بن ابی عبید
خود کرده بود و با وی سابقه دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم
سوار میشد با وی همراه شدم بموضع رسید و بایستاد و انتظار کسی میرد ناگاه خزیمه را حاضر
کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلا در طلب کرد و بفرمود
تا دستهای ویران برید و پایهای ویران برید بعد از آن گفت آتش بیا بر آتش آوردند
و خزیمه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشا بهره کردم
گفتم سبحان الله مختار من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعاء علی بن الحسین را رضی الله
عنها با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بی فرو داد و دو رکعت نماز
گذارد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر سجده نهاد و دیگری در سجده بود پس سر از سجده
برداشت و روان شد و من نیز با او روان شدم راه وی بر در خانه من افتاد و بر مراعات
کردم که فرو دانی که طعمای حاضر کنم گفت ای منهای مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاهای علی
بن الحسین را رضی الله عنها اجابت کرد پس میگوئی که بیا تا چیزی خوریم امر روز روز آنست
که روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم
وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است و لقب باقر و سَمَّی بِذَلِكَ لِتَبَقُّرِهِ فِي الْعِلْمِ وَهُوَ
نَوْسَعُهُ فَمِنْهُ يَادِرُوِي فَاطِمَةُ بَدَنَتْ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا وَوَلَدَتْ وَیَادِرُ
مَدِينَهُ بُوْدِرُ وَرَجَعَهُ سَبْعَ مِائَةٍ وَصَفْرَ سَنَةِ سَبْعِ وَخَمْسِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ پِشِشِ امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه به سال وفات وی در سنه اربع و عشترو مایه بود و سن و سه
انوقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر
جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمد و بروی سلام گفتم در وقتی که چشم وی پوشیده
شده بود سلام مرا جواب داد و گفت تو کیست گفتم من محمد بن علی بن الحسین گفت ای
فرزند من پیشتر کسی پیشتر آمد دست مرا بوسید پس میس کرد تا پای مرا بوسد و درین
شهرم گفت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرک السلام من گفتم و علی رسول الله

اَللّٰهُمَّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت - و زنی بایستاد
 بود و صلی الله علیه و سلم را گفت ای جابر شاید که تو بانی تا آنوقت که ملاقات کنی یا یکی از قری
 سن که در این محراب بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویران تو و حکمت خود بداد و برادر کن
 سلام برسان و در وایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَئِذٍ أَنْ تَبْقَى حَتَّى تَلْقَى وَلَدًا مِنْ الْحُسَيْنِ يَقَالُ لَكَ بِحَمْدِكَ شَيْءٌ عِلْمٌ
 لِلَّذِينَ يَفْقَهُونَ الْقَيْسِيَّةَ فَأَخْرَجَهُ عِثِّي الْمَسْلُوكَ وَدَرَجُتُ رَوَايَاتٍ چنان آمده است که رسول
 صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات و بی اندکی خواهد بود و هم تو را بن چند
 روز جابر وفات کرد و رضی الله عنه و از وی آردند که کوفات و خوارق عادات بسیار رواست
 کرده اند و از آنجمله آنست که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین رضی الله
 عنهم بدر هشام بن عبد الملك بگذشتیم در آنوقت که بنای آن می کردند فرمود که و الله
 که این در خراب کرده شود و الله که خاک این را از اینجا نقل کنند و الله که هر آینه سنگهای
 بنای آن ظاهر شود و راوی می گوید که مرا ازین سخن حجب آمد که در هشام را که خراب تواند
 کرد چون هشام وفات کرد و لید بن هشام فرمود تا آن را خراب کردند و خاک آنرا بیرون
 بردند چنانکه سنگهای آن نماینده شدند و آنرا دیدم و از آنجمله آنست که
 بهم این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بگذشت فرمود
 که و الله ما در کوفه خود نکند و ویرا بکشند و سر ویرا بگردانند و با نجا آردند و بر سر قصبه
 کنند ما را ازین وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر ویرا آوردند قصبه نیز نا آن آوردند
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفت که بدین
 وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام غسل نکنند و دیگری گفت
 که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند ویرا بگذارد که عمر تو را
 کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات کرد من ویرا غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی امامت
 کرد و چند آن نیز بیت چنانکه پدرم گفته بود و از آنجمله آنست که فیض بن مظهر گوید که
 بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنه وارد آمد و میخواست که ویرا از غار شب در محل سوال کنم چون

در آمدیم بی آنکه سخن گویم فرمود که کن رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي على راحلته حيث توجهت به
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که اجازت خواستم تا برابر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم
 گفت: تمخیل کن که نزدیك وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامده که دوازده مرد و بیرون
 آمدند قبا مای تنگ در بردم و موزه ما در پای سلام کردند و بگذاشتند بعد از آن من بروی
 در آمدم و گفتم اینجا هست را که از پیش تو بیرون آمدند نیت نام ایشان چیست فرمود که
 این برادران شما اند از قوم بن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند فرمود که آری همچنانکه
 شما پیش منی آمید و از حلال اجرامی پرسید ایشان نیز می آیند و می پرسند
و از آنجمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود
 که از مدت عمر من پنج سال پیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردم
 راست آمد بی زیادت و نقصان **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که با محمد بن علی
 رضی الله عنه میان مکه و مدینه میرفتیم وی بر بغله سوار بود و من بر درازگوشی ناگاه دیدیم
 که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا نزد یک محراب علی رضی الله عنه رسید وی بغله خود نگاه
 داشت و گرگ دست خود بر پیش زین بغله نهاد و تا دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد
 پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که میخواستی گرگ بر رفت با من گفت میدانی که گرگ
 چه میگفت گفت الله و رسول الله و این دسوله اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرادین کوه
 دروزه سخت شده است دعا کن تا خدای تعالی ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل من بر
 شیه تو مسلط نگرداند من گفتم که و خا کردم **و از آنجمله آنست** که یکی از اصحاب گوید
 که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه
 از برای وی جدینه رفتم در آن شبی که بعد بنه رسیدم مراباران و سرهای سخت گرفتیم
 شب بود که بدر سرای وی رسیدم و در فکر بودم که همان است در بگویم یا صبر کنم تا با داد
 بیرون آید ناگاه آوازی آمد که گفت ایجاریه از برای فلان در را بکشی که و بر امشب سر ما
 و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشد و من در آمدم **و از آنجمله آنست** که دیگری
 گوید بدر سرای وی رفتم مرادستوری داد و غیر مرادستوری داد بسیار اندوه گین بخانه خود

رفتم و مرغوب غمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم بکه باز گردم و اگر بچاعت مرجیه باز گردم ایشان
چنین میگویند و اگر بقدیر باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بجز در این چنین و اگر بزیبید چنین
و سخن هیچ یکی بنی نسا دینیت درین فکر بودم تا بانگ غازی با ما دگفت ناگاه آواز آمد که سنی
در میگو بدگفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که نزد خود
جامه پوشیدیم و بر قدم چون بروی در آمدیم گفت ای فلان نه بمرجیه باز گرد و نه بقدیر و نه
بزیبید و نه بجز در این چنین و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در میان کلمه و
مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی نمود گاهی ظهیر شد و گاهی پنهان میگشت چون نزدیک
رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن رفتم
مِنْ آيِنَ قَالَ مَنْ اِلَى اللَّهِ فَقُلْتُ وَ اِلَى آيِنَ قَالَ اِلَى اللَّهِ فَقُلْتُ فَمَا نَا ذُنْ قَالَ التَّقْوَى
فَقُلْتُ مَنْ اَنْتَ قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَرَبِيٌّ فَقُلْتُ اَيْنَ لِي قَالَ اَنَا وَ جُلُ فَرَسِي فَقُلْتُ اَيْنَ
قَالَ اَنَا رَجُلٌ هَاشِمِيٌّ اَيْنَ قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَلَوِيٌّ ثُمَّ اسْتَدَابَابَاتِ هَفَضْنُ عَلَى الْوَضِ زُ وَا دُ ه
يَزُودُ وَيُسَعْدُ وَ زَادَهُ هَفَمَا فَازَ مَنْ فَازَ الْاَيُّهَا هَفَمَا خَابَ مَنْ جَنَى زَادَهُ هَفَمَا
سَمِعَ قَالَ اَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
ابْنِ اَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمْ چون باز برگشتم
و میماند دیدم نمیدانم که با همان بالا شد یا بزمین درون رفت و از آن جمله آنست که دیگری
گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ماحق المؤمن علی الله روی خود را زمین بگردان
سه باز نکرد از آن سوال کردم باریوم گفت حق مومن بر خدای تعالی آنست که اگر آن
نخله را گوید که بیابا بد چون در آن نخله اشارت بآن کرد و نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیابا
بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قدم را گیر که باین سخن آمدن ترا خواستم و از آن جمله
آنست که دیگری گفته است که باقر رضی الله عنه رفتم و در بکو قدم کنیزکی بیرون
آمد که پستان وی در آغاز خواستن بود دست بر پستان وی زدم و گفتم که مولای خود
مگویی که فلان بر درخت از درون خانه او زد و او که درون در آئی که مادر مباد ترا درون
و گفتم که من بآن بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست می گوئی اما اگر شما همان بی برید

که این دیوار پیش بصره حجاب میشود چنانکه پیش ابصار شماست پس میان ما و شما
 چه فرق باشد ز بهار چین و دیگر کنی و از انجمله آنست که دیگری گفته است که حبابه الوالی
 بر باقر رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما دیری آئی حبابه گفت که بر من سفید
 پیدا شده است که خاطر من مشغول میدارد و باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمائی بوی
 نمود دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آئینه بوی دهید و او دید
 که موی وی سیاه شده است و از انجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه
 در مسجد رسول بودم صلی الله علیه و سلم در آن روز که علی بن الحسین رضی الله عنهما وقتی
 کرده بودند ناگاه داؤد بن سلیمان و منصور و واثقی در آمدند داؤد پیش باقر رضی الله عنه
 آمد و واثقی جای دیگریست باقر رضی الله عنه گفت که واثقی چون پیش ما نیاید داؤد
 غذری گفت فرمود که چندان دیر بنیاید که واثقی و الی امر خلق شود و مالک شرق و غرب
 گردد و عمر دراز یابد و چندان کوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داؤد برخاست
 و آنرا باد واثقی گفت و واثقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر
 تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داؤد گفت فرمود که راست است و چنان
 خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که بعد
 من ناسیج یک از فرزندان من رسد فرمود آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد
 یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه گیرند ملک را کودکان
 شما و بآن بازی کنند چنانکه باگوی کنند اینست که آنچه از پدر من بمن رسیده است چون ملک
 بد واثقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب می نمود و از انجمله آنست که ابو بصیر که بصر
 وی مکفون بوده است گفت که روزی باقر رضی الله عنه گفت که شما ذریت پیغمبرید صلی الله
 علیه و سلم فرمود که آری گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وارث همه پیغمبرانست فرمود که آری علوم
 ایشانرا میراث گرفته است گفت که شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آری
 گفت که شما را قدرت آنست که مرده را زنده گردانید و کور مادر زاد و ابرص را مبرک کنید از کوری
 و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود می خورند و ذخیره می نهند فرمود که آری

باذن الله تعالى بعد از آن فرمود که پیشین پیش ششم دست مبارک را بر روی من
 فرود آور چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست
 بر روی من فرود آورد و بحال خود بازگشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که چشم
 نو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنرا که چشم تو نابینا باشد و حساب تو بر
 خدای تعالی نباشد گفتم آنرا که نابینا باشم و حساب بهیشت در آیم و از اینجا حمله آلت که دیگر
 گفته است که مرید به پناه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه در آمد که
 کاروی آن بوده است که دانه خرما می فروخته است روی مبارک کرد و رضی الله عنه که فراموش
 کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است که که فرزند زنون و شیعه ترا از اهل دای
 توحید امیر از دوزبانان شما میگرداند باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرف تو چیست
 گفت گندم می فروشم فرمود که دروغ می گوئی گفت که گاه جو نیز می فروشم فرمود که نه این
 که می گوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی آن شخص گفت که ترا باین که خبر کردم فرمود که فرشته است
 زمانی که مرا شماس میگرداند شیعه من و عدو من و تو خواهی مرد مگر بفلان حالت را وی میگوید
 که چون بکوفه بازگشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سیر در است که وی مرده است و بهیچ
 علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از اینجا حمله آلت که دیگری گفته است
 که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اید کی برقیتم دو شخص
 آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و محکم بنید غلامان و سه
 آن هر دو شخص را محکم به بستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه بر آئی بر بالای آن ایست
 یا بخدا در آئی و هر چه یابی بسیار آن معتقد برفت و دو جامه دان پر از دخت آورد و یک جامه
 دیگر از موشی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان اینجامه و اینجامی
 حاضر است و یکی غایب چون بمدینه بازگشتم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را بهیبت
 کرده بود و دانی ابنا را عقاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب نکنند و آن
 دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود تا دزدان را قطع ید کرد و دیگری از ایشان گفت
 که الحمد لله که قطع ید و تو به من بردست فرزند رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شد

باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به بست سال پیش از تو به بهشت رفت آن شخص
بست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمده باقر رضی الله عنه
فرمود که در جامه دان تو هزار دینار است از آن تو هزار دینار از آن دیگری و از جامه هپان
و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام
وی محمد بن عبد الرحمن و وی مرد صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون
بیرون شهر است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت امنت بالله الذی لا اله الا هو و ان
محمد عبده و رسولہ و مسلمان شد و از آنجمله آنست که ابوبصیر روایت کند که باقر
رضی الله عنه فرمود که من مردی را پیشانم که اگر بر کنار دریا بر سر همه دواب بحر واقفت
و غلات و خالات ایشان را بداند و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدین خانه
باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند با و از خوش و میگوید
گمان بر دیم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی میخواند چون در آمدیم سچکس را ندیدیم خبر باقر رضی الله
عنه گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند با و از خوش گفت مناجات فلان بنی را
یا ذکر دم و خواندم مرا گریانی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه
اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده
بود ابن عکاشه باقر رضی الله عنه گفت جعفر یار من رسیده است که ویران دبی
چرا ویران نمی دبی و پیش باقر رضی الله عنه صرّه زر سمر بهر نهاده بود فرمود که درین
زودی از بر بر نخانی خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار بروی در
آمدیم فرمود که شما را نگفتم که نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صرّه جاریه را بخرید
چون پیش نخاس رفیقم گفت هر چه داشتم فرو ختم کرد و گفت که هر یک از دیگری بهتر است
گفتم بیرون آر تا برینم برود و بیرون آورد یکی را اختیار کردیم و گفتم که بخند می فرموشی گفت
که بهشتاد دینار گفتم که چیست کم کن گفت که هیچ کم نمی کن پس ما گفتم به هر چه درین صرّه باشد
حقایریم و نمیدانیم که در اینجا چند است و نزدیک نخاس مردی بود آن بیضی گوشت و آن حقیقه
گفت که صرّه را بکشاید و وزن کنید نخاس گفت مکشاید که اگر یک جبه از بهشتاد دینار کم باشد

نخواهیم فروخت دیگر بآنان پیرمباله کرد که وزن کنند ضرر را بکشادیم و وزن کردیم
 پندتاد وینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه دادیم
 و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر رضی الله عنه از آنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی
 گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده یعنی الدنیا
 و محمود یعنی الاخره پس گفت مرا خبر ده که بگری یا شبید گفت بگرم فرمود که این چون
 بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان بر سلامت نمی جهند گفت هرگاه که این نخاس
 پیش من می آمد و قصد من می کرد پیری امیض الوامین و التیجیه می آمد و ویرا بطایفه
 می زد و از پیش من دور میکرد و این صورت تکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را
 گفت بگیر این کیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الکثره بن موسی بن جعفر رضی الله
 عنه و از آنجمله است که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بودند ناگاه سر خود در پیش
 انگشت بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی بجه پنهان
 شما در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند مقتولان شما را و از وی بلای عظیم بپسند
 که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آئنده خواهد بود ازین حدز کنسید و لغین
 بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه سخن وی القاب نکر دند و گفتند این هرگز
 نخواهد بود مگر قری اندک و بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان میدانستند که هر چه وی
 می گوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و بنو هاشم خیال خود
 را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الارزق آمد و کرد آنچه فرموده بود
 پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هر چه باقر رضی الله عنه گوید از آن تجاوز ننمایم که اینان
 اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق باشد

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قبیل ابومعمیل و له القاب اشهر
 الصادق مادر وی ام فروه است بنت القسم بن محمد بن ابی بکر بن الصدیق رضی

عنه وما دار ايم فمروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابي بكر رضي الله عنه
 ولذلك قال الصادق رضي الله عنه لقد ولدني ابو بكر مؤتئين ولادتي في مدينة
 بوده است در سنه ثمانين من الهجرة وقيل سنة ثلاث وثمانين في يوم الاثنين لثلاث
 عشر ليلة بقيت من شهر ربيع الاول ووفات وي نیز در مدينة بوده است يوم الاثنين
 النصف من رجب سنة ثمان واربعين مائة وقبره بالمدينة بالبقيع وهو قبر آلهم
 فيه ابوهم الباقر و جد زين العابدين وعنه الحسن بن علي رضي الله تعالى عنهم
 اجمعين فله دُرّة من قبر ما الكرمه واشرفه واعلى قدره عند الله تعالى وي از
 عظماء اهل بيت و علماء ايشان حتى ان من كثرة علومه المقاصدة على قلبه صارت
 العلوم التي تقصر الافرسان عن الاحاطة بها تضاف
 اليه وتروى عنه وقد قيل ان كتاب الجعفر الذي
 بالمغرب يتوارثه بنو عبد المؤمن هو من كلامه رضي الله تعالى عنه
 اين كتاب مشهور و مشتمل است بر علوم و اسرار ايشان و ذكر آن در كلام امام علي
 ابن موسى الرضا رضي الله عنهما صريح است آنجا كه گفت چون مامون ويرا و بعد خویش
 الجعفر و الجماعة بيداً لان على خلاف ذلك وكان الصادق رضي الله عنه يقول علماً
 غائب و مژبور و نكت في القلوب و نقر في الاسماع وان عندنا الجعفر الاحمر و الجعفر
 الابيض و مصحف فاطمة رضي الله عنها و ان عندنا الجماعة فيها جميع ما يحتاج اليه
 اليه فسيل عن تفسير هذه الكلام فقال اما الغابر فعلم ما يكون و اما المژبور فالعلم
 بما كان و اما النكت في القلوب فهو الالهام و اما النقر في الاسماع فهو حديث الملكية
 عليهم السلام يسمع كلامهم ولا يري اشخاصهم و اما الجعفر الاحمر فوعاء فيه سلاح
 رسول الله صلى الله عليه وسلم و لكن يخرج حتى يقوم قائماً اهل بيت و اما
 الجعفر الابيض فوعاء فيه توريه موسى و انجيل عيسى و زبور داود و كتب الله
 الاولى و اما مصحف فاطمة رضي الله عنها ففيه ما يكون من احاديث و اسماء كل من
 يملك الى يوم القيمة و اما الجماعة فهو كتاب طوله سبعون ذراعاً املاه رسول الله صلى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَقِيَ فِيهِ وَخُطَّ عَلَى بَنِي أَبِي مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ بَيْدَةً
 فِيهِ وَاللَّهُ جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ الْخَالِقُ الْقَائِمُ حَتَّى أَنْتَ فِيهِ أَرْبَعُ الْحَدِيثِ وَالْجَلْدُ وَنَصْفُ
 الْجَلْدِ وَازْبَعْ ثَقَابٍ أَرْنَدَكَ كَقَتِ اسْتَكْشَمْتُ مِنْ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ
 كَمَا كُنْتُ سَأَلْتُ قَبْلَ أَنْ تَقْفِدُ فِيهِ فَإِنَّهُ لَا يَحْدُثُ كَمَا أَحَدٌ كَعْدِي بِمِثْلِ حَدِيثِي
 وَچون حقایق معارف و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است و در
 کتب اهل اسلام مسطور اینچنینی بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادت که از وی ظاهر شده است
 اقتصار میرود و از اینجمله آنست که منصور خلیفه ریح را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان
 چون ریح ویرا حاضر کرد منصور گفت فَتَلْنِي اللَّهُ إِنَّ قَوْمَ أَقْلَانِ جِنْدَ بَحِيلَةٍ فَتَنِي الْغَمْرِي د
 میخواهی که خون مسلمانان ریزی صادق را رضی الله عنه گفت و اشد کفر من اینست که دوام
 و نخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گوئی رسیده است و اگر عیاذ
 بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند حقو کرد و ایوب علیه السلام بیلا مشا شد
 صبر پیش آورد و سیلمان علیه السلام را عطا دادند شکر گذاری نمود اینان پیغمبر اند و نسب تو
 بایشان باز میگردد و منصور گفت راست میگوئی ویرا بالا خواند و بر هر هلوئی خود نشانده پس گفت
 فلان بن فلان این سخن را از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی
 پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند میگوئی خور و گفت بی
 پس آغاز سوگند کرد که یا لله الذی لا اله الا هو عالم الغیب الشهادة صادق رضی
 عنه گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سوگند میدهم گفت تو سوگند ده یا آن شخص گفت گوئی بوثبت
 مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَتَوَكَّلْ عَلَى حَوْلِي وَتَوَكَّلْ عَلَى حَوْلِ جَعْفَرٍ قَالَ كَذَا كَذَا
 جَعْفَرٌ اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خوردیم در مجلس بنیاد و بمرد منصور گفت پای ویرا
 بکشید و از مجلس بیرون برید لعنه الله ریح گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور در
 لب خود میجنابانید و هر چند لب خود میجنابانید غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزد یک
 نشاند و از وی خوش نمودش چون آپیش وی بیرون آمد از وی پرسیدیم که انیمر دشمن
 از همه کس بود بر تو چون تو در آمدی لب میجنابانیدی چه میخواندی که دم بدم غضب دی

فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما میخواندم که یا عُدَّةَ قَتِی
 عِنْدَ شَدِّ قَتِی و یا عَوْفِی عِنْدَ کُتْبِی اَحْوَسْنِی بِعَیْنِکَ اَلَّتِی لَا تَنَامُ وَاَکْفِیْ بِکَ کُنْکَ
 اَلَّذِی لَا یَرَامُ ریح گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدنی پیش نیامد مگر که این دعا را
 یاد گرفتم و خواندم و از آن شدت فرج یافتیم و بهم ریح گوید که از صادق رضی الله عنه
 پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند دادی فرمود
 که چون بنده خدای تعالی را بیگانی و بزرگواری یاد می کند با وی حلم می ورزد و تاخیر
 عقوبت وی می کند و ویرا سوگند دادم با آنچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود بگرفت
 و از آنجمله آنست که روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بمن درآید پیش
 از آنکه بمن رسد ویرا بکش روزی صادق رضی الله عنه بروی در آمد و پیش منی نشست
 منصور حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق
 رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد
 که من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن ویرا دیدم و نه در وقت
 بیرون رفتن و از آنجمله آنست که یکی از مقرران منصور گوید که روزی پیش وی
 در آمدم ویرا متفکر یا فتم فتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت ایفلان جمعی کثیر را
 از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشانرا گذاشته ام فتم آن کیست گفت جعفر بن محمد را
 گفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدا تعالی و اصلاً نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته
 ام که تو با مامت وی اعتقاد داری اما ملک عظیمست من سوگند خورده ام که تشریف نیاورم
 تا حاضر خود را از وی فارغ از من سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه
 که من دست خود بر سر خود نهادم باید که ویرا قتل کنی پس بفرمود که تا صادق رضی الله عنه
 حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که رب می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند
 لیکن قصر منصور را دیدم که نجیبش در آمد چون کشتی از تلام امواج بحر و منصور را دیدم
 سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی ویرا
 گرفت و بروساده خود نشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن تو چه بود و فرمود

که چون مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی
 تا من هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنجا و برخاست چون بیرون رفتم منصور بجا
 خواب طلبید و تا نیم شب بخسید و نماز از وی فوت شد چون بیدار شد نماز را قضا
 مرا پیش خواند و گفت در آنوقت که جعفر بن محمد حاضر شد از وی دیدم که یک لب دی
 بر زمین و یک بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاد و اوست
 که اگر بعد از حق راضی اند حننه گزندی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال جبر من متغیر شد
 چنانکه دیدی من گفتم که این تحرست ملوک که این تحرست که اتی حیت اسم اعظم
 که بر رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده بود که هر چه میخواست چنان میشد و از آنجمله
 آنست که این جوی در کتاب صفة الصوة با سنا و خود از لیس بن سعد رواه
 کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بگوهر ابوقیس مالارقم
 دیدم که مردی نشسته و دعای کند گفت بآدیت یا آدیت چند آنکه نفس وی منقطع
 شد پس گفت یا ربّاه یا ربّاه چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا ربّاه
 چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند آنکه نفس وی منقطع شد
 پس گفت یا حی یا قیوم وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع
 شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد بهفت بار چنین کرد پس گفت
 الْقَسَمُ اِنِّی اَسْتَهْیِی مِنْ هَذَا الْغَیْبِ لَهُمْ وَاِنْ بُوْدَیْیَ لَقَدْ اَخْلَقْتُ اَنْفُسَ وَاَعَاى خُودَیْ
 تمام کرده بود که دیدم سلمه برانگور و دو برادر او بر آنجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی
 زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک باشم فرمود که بخور
 سبب گفتم زیرا که تو خدا کردی و من آیین گفتم فرمود که پیش آئی و هیچ ذخیره کنان بخور
 که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن سلمه
 کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برادر که میخواهی بگیر گفتم که با حاجت ندارم فرمود
 که بهمان شوی تا آنرا بشویم بنهتان شدم یکی را از آن ریخت و یکی را رد و آن دو برادر که را
 که دبر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بادی بر اثر وی روان شدم چون

بشعبي رسيد مردی دیر پیش رسيد و گفست آکسفنی کساک الله یا ابن رسول الله
 آن دو بر د کینه بالوی داد و در غلب آن مرد بر قتم و پرسیدم که این کیست گفت اینجمن بن محمد
 بعد از آن دیر هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیاقم و از آنجمله آنست که داود
 بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد
 و اموال دیر گرفت صادق رضی الله عنه بروی درآمد و ردای خود را در زمین میکشید و
 فرمود که مولای مرا کشتی و مال دیر اگر قتی و الله که دعای بدخواهم کرد و بتو داود برسید
 است نه گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانه خود بازگشت و هفت شب
 تا بجهت بیدار بود و در قیام و قنود چون وقت صبح شربت نیند که برداود و دعای بد کرد و ساعتی
 بر نیامد که دیر آبکشتند و از آنجمله آنست که ابونصیر گوید که بعدینه درآمد و دکنیزی همراه بود
 با وی حج شد چون بیرون آمدم که تمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق
 رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله عنه درآمدیم
 چشم وی بر من افتاد فرمود که ای ابونصیر مگر ندانسته که در خانه پیغمبر این و فرزندان
 ایشان به جنب در نمی باید که گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند نزد من رسیدم
 که این دولت از من فوت شود تو به کردم که دیگر هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم و از آنجمله
 آنست که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه
 در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس
 منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس و است دست بد جا برداشت چون ساعتی برآه گفست
 و الله که دوست ترا بگذراشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم
 که ترا کی گذراشتند گفت روز غزوه بعد از نماز عصر و از آنجمله آنست که دیگری گفته است
 که در مکه بر دی خریدم و بان جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد وفات کفن من باشد
 چون از وفات بمزدلفه باز گشتم از من غایب شد بسیار منموم شدم چون با مداد از مزدلفه
 بمن آمدم و در مسجدی خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبد
 زود پیش وی رقتم و سلام گفتم و نشستم روی من کرد و فرمود که میخواهی که ترا بر دی دهم

که بعد از وفات کنن تو باش گفتم آری که بر من ضایع شد و سست سلام خود را آورد و او را سلام
 دی آمد و بر دی آورد چون دیدم همان بر من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی
 سیاس گونی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه
 در مکه میرفتیم ناگاه بزرنی بگذشتیم که پیش وی گاو ای افتاده مرده بود و آن زن بخت
 از کو دکان خودی گرفته است صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست گفت
 من و فرزندان من باین گاو شیر وی معاش میکنند ایندی که دو ی بمرد من در کار خود
 حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدا تعالی آنرا زنده گرداند
 گفت باین تخریم می کنی باین مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که تخریم نمیکند بعد از آن دعا کرد
 گا و سر و پای زنده آورد و او را فی برخاست تندرست صادق رضی الله عنه بیان
 مردم در آمد و آن زن ندانست که وی که بود و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که
 با صادق رضی الله عنه حج میرفتیم در پای خرمای خشک فرود آمدیم صادق رضی الله
 عنه لب می جنبانید و چیزی میخواند که من فهم نمی کردم ناگاه روی با تخرمان کرد و فرمود
 که ما را طعام کن از آنچه خدا تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود
 دیدم که آن تخرمان بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پرخرمای مرا گفت پیش
 و بسم الله گوئی و بخور بخور دم خرمائی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر نخورده بوی
 اسرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله
 عنه فرمود که ما و ارثان پیغمبر انیم در میان ما حرم و کاهن نمیباشد و عاقبتی کهیم خدای تعالی
 اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسح کند و سگی گرداند اسرابی از چاه
 که داشت گفت که دعا کن دعا کردنی الحال سگی شد پس روی بخانه خود نهاد صادق
 رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو بر قدم بخانه خود در آمد و پیش اهل دولت خود
 می جنبانید و عصا بر داشتند و ویرا بماندند من باز شتم و آنرا پیش صادق رضی الله
 عنه می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه آمد و در خاک می خالید و آن
 از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی رخم فرمود و دعا کرد و بصورت

خویش بازگشت فرمود که ای اموی آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار هزار بار و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بود رضی الله عنه بر سیم که چون خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خذ از بَیْتِی فَمِنْ الطَّيْرِ فَصَرِّحْ إِنَّكَ أَنْزَلْنَاكَ مِنْ بَنَائِمِ لَقْتِمِ آری فرمود که ای طاووس فی الحال طاووسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر میخند و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از آن سر طاووس را برداشت و فرمود که ای طاووس دیدم که گوشت و استخوان و پرمای وی از دیگران جدا شد و بسوی چپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و بان سه مرغ دیگر همان معامله کرد همه زنده شدند و از آنجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت که من گنج میروم این را برای من سیرای بزرگ چون از حج بازگردیم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از حج بازگشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سیرای خریدم در بهشت که جدا اول آن منتهی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم می شود و ثانی بعلی و ثالث بحسن و رابع بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک صکت نوشته ام چون آن شخص آنرا بشنید راضی شدم باین وصکت بتو چون بمنزل خود رسید بیمار شد و وصیت کرد که آن صکرا با وی در قبر نهاد چون وفات کرد و آن صکرا با وی در قبر نهاد و دیگر روز با مداد دیدند که آن صکرا بر روی قبر وی است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و فائز و با آنچه وعده کرده بود و از آنجمله آنست که شخصی از دی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که بسیار حج گذارد فرمود که خداوند ویرا چندان بدی که پنجاه حج بگذارد و آن شخص پنجاه حج گذارد و در حج پنجاه و یکم چون بجغزه رسید و خواست که غسل کند رسید ویرا در بود و در آن ببرد و از آنجمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حکم ابن عباس کلبی این دو بیت گفت

صَلَبْنَاكُمْ زَيْدًا عَلَىٰ جَنْجٍ مَخْلُوعٍ
وَلَقِيتُمْ بِعُمَتَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً

وَلَمْ أَرْسَلْهُنَا عَلَىٰ الْجَنْجِ يُصَلَّبُ
وَعُمَتَانِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَأَطْيَبُ

چون این دو بیت بصداق رضی الله عنه رسید دست بدعا برداشت و فرمود که
اللَّهُمَّ إِنَّكَ كَانَتْ عِنْدَكَ كَاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبَكَ بَنِي أُمَيَّةٍ دِيرَا بَكُوْفَ فَرَسْتَادِ نَدَشِيرِ
در راه بدرید چون آن خبر بصداق رسید رضی الله تعالی عنه در مسجد و
در افتاد و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْبَرَنَا مَا وَعَدَنَا : : : : :
موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما

وی امام هفتم است کیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز و قبل غیر ذالک ایضا
و لقب وی کاظم و ائمه لقب بالکاظم لفظ حمله و جاوره من المعتدین علیها در وی ام ولد بود
حمیده بربریه و ولادت وی در ابواب بود میان کله و مدینه یوم الاحد بسمه لیاکوه
من صفر سنه ثمان و عشرين و مائتة اول بار مهدی بن منصور و پیر از مدینه بر بغداد آورد
و جس کردشی امیر المومنین علی رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد قبل عینی
ان نولیکم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم یح گوید نیم در شب بود که مرا طلبید
چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را بخواند باد از خوش گفت حالی برو موسی
بن جعفر را بسیار رقم آورد و میرا معافه کرد و بنشاند و خواب بادی بگفت پس گفت
بیج توانی که مرا این گردانی از آنکه بر من و فرزندان من خروغ کنی فرمود که والله هرگز
نگردم و از نشان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس رنج را گفت که ویراده
وینار بده و ساختگی وی کن تا بمدینه رود و بیج گوید که هم در شب کاروی بسا ختم و ویرا
روان کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود تا ایام رشید در مدینه بود پس
دوم بار رشید ویرا بخواست طلبید و جس کرد و وصات فی حبس هارون الرشید
بعد از یوم الجمعة من خلون من رجب سنه ست و ثمانین و مائتة فی الحجة و قبر وی در بغداد است
و گویند که ویرای ابن خالد البرکلی در رطب زهر داد و بفرمود که هارون الرشید و
از وی روایت کنند که ویرا چون زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند و فریادیدن من

زرد خواهد شد پس نصی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه بخوابیم و
 و چنان شد که فرموده بود در حق الله تعالی عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین
 اهل زمان خود بود و فقیرترین و سخی‌ترین و کریم‌ترین ایشان و پیرا کرامات و خوارق عادات
 بسیار است و از آنجمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمه الله تعالی روایت
 کرده است که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدیم جوانی دیدم خوب روی گندم گون بالای
 جامه‌های خود پشمینه پوشیده و شکله برکتش خود زده و نعلین در پای کرده و از میان
 مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتیم این جوان از صوفیه می‌باشد همانا که میخواهد که
 درین راه برگردد و مستلمانان بار باشد بروم و وی سرزنش کنم تا ازین بازیچه چون
 نزدیک وی رسیدیم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان یبعض الظن انکم پس مرا
 بگذاشت و بر رفت با خود گفتیم اینجک کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر را بگفت هر آینه که بنده
 ایت صالح بوی رسم و از وی بختی خواهیم هر چند تنیر بر قدم بوی نرسیدیم چون بمنزل
 رسیدیم دیدم که در نماز است و لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای وی
 روان شده گفت بروم و از وی بچلی خواهیم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم
 گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وَارْتَقِیْ لَخْفَافِ زُلْفِیْ تَابَ وَامْنٌ وَحِجْلٌ صَارِحًا
 منم آهسته ای پس مرا بگذاشت و بر رفت گفتیم اینخوان از ابدال است و بار شد که از من
 باطن من خبر می دهد چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است
 و در دست وی رکوه ایست میخواد که آب گیرد آن رکوه از دست وی و چاه افتاد باسمان نگرشست

أَنْتَ رَجِیْ إِذَا ظَمِیْتُ الْمَاءَ وَفُوقِیْ إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَ

اللَّهُمَّ سَيِّدِی مَا لِي غَيْرَهَا فَلَا تَعْلُ مُيِّنَا

و ایند که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را بر آب گرفت و وضو بست
 و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ
 می گرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشفامید پیش وی رفتم و بروی سلام
 کردم جواب داد گفت مرا طعام کن از زیادتى آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت

ای شقیق همیشه نغمه های خدای تعالی چه ظاهر و چه باطن بیا میرسد طن او در با خدای تعالی
 نیگوگردان بعد از آن رکو را بمن داد پیاشامیدم سوئی و تسکیر بود و الله که هرگز از
 آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیرتدم و سیرتشم چنانکه چند روز مرا
 با طعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن ویرانیدم تا که چون بنگه رسیدم دیدم که
 در نیمه شب در نماز ایستاده بود بختوح تمام و زاری و گریه می کرد بمر شب چنین بود چون
 صبح دیدم نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برقم دیدم که بر خلائق
 آنکه در راه بود ویراموالی و خرم بودند و مردمان گردوی در آمدند و بروی سلام
 می گفتند پرسیدم که این کبست گفتند بنام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ائمه بن
 بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجیب و غریب است مثل
 سید حبیب و خورشید و از آنجمله است که مارون الرشید علی بن یقین را جاحها
 فاخر داد و از آنجمله در اسبه بود از خرسایه زربفت علی بن یقین بنا بر کال محبتی که نسبت
 با کاکلم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بر آنجا می آفرود و همه رایش وی فرستاد
 همه را قبول کرد و جز در اعراضه را که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
 بچند روز علی بن یقین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آغلام پیش
 آمد و گفت سید من موسی بن جعفر را امام می دارد و برای وی مال بسیار می فرستد
 و از آنجمله در اسبه است که امیر المومنین ویرا بآن اکرام و احترام کرده است چون رشید آنرا
 شنید غضب بروی مستولی شد فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد چون حاضر
 شد از وی پرسید آن در اعراضه را که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزد یک مشت
 یا امیر المومنین فرمود که ویرا حاضر کن خلاصی را طلبید و گفت بغلان خانه روز سراسری کن
 و کلید آنرا از فلان کینه زک بطلب و در آن خانه صندوقی است و سر آنرا بکشائی و در آن
 صندوقی ظرفی است سر بهر آنرا بیار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود
 تا مهر آنرا برداشتند آن در اعراضه را دیدیم و بهای خوش مطیب ختم غضب و می فرو
 و گفت این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کسر در حق تو نخواهم

و از آنجمله آنست که شخصی گفته است که در کت اول که هر دو می کاظم راضی اند
 عنه بخدا و طلب مرافق بود که بعضی از حوائج را از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغوم
 و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغوم می بینم گفتم چون مغوم نباشم که پیش این ظالم
 میروی و معلوم نیست که بهر انجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست که در فلان ماه
 فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من میباش تا این ماه و روز می شمرم
 تا آن روز که من بخود بود رسید انتظار میبردم تا نزدیک غروب تا هیچ کس را ندیدم شیطان
 و وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکمی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من
 افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم راضی الله عنه در پیش
 آن سیاه بر اخطه سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که
 نزدیک بود که شکمی در دل تو افتد گفتم چنان بود پس گفتم الحمد لله که از این ظالم بسلامتی
 خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیایم و از آنجمله آنست که
 دیگری گفته است که در مدینه حجاز بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس
 کاظم راضی الله عنه می کردم روزی باران عظیم می آمد احوام ملازمت می بستم
 چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد فرمود که ای فلان بخانه خود بازگرد که
 خانه تو بر بالای متاع تو فرو آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرو آمده است جمعی را
 بکرایه گرفته تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد مگر مطلق چون بآمد پیش
 وی آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو کم نشد گفتم نه مگر مطلق که بآن وضو میساختم زمانی سرور
 پیش افکن پس سر آورده و گفت که گمان می کردم که تو آنرا جایی فراموش کرده
 برده از کینه صاحب سرائی سوال کن و بگوئی که مطلق را تو برداشته بمن باز ده که بتوبان
 خواهد داد چون باز گشتم پیش کینه صاحب سرائی آمدم و گفتم مطلق در فلان بجای فراموش
 کرده بودم تو در آمده و برداشته بمن باز ده که میخواهم که وضو سازم فی الحال برفت
 و بیاورد و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در آنوقت که ویرا بصره می برد
 نزدیک به این یا وی در کشتی نشستم و در عقب کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر

زفات کرده بود و در آنجا شور و غوغای بود فرمود که اینجا شورست گفتیم که سوسی می‌باشد
 چون ساعتی برآمد شنیدیم که فریادی برآمد پرسید که اینقریاد چیست گفت که آن
 سوسی خواسته است تا شتی آب بردارد و دستوانه زرین از دست او در آب افتاده است
 فریاد کرده است فرمود که شتی را لگه داریدنگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح
 ایشان را نیز بگویند که شتی ایشان را نیز نگاه داریدنگاه داشتند بکنار کشته آمد و
 وزیر لب چیری بخواند پس فرمود که ملاح ایشان را بگویند تا فوطه بند و بآب درآید
 و آن دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می‌نمود و اندک بی
 بر بالای آن ملاح بآب درآید و آنرا برگرفت و آنرا بجله آنست که دیگری گفته
 که یکی از اصحاب صد دینار بامن همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برود و مرا نیز
 بود چون بمدینه رسیدیم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و از آن آنرا نیز
 مستکس و بر آنجا باشم چون بضاعت آنرا در آب شدم و دودنه دینار بود و دیگر
 شدم همان بود یکدینار دیگر از خود بشستم و بان ضم کردم و در صرة کردم همچنانکه بود
 و در شب بروی درآمدم و گفتم جان من کفای تو باد اندک بضاعتی دارم که بان
 تقرب میجویم بخدای تعالی گفت بیار و نانیر خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو
 فلانکس چیزی بامن همراه کرده است گفت بیار صرة دینار را پیش وی بردم فرمود
 که بر زمین ریخته بختیم بدست خود آنرا پراگنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که
 وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و آنرا بجله آنست که دیگری گفته است
 که علی بن یحیی و کس دیگر مرا گفت که بگو فرود و فلانی را با خود همراه کن و در راه
 بخزید و اینحال را و اینکتابات را بموسی بن جعفر برسانید من بگو فرودم و بان دوس
 دورا حله خریدم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جانی فرود آمدیم و چیزی میخوردیم
 ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بفرقه سوار ظاهر شد بر خاستیم و بروی سلام کردیم
 فرمود که بسیار اینجا شام است هر چه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بروی
 دادیم مکتوبی چند از استین خود میروان کرد و فرمود که اینجا بهتا مکتوبات شام است

بازگردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول الله صلی الله علیه و سلم کنیم و نوشته نیز برداریم فرمود که باشما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش رید پیش آوریم آنرا بدست مبارک خود گرفت و فرمود که این زاد شما بگونه است بازگردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد تا بگونه ما را رساند بود

علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما

وی امام هشتم است و کینت وی ابوالحسن است چون کینت پدر وی کاظم و از کاظم رضی الله عنه آید که فرموده است که ویرا عطا دادم کینت خود و لقب وی رضاست قبیل لایبی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماء المؤمن الرضا و رضیته لولایة عهدیه فقال بل الله سبحانه سماء الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه و رضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ادبیه و خص من بین ابائه الماضین بذلك لانه رضی به المختارون کما رضی به المؤمنون و کان ابو موسی کاظم رضی الله عنه یقول اذ عوا الی ولدی الرضا و اذ اخطب قال ابا الحسن و لات وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث و مئین و مایه بعد وفات جد الصادق رضی الله عنه بمسین و قبل غیر ذلک و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه نام از روستای نوقان و قبر وی در قبله قبر مار دن الرشید است در قبه که در سری حمید بن محطبه الطائی است و ذلک فی شهر رمضان للتسع بقین منه یوم الجمعة سنه ثمان و مائتین مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء کمنها از وی و جمعه و شنامه و ام البنین و استقر اسمها علی یکتم گویند که وی کینک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید فرمود که نمبر را به سپهر خود بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه روایت کنند که گفت چون برضا حاضر شد مگر از خود و نقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود او را تسبیح و تهلیل می شنیدم مهول و هیبت بر من غلبه میکرد چون بیدار میشدم

سیح آواز نمی آید و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی باسمان کرد و لب
 مبارک می جنبانید چنانکه کس سخن گوید و مناجات کند یکی از خواص کاظم رضی الله عنه
 چنین روایت کرده است و الله تعالی اعلم به که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت که پنج
 دانته که از تاجران مغرب سی آمده است گفت ندانم تمام فرمود که آمده است با وی سوار
 شدیم و بر فیم تا بان مغربی رسیدیم هفت کینه که بر ماعض کرد و پنج کدام را قبول نکرد و فرمود
 که دیگر بر من کن گفت و مگر نماده است مگر کینه که بیمار است فرمود که چه شود که دیر عرض کنی
 قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا فرساده و گفت که ویرا بگوئی که غایت شن وی چیست
 هر چه بگوید بان خبریست وی رفتم گفت که از چنین و چنین گم نمیکند گفت که باز بگفتی خبر هم گفت
 که تو فر دختم اما بگوئی که آن مرد که وی با وی همراه بودی کیست گفت فر دیت از بنی هاشم گفت
 از کدام قبیله بنی هاشم گفت من شش از بن نمیدانم گفت که ترا خبری بگویم چون این کینه که از
 اقصای بلاد مغرب خبردم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت این کینه چیست گفت کینه کیست
 که از برای تو خریده ام گفت این کینه از آن قبیل نیست که آنان تو باشد میباید که این
 نزد یک بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک وقتی فرزندی پیدا آید که از شرفی بنا
 غمیش وی نباشد را وی گوید که چون ویرا آوردم اندک روز گازی پیش وی بود که
 رضارضی الله عنه متولد شد و عن مومنی الکاظم رضی الله عنه انه قال رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هُوَ هُوَ فَقَالَ رَسُولُ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيَّ ابْنُكَ يَنْظُرُ نُوْرَ اللَّهِ خَرُوجَ جَلٍّ وَيُفْلِقُ حِكْمَهُ يُصِيبُ وَلَا يَجْثِي وَيَعْلَمُ وَلَا
 يَجْهَلُ قَدْ مَلَاحِكًا وَعِلْمًا وَهَرَجًا وَنَجْمًا بَرَزَ بَاهُؤُا كُورِ سَهْتٍ وَدُرُكُهَا مَسْطُورٌ أَرِيسًا قَبْلَ نَارِ
 رَضَارِضِي اللَّهِ عَنده اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر و خارا از نخبه را گنجانی آن نیست
 لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتضای میرود و از آن جمله آنست که چون
 مامون ویرا و لیعهد خود ساخت هر گاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجیان
 استقبال وی کردند و پرده را که بر در باگاه میمون آویخته بودی بالا داشتند پس
 ناوی درآمدی و آخر الامر بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس هوا و ارباب صلیق و صفایا

ایشان از فقرتی از رضارضی الله عنه واقع بشاید یکر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود
استقبال وی نکنند و پرده را بالا نذارند چون دیگر بار رضارضی الله عنه آمد
و ایشان نشسته بودند بی اختیار بر جستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند
چون وی درون رفت بایکدیگر گفتند آنچه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرتا
دیگر این نیکم چون کرت دیگر آمد برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده
توقف نمودند خدای تعالی بای برانگخت که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان
بر میزد اشتند چون وی درآمد آن باد ساکن شد چون قصد بیرون آمدن کرد باز
آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت آنجماعت چون آنرا دیدند گفتند که راجدای تعالی
غیر کرد و اندر بیچکس خواستند که در و بعد از معهود خود و خود کردند و از آنجا که آنست
که دعیل بن علی الرضاعی رحمه الله تعالی که از شعراء فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده
گفتم که مَدَارِ سُبَايَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةِ آنرا پیش رضارضی الله عنه یردم و در خراسان
در آنوقت که ولیعهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش
بیچکس دیگر بخوان مگر آنکه من گویم و خبر من مامون رسید مرا طلب داشت و احوال من
پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تغلل کردم فرمود که رضارضی
عنه حاضر کردند گفت یا ابوالحسن دعیل را از قصیده مدارس آیات پرسیدم بخوانند
رضارضی الله عنه فرمود که ای دعیل آنرا بخوان بخواندم استحسان نمود و پنجاه هزار
دینار عطا داد و رضانی رضی الله عنه بهمین قدر عطا داد من گفتم یا سید من خواهم که مرا
از جامه های خود چیزی بخششی تا کفن من بشمار پیروز داد که پوشیده بود و منشفه داد
بنهایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بان از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد
از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از گردان بیرون آمدند و قافله مرا غارت
کردند چنانکه با من پیروز کهنه ماند و بس و برسیج چیز چندان تا سفت نداشتیم که بر آن
پیروز و منشفه و در آن سخن که رضارضی الله عنه فرموده بود که این را نگاه دار که بان
نگاه داشته خواهی شد متفکرمی بودم ناگاه دیدم که یکی از آن گردان بر اسب مسرعه

شده و جامه بارانی من در برآمد و نزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب من بشنوند
و این بیت را خواندن گرفت.

کَمَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

و گریه آغاز کرد و با خود گفتم محبت این که دزدی از گردان طرقي محبت اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و سلم می در زد پس طمع کردم که شاید پسر این رضا رضی
عنه و منشفه وی بدست من آید ویرا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفتم بهت گفت
ترا باین چکار گفتم مرا درین سبب است که خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهور
است که کس نداند گفتم کیت آنکس گفت دحیل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و
سلم گفتم ای سید و الله که دحیل منم و این قصیده را من گفتم ام استعداد بسیار کرد و
اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دحیل
هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل
گذرانی پس من و قافله سیرت آن پسر و منشفه از آن بلا برستم و نگاه داشتیم و قصیده را

قصیده

ذَكَرْتُ حَلَّ الرَّيْغِ مِنْ عَرَافَاتٍ
وَقُلَّ عُرَى صَبْرِي وَزَادَتْ صَبَابَتِي
مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ
لِإِلِّهِ رَسُولِ اللَّهِ بِالْخَيْفِ مِنْ مَنِي
دِبَارُ عَلِيٍّ وَالْحُسَيْنِ وَجَعْفَرٍ
دِبَارُ عَفَا هَا جَوْدُ كُلِّ مُعَانِدٍ
دِبَارُ عَبْدِ اللَّهِ وَالْفَضْلِ صِنْوُهُ
مَنَازِلُ كَانَتْ لِلصَّلَاةِ وَاللِّسْقَى
مَنَازِلُ جِبْرِيلَ الْأَمِينِ يَحُلُّهَا
مَنَازِلُ وَحْيِ اللَّهِ مُعَدِّنَ عَلَيْهِ

فَأَسْكَبْتُ دَمْعَ الْعَيْنِ بِالْعِبَرَاتِ
رُسُومُ دِيَارِ اقْصَرَتْ وَعَسَكَاتِ
وَمُنْزِلُ وَحْيِ مُقْفِرِ الْعَرَصَاتِ
وَبِالْبَيْتِ وَالتَّعْرِيفِ وَالْحُجَرَاتِ
وَحَمْرَةَ وَالتَّجَادُذِي النُّقَبَاتِ
وَلَمْ تَعْفُ بِالْأَيَّامِ وَالسَّنَوَاتِ
سَلِيلُ رَسُولِ اللَّهِ ذِي الدَّعَوَاتِ
وَالصُّومِ وَالطَّهْرِ وَالْحُسْنَاتِ
مِنْ اللَّهِ بِالسَّلَامِ وَالزُّكُوفَاتِ
سَبِيلُ وَشَادٍ وَاضِحِ الطَّرْقَاتِ

مَنَازِلُ وَخَيَّ اللَّهُ بِنَزْلِ حَوْطَا
فَإِنَّ الْأَوَّلَى شَطَبَ بِهِمْ غَرْبَهُ النَّوَى
هُمْ أَلْ مِيرَاتِ النَّبِيِّ إِذَا انْتَشَمُوا
مَطَاعِيمُ فِي الْأَعْيَارِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
إِذَا لَمْ يَنْجِ اللَّهَ فِي مَكَلَاتِنَا
أَمَّةٌ عُدُلٌ يَمْتَدَّ بِغِيَا لِهِمْ
فَيَا رَبِّ زِدْ قَلْبِي هُدًى وَبَصِيرَةً
دِيَارِ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحَ بَلَقًا
وَالرَّسُولِ اللَّهُ أَهْلُ رِقَابِهِمْ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ تَدْحِي حُورِهِمْ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ يُسْبِي حَرَمِهِمْ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ فِي الْقُصُورِ مَعُونَةٌ
فَيَا وَارِثِي عِلْمِ النَّبِيِّ وَالْإِلَه
لَقَدْ آمَنْتُ نَفْسِي بِكُمْ فِي حَيَاتِنَا

عَلَى أَحْمَدَ الرُّوحَاتِ وَالْعَدَوَاتِ
أَفَانِينَ فِي الْأَقْطَارِ مَحْتَلِفَاتِ
وَهُمْ خَيْرُ سَادَاتٍ وَخَيْرُ هُمَاتِ
فَقَدْ شَرَّفُوا بِالْفَضْلِ وَالْبَرَكَاتِ
بِذِكْرِهِمْ لَمْ يَقْبَلِ الصَّلَوَاتِ
وَيُؤْمِنُ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَرَاتِ
وَزِدْجُهُمْ يَا رَبِّ فِي حَسَنَاتِ
وَدَارِ زِيَادٍ أَصْبَحَتْ عُمَرَاتِ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ غُلْظُ الْقَصَرَاتِ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ زَيْنُوَالْحَبْلَاتِ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ زِيَادُ أَمْنِوَالسَّرِيَّاتِ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ فِي الْفُلُوكَاتِ
عَلَيْكُمْ السَّلَامُ دَائِمُ التَّخَاتِ
وَالرَّسُولِ اللَّهُ لَادْرَجُوا لَمْ مِنْ عِنْدَ حَمَاتِ

واینقصیده را در بعض روایات از پنجاه بیت زیادت است و در اینجا ذکر قبول
اهلیت کرده است و چنین روایت است که در اینقصیده چون باین بیت رسید

وَقَبْرِ بَعْدَادٍ لِيُفْسِرَ كَيْبَهُ
لِيُفْسِرَ كَيْبَهُ

وفاقی الله عنه فرمود که ای عیسی بنیویست منی دیگر الحاق کنم که قصیده تو با تمام شود گفت ای بابن رسول الله فرمود

وَقَبْرِ بَطُونٍ يَا طَاهِرٍ مَصِيبَهُ
لِيُفْسِرَ كَيْبَهُ

و عیسی پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زد و بود و که طوس محل
آمدن درستان و حجاب اهلیت شود هر که مر از یارت کند درین غیبت بامن بآورد درجه
در روز قیامت آمرزیده و از اجله است که عیسی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزمت
خامسان میرودن آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من قیرهزه بخر چون

بمرد رسیدم فلان رضای اشد عنه آمد که یکی از خادمان وی فوت شده است
 حاکم که داری بجا بفروش تا کنن وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتند و دیگر بار باز
 آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله هست که دختر تو بتو داده است که بفرستی
 و غیره و خرمی اینکه بسا آنرا آورده ایم حله را بایشان دادیم و با خود گفتم که از و بسا چه بپریم
 برینم که چه جواب میداد چند مسئله بر جانی نوشتم و با مادر او بردر خانه وی رفتم از او حاکم
 مردمان مجال آن نشد که در برابر بنیم چه جای آنکه بپریم متحیر ایستاد و بودم ناگاه سلامی میرسد
 آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب است تست چون بنگاه کردم و خواهر
 مایل من بود و از آن حله آنست که یکی از امانی نشان گفته است که رسول الله صلی
 علیه و آله در خواب دیدم که منبان آمده است و در مسجد یک حاجیان فرو می آیند فرو
 آمده است پیش وی رفتم و سلام گفتم در نظرویی طبعی بود از بزرگ درخت خرما بافته پراز خواب
 صحنای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم ای فلان خرما بمن داد بشمردم هفتصد و بود با خود
 تعبیر جهان کردم که بعد دهر خرمای سالی خواهیم زیرت چون بعد از بست روز کم و بیش شنیدم
 که رضای اشد عنه در آن مسجد فرو داده است فی الحال بخدمت او شتافتم و برادر
 همان موضعی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودم یا قسم طبعی بر همان صفت
 پیش وی نهادم سلام کردم جواب داد و مرا نزد یک خود خواند و گفتی خرما بمن داد بشمردم
 آنهم هفتصد و خرما برآمد گفتم یا این رسول الله خرما بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم بیشتر بوی داد من هم بتو بیشتر میدادم و از آن حله آنست که دیگری گفته است
 که ربان بن ابی الصلت با من گفت که میخواهم از رضای اشد عنه دستوری خواهی که بروی
 در آیم و امید میدارم که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و در بهی چند از آنها که بنام وی داده
 سطا فرماید را وی گوید که چون پیش رضای اشد عنه در آمدم هنوز هیچ گفته بودم که فرمود
 که ربان بن ابی الصلت میخواهد که در آید و امید میدارد که ویرا جامه پوشانم و از درایی که بنام
 داده اند چیزی بوی دهم ویرا در آید ربان در آمد ویرا دو جامه وی در هم سطا فرمود و از
 آن حله آنست که قطان الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و در آن فیرا

پیر برف کردند زبان دمی از کار رفت چنانکه بآسانی سخن نمیتوان گفت چون بخراسان رسید
 که رضا رضی الله عنه در پیشاپورست با خود گفت که وی از ابلت نبوتش پیش وی روم نشاء
 که این را علاجی تواند کرد و شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلبش کرد فرمود که
 بستان کوفی و ستم و طح و آنرا با آب تر کن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب در آمد
 و از آن خواب اعتباری نگرفت چون به پیشاپور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود
 و بعضی رباطها ترول کرده آن تاجو بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب کرد
 رضا رضی الله عنه فرمود که دوی تو بهمانست که در خواب با تو گفته بودم گفت یا ابن رسول
 میخواهم که دیگر بار بنوم فرمود که بستان قدری کوفی و ستم و طح و آب تر کن و دو سه بار
 در دهان گیر که شفا یابی آن شخص همچنان کرد شفا یافت و از آن جمله است که روزی
 در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای و حیت کن با آنچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی
 که از آن گزینست چون ازین سخن سه روز بگذشت آن شخص بر دو از آن جمله است
 که ابواسمعیل سید گفته است که بر رضا رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عربی نمیدانتم برو
 بلعت سند سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم زبان
 سید وی هم بهمان زبان جواب گفت چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعای
 تا خدای تعالی مرا بدانتن آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال زبان
 عربی سخن گفتن آغاز کردم و از آن جمله است که دیگری گفته است که غمیت حج کردم جائز
 من برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید
 مراد خاطر و خدغه پیدا شد که احرام در ملحم جایزست یا فی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم
 چون بکلمه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن خیره با بوی فرستادم و
 فراموش کردم که در آنجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایزست یا فی با وجود آنکه در
 خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصداً در جواب مکتوب من آورد و در آن خوان نوشته که هیچ
 باکی نیست اگر حرم جامه ملحم بپوشد و از آن جمله است که دیگری گفته است که روزی با رضا
 رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن میگفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی

بر زمین انداخت و بانگ می کرد و اصطراب می نمود و رضارضی الله عنه فرمود که میدانی که
 اینست فورجه می گوید گفته الله ورسوله واینست من سئولکم فرمود که میگوید که در خانه می
 درآمده است و می خواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که بر خیز و با تخته در آئی و آن را
 بکش برخاستم و با تخته درآمدم و دیدم که ماری بگرد آتخته می گرد و دیر بکشم و از آنجا است
 که دیگری گفته است که خانون من حامله بود پس رضارضی الله عنه فرمودم و گفتم دعا کن که خدا
 تقائی دیر پسری گرداند فرمود که خانون تو بد و فرزند حامله است چون برگشتم در خانون
 افتادم که یکی را محمد نام بهم و یکی را علی مرا داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام سر و چون
 آن فرزندان بر زمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام سر و نام کردم روزی از مادر
 خود پرسیدم که ای ام سر و چه نام بوده است مادر من گفت که نام مادر من ام سر و بوده
 است و از آنجا است که دیگری گفته است که در خراسان از رضارضی الله عنه شنیدیم
 که می فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که بمن
 بگریزند تا بشوم بعد از آن دو از ده هزار درهم قیمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما
 معاودت نخواهم کرد و از آنجا است که چون مامون بروی عرض خلافت می کرد
 و وی قبول نمی کرد و این استدعا و اباحت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه
 از حد گذشت و بوعید و تهدید آنجا قبول کرد و در آن باب فی نوشت و در آخر آن ثبت کرد
 الْخَطْبُ وَالْجَامِعَةُ يَدْلَانِ عَلَى ذَلِكَ مَا أَدْرِي مَا بَقِيَ كُلِّ يَدٍ وَلَا يَكُنْ مِنَ الْحُكَمَاءِ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ
 الْحَقَّ وَهُوَ حَبِيبُ الْفَاصِلِينَ لَكِنِّي أَمْسَلْتُ أَمْرًا مِمَّا الْمُؤْمِنِينَ وَأَتَوْتُ رِضَاءَهُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ سَائِرَ
 و از آنجا است که خوارقی که از قصه ابوالصلت هر وی روایت کرده اند معلوم می
 آید اینست که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضارضی الله عنه ایستاده بودم
 با من گفت که درین قبر و که قبر مارون الرشید در آنجا است و از چهار جانب آن خاک
 بسیار رفته و خاک آوردم بپوشید و بیانداخت و گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند
 و سنگی ظاهر شود که اگر هر کندی که در خراسان است بسیار ندانم آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود
 که از فان موضع خاک بپار آوردم فرمود که از برای من در نیمو وضع حفر کنی و بگوئی که

درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نیکو از نیکو بفرمای تا لحظه کنند و آنرا در ذرات و شیره
سازند که آنرا خدای فرات گرداند چنانکه خواهد در وقت حصار بالای سر من تری بیارند
بجا میگردانند تا تعلیم میکنند حکم کن که آب بخورند و لی پیر بر آید و در آن آب ماهیان خور دینی اینانرا
که بتوبه هم خوردن گوشت آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ غایب نشود و این بزرگ
بیرون آید و آن ماهیان خور در برابر جنت چنانکه هیچ غایب نشود و چون غایب شد
دست بر آب نهد و بانه گفتیم حکم کن تا آب کم شود و هیچ غایب نشود و آنچه گفتیم نمکنی مگر در حضور مامون
بعد از آن فرمود که ای ابوالصلت فر دایر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بدایم و چیزی بر سر
پوشید و بشم بامن سخن گوئی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم بامن سخن گوئی ابوالصلت
گوید که چون رضای الله عنه بآمد که در جامها پیوسته و منتظر نشست تا غلام مامون
بطلب ادا آمد چون بر مامون درآمد و پیش مامون طبقهای میوه نهاد و بودند خوشه
انگور در دست داشت و میخورد و چون میرا بدید از جای خود بر جست و ویرا معافه کرد و در میان
دو چشم وی بوسه داد و ویرا بنشاند و آنخوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول
از این انگور خوشتر دیده رضای الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت
که از این انگور بخور رضای الله عنه فرمود که مرا معاف دارد مامون مباهله کرد و گفت باغ
چیت مگر ما را متهم پداری و آنخوشه را بستند و بعضی از آن بخورد و دیگر بار بر رضای الله
عنه داد رضای الله عنه دوسه دانه از آن بخورد و بیانداخت و برخاست مامون گفت
بکجا میری فرمود با بجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد
با وی سخن گفتیم بسیاری خود درآمد و فرمود تا در سرای به بندند و بر فراش خود بخت و
در میان سرای ایستاد و غلغله ناگاه دیدم که جوانی درآمد خوب روی و مشکبوی بسیار
شبهه بر رضای الله عنه پیش وی دیدم و گفتم از کجا آمدی که در بسته بود فرمود
که آنکس مرا در آورده که بیست و هفت از مدینه تا اینجا آورد پس دیدم که تو گیتی فرمود که من
حجت الله محمد بن علی پیش پدر درآمد و مرا نیز گفت که در آئی چون رضای الله عنه
ویرا بدید برخاست و معافه کرد و بینه خود کشید و میان دو چشم وی بوسید

و فرمود بتر خود ببرد و وی نیز روی بروی پدر خود نهاد و بادی سخنان پنهانی گفت
که من ندانم بعد از آن بر دلب رضای الله عنه گوی دیدم سقیه تر از برف و محمد بن علی
رضی الله عنهما آنرا می لبید بر زبان خود پس دست در میان جامه پدر و سینه او کرد و
چیزی مثل حضور بیرون آورد و فرمود در رضای الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی الله
عنه گفت که ای ابوالصلت بر خیز و از خزانه آب و تخمه بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخمه فرمود
که هر چه ترا میگویم بجا آر در خزانه رفته آب و تخمه یا فتم بیرون آوردم و خواستم که ویرا بدم
و هم فرمود که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که مد میدهد ویرا غسل کرد و فرمود
که در خزانه جامه دانی هست در وی کفن و حوط بیرون آر رفته و آنجا جامه دانی دیدم
که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و غاز گذارد پس گفت تا بوقت بیار
گفتم بروم و بخار را بگویم تا تا بوقت بتر شد گفت در خزانه رو رفته تا بوقتی دیدم که هرگز ندیده
بودم آوردم ویرا در تابوت کرد و دور کشت غاز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که ناگاه
از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول
مامون هم درین ساعت نباید ویرا طلبدارد و ما چه گوئیم فرمود که خاموش باش که تا بوقت
زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده
باشد و صی دی در مغرب باشد و بمر دگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان و میان
روح ایشان جمع کند این سخن تمام شده بود که باز سقف خانه بشکافت و تابوت
فرود آمد ویرا از تابوت بیرون آورد و بر فراش خود بخوابانید چنانکه گویا ویرا پاپ
نشسته اند و کفن نکرده پس فرمود که بر خیز و در پیشانی بکشد ام مامون و غلامان
بر در بودند در آمدند گریان و اندوختن گریان می دریدند و طایفه بر سر می زدند و
مامون میگفت یا سیداه فحمت یا سیداه بعد از آن تکفین و چپیزی مشغول
شدند و بفرمود تا بفرقبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه رضا
رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آن آب و ماهیان بدید گفت
رضای الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایب نمود در رحمت خود هم می نماید

از مقربان مامون گفت میدانی که این اشارت بحقیقت اشارت بانست که ملک شما
ای بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیاست چون وقت
اجلها می شما در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد و خدای تعالی مردی را
از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی سازد و مامون گفت که راست می گوئی و دیگر
ابوالصلت گوید که چون مامون از دفن رضارضی الله عنه فارغ شد گفت آنکلام که
گفتی مرا تعلیم کن گفتیم که آنرا همان ساعت فراموش کردم و راست گفتیم فرمود که مرا حبس کردند
مدت یکسال در حبس بماندم عیش بر من تنگ گفتیم بد خدا یا بختی محمد و آل محمد که مرا فرخی
روزی کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی اگر ضارا دیدم که در آمد و گفت تنگ
شدی ای ابوالصلت گفتیم آری و الله گفت بر خیز و بیرون رود دست بر بندهای
که بر من بود و زده همه بکشد و دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد و حارسان
و غلامان مرا میزدیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در سخنان خدای تعالی
و و دیعت او که دیگر تو با و نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت مامون در زندان

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام نهم است و کینت وی ابو جعفر است و نام موافق با قرنت رضی الله عنه و لهذا
ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی ثقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است نام
وی خیزران و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریه القطیبه و لدت وی در
مدینه بود و روز جمعه و ه روز از رجب گذشته سنه ۱۹۵ و تسعین و نایه و وفات وی
روز شنبه شش روز از ذی الحجه گذشته سنه ۲۰۵ و مائین در عهد خلافت معتصم و
قیل ما تسمو ما و لکنه ما صح و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم
رضی الله عنهما و از کمال علم و ادب و فضلی که داشت با صغر سن مامون مشغوف وی شد
و دختر خود ام الفضل را برنی بوی داد و همراه وی بعدینه روان کرد و هر سال هزار هزار
درهم بوی می فرستاد و از وی آرنید که بعد از فوت پدر خود رضی الله عنه در سن

یازده سالگی در بعضی کوههای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقاً مامون بقصر
شکار بیرون میرفت گذروی برانجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه
بر جای ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید و برادید و خدایتنا و برادر دلهما قبول
غنیه داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر
از سر راه نه رفتی بر خور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگست که برفتن خود آنرا بر تو
گشاده گردانم و مرا جریمه نزنم که از آن ترس بگریزم و حسن ظن من بتوانست که تخریم
از این عجب کسی نرسانی مامون را سورت او و نکلام او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو
چيست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیست فرمود که فرزند رضی الله عنه بر پدر وی مرحوم
تر رضی کرد و با بجانب که میرفت روان شد و با خود باز مای شکاری داشت چون از باب
سروان رفت بازی را بر بند وی انداخت آن باز غایب و غیبت وی در انکشت
بعد از آنم خوا فرود آمد و در منقار وی مای خور دینم زنده یا مامون از آن تعجب یار کرد و
آنرا بدست خود گرفت باز گشت چون باموضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده
بود کودکان بدو پیشتر از راه بکوشیدند و جواد رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه
نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که بیکای امیر المومنین گفت اینچیز است در دست من
که اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی مِمَّا يَمْشِي فِي الْبَحْرِ قَدْ رَمَتْ بِمَكِّ مَعَادَ اَنْصِيدُهَا بِرَأْسِ الْمَلُوكِ وَالْخُلَفَاءِ فَيَكْتَبُونَ
بِهَاسِلِهَا اَهْلِي النَّبُوَّةِ چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بروی شریعت گفت
انست ابن الرضا حقاً و انعام و احسانی که بنسبت بوی داشت امضا عفت ساخت و چنین
روایت کرده اند که ام الفضل پسر خود مامون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر من شربت گرفته
وزن خواسته است مامون در جواب وی نوشت که ترا برای آن بفرستاده ام که جلای را بر تو عوام گردانم و بیا
که بجز این مثل بن بنی نگوئی **ومن كلما نثر القدر سبحة قل الله اعلم الغيوب**
لَهُ الرّاضی به شرکاء و قال **رضی الله عنه** يوم العدل على الظالم اسئل من يوم الجور على الظالم و قال **رضی الله عنه** العلماء غرابة
الجهال منهم و قال **رضی الله عنه** المصيبة المصيبة على الشامة بها و قال **رضی الله عنه** من اهل فاجرا
كان ادنى عفوية الحرمان و قال **رضی الله عنه** اتان عليان ابدالاً صحیح محقتل و علیل غلط

و من چاکر امارت رضی الله عنه آنست که چون مامون دختر خود

ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بدین برده چون بوفه رسید آخر روز نزد
فرمود و مسجدی در آمد که بجهنم آن درخت سر بود که هنوز بارینا ورده بود و کوزه آب طلبید
و رنج آن درخت وضو ساخت بعد از آن بامردم نماز شبام گذار چون ناگذازد و در وقت بیرون آمدن
بیای آن درخت رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین بی دانه مردم آنرا
بر شیر کی میگریفتند و میخوردند و از آنجمله آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم
شنیدم که در شام کسی دعوی پیغمبری کرده است و پیران بنشین نهاده اند و آورده و
فلان جای مجوسان با بخار فتم و در بانا نرا چیزی دادم و پیش وی رفتم ویرا با عقل و فهم تمام
یا فتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول
در آن مسجد یکم میگویند سر مبارک امیر المومنین حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند
یک شب روی در قبله نشسته بودم و بذر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش
روی من چید آمد و گفت بر خیز برخاستم مرا اندکی راه بیر خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که
میدانی که این کجاست گفتم بلای مسجد کوفه است در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم چون از
نماز فارغ شد بیرون آمدم نیز با وی بیرون آمدم اندکی بر رفت من نیز بر رفتم خود را در مسجد
رسول الله صلی الله علیه و سلم یا فتم به روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم
و در نماز ایستادم نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمدم من نیز بیرون آمدم اندکی بر رفت
خود را در کعبه یا فتم طواف کردم پس بیرون آمدم من نیز بیرون آمدم از من غایب
من خود را در آن موضع یا فتم از شام که بعبادت مشغول می بودم از خیال و توجیب نادم و هیچ ندانستم
که آن که بود چون سال آینده همانوقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه بیرد و هر چه
در سال گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند بروی دادم که
باینجا نیکیه ترا بر آنچه مشاهده کردم و ترا قدرت داده است مرا بگوئی که تو کیستی فرمود که من محمد
بن علی بن موسی بن جعفرم چون یا مد او شد آن قصه را با آنان که من نزد وی میباشتم باز

گفته خبر بوالی شام رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت می کردند بر نهاده و همراه
خود با تنیا آورده و ندانیدند که می می بایان والی رفته نوشته و عرض حال وی کردم بر پشت رقمه
نوشت که آنکس را که در یک شب میرا شام بگو قبر بود و از کوفه بدین و از مدینه بکه و از مکه بکتاب
بگوید که میرا از حسن خلاصی دهد آن بسیار بر من گران آمد مغرور و مغرور شد چون باید
کردم بجانب حس روان شدم تا ویران آنجا آگاه گفتم لشکریان را و نگاه بانان را در آن
تمام یافتیم بریدیم که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرد و بود و بر حس
بودند و شش نایب است نمین نمین که و بر این فرو برده است یا مرغان آسمانی بر بود
اند و از آنجمله آنست که چون مامون فوت فرمود که فوت و بعد از سی ماه گذشتن خواهد
چون از فوت مامون سی ماه گذشت ویرا وفات رسید و از آنجمله آنست که شخصی
گفته است که بر جواد رضی الله عنه در آمد و گفت فلان صاحب دحارسانید است و از جاح
شما جامه طلبید است که کفن وی کنند فرمود که وی از آن مستغنی شده است من بیرون
آمدم چون ندانستم که معنی آن سخن چه بود و ناگاه خبر رسید که وی پیش از این بسیر و در
یا چهارده روز مرده است و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب
سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امر از بیرون مرده
و تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفت که من بیرون میروم که یار من
بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب در آنوا دی که فرود آمد و بودین
آمد و در آن غرق شد و بر مد علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله
تعالی عنهم وی امام دهم است کینت وی ابوالحسن و ویرا ابوالحسن ثالث گفتند
و لقب وی نادری او بکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و
قیل ام الفضل بنت المامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه ربیع
اربع عشره و ماتین و وفات وی در زمان منتصر بود و در سن راز نواهی بغداد
روز دوشنبه از او اخر ماه جمادی الاخری سنه اربع و شصت و ماه تین و قبر وی هم
در سرای و بیت که در سران رای داشت و قیل ان متهد علی الهادی رضی الله عنده

وَلَيْسَ بِصَحِيحٍ وَإِنَّمَا الصَّحِيحُ أَنَّ مَشْهَدَ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ سَلَّمَ
 قَدْ وَقَدْ نَقَلَ عَنِ الرَّصَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّهُ قَالَ مَنْ زَارَهَا دَخَلَ وَمَنْ زَارَهَا دَخَلَ وَمَنْ زَارَهَا دَخَلَ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَوَّارَدَهُ أَنْدَكُمُ رُوزِي يَكُنِي أَرُودِيهَا كَمُ رُوزِي سَمَرَن رَاي بُوْد رُفْتَهُ بُوْد اَعْرَابُ
 وَايِرَا طَلَب كَرْدِ كَفْتَنَدُ كَمُ بَعْلَان دِيَهَن رُفْتَهُ سَهْت وَرَعَقَب وَی بَرَفْت چُون بُوِي رَسِيدِ اَعْرَابِي
 پَرَسِيد كَمُ بِيح حاجت آمد هُ كَفْت من از آنَا نَم كَم بُولَاي جَد تُو عَلِي ابْن ابِي طَالِب تَسَكُنُ مَوْدَه
 اَنَدُ مَرَادِ نِي عَظِيم سَهْت كَم از اَدَاي آن عَا جَزْم وَغِيْر از تُو اِيچَكِس رَا نَسِيد اَنَم كَم آن رَا از كَرْدَن مَن
 بَر دَار دُ فَر مَوْد كَم خَا طَر خُوْشِش خُوْش دَار و وَايِرَا فَر و دَا وِر دُ چُون بَا مَدَا كَر دَا اَعْرَابِي رَا كَفْت
 بَا تُو سَخْنِي خُو اَنَم كَفْت مِي بَا يَد كَم دَر اَنَخَا لَفْت مَن نَكْنِي اَعْرَابِي كَفْت نَكْنَم مَادِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 بَدِ سَهْت مَبَارَك خُو دُ خَطِي نُوْشْت مَضْمُون آنَكُم اَعْرَابِي رَا مَبْلَغ كَزَا كَم زِيَادَت از دِيَن وَی بُوْد
 دَر دُ مَن دِيَن وَی سَهْت وَ فَر مَوْد كَم اِي نَظَر رَا بَسْتَان چُون مَن بَسْمَرَن رَاي مَرَا جَعْت كَم مَشِش
 مَن اَنَم وَ چُون دَر مِيَا ن جَا مَحْتِي نَشْتَه سَهْت مَطْلَب دِيَن خُو دُ كَن وَ بَا مَن سَخْن دَر شَسْت
 كُوْنِي اَلْبَتَه مِي بَا يَد كَم دَر دِيَن اَمَر مَحَا لَفْت نَكْنِي اَعْرَابِي كَفْت نَكْنَم دُ خَطَر اَكْرَفْت چُون مَادِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 عَنهُ بَسْمَرَن رَاي بَا زَا مَد وَ جَمْعِي كَثِيْرَه از اَصْحَا خَلِيْفَه وَ غِيْر اَنَم مَشِش وَی حَا ضَر آمد هُ بُوْد نَدَان اَعْرَابِي
 حَا ضَر شَد وَ خَطَر اَبِي رَوْن اَوْر دُ چَا نَكَم مَادِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ صِيْئ كَر دَه بُوْد مَطْلَب هُ مَوْد و و
 مَادِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَا وِي نَزْم نَزْم سَخْن مِي كَفْت وَ اَعْتِزَا رَحْمِي مَوْد و و عَدَه اَدَاي اَن
 مَحِي كَر دُ خَبَر اَن مَتَوَكَّل رَسِيد فَر مَوْد كَم سَهْتِي نَزَار و رَهْم مَشِش وَی بَر نَد چُون مَشِش وَی اَوْر دُ
 نَكَا هَدَا شَسْت تَا اَن اَعْرَابِي اَمَد فَر مَوْد كَم اِيْن رَا كِيْر وَ دِيَن خُو دَر اَدَا كَن وَ اَنچَه زِيَادَت اَ يَد
 بَر نَعِيَا ل خُو دُ لَفَقَه كَن وَ مَارَا مَعْزُور دَا رَا اَعْرَابِي كَفْت يَا ابْن رَسُوْل اَللّٰهُ وَ اَللّٰهُ كَم اَنچَه مَن
 اَمِيْر مِيْد رَشْتَم از شَسْت اَنچَه دَا دِي كَمْتَه بُوْد وَلِيْكِن اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ سِي سَلْسَلَه ط
 وَ از جَمْلَه كَر اَمْتِهَامِي وَی اَكْسَهْت كَم مَتَوَكَّل بِيَا رَشَد وَ خُرَا جِي سِي رَوْن اَوْر دُ
 كَم اَطْبَا از عِلَالِ اَن عَا جَز آمد نَد وَ مَشَر بَر مَوْت شَد وَ مَادُ مَتَوَكَّل نَزْد كَر وَا كَر مَتَوَكَّل
 شَفَا يَا بَد مَال بَسِيَا رَا خَا صَه خُو دُ بِيَا دِي فَر سَتَد رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رُوزِي فَتْح بَن خَا نَا
 كَم از مَقْرَبَان مَتَوَكَّل بُوْد كَفْت كَم كَم مَشِش مَادِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِي بَا يَد فَر سَتَا دُ شَا يَد كَم وَی

چیزی دانند که این را فتح رساند کسی پیش وی فرستادند وادی رضی الله عنه فرمود
که بفلان خیز بر آنجا نهید که فتح خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آنجناب مجلس متوکل آورد
بعضی از حاضران استهزاکر دند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان
نمیدارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند و بفرستادند و آنچه در آن بود میروان است
و خبر شفای متوکل بمادرش بردند و ده هزار دینار در صرة کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهما
رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفایافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد که
شکایت کرد و بامتوکل گفت که در خانه وادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل
سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانه وادی در آئی و آنچه از اموال و سلاح یا بی
بگیر و بر پیاری سعید حاجب گفت است که نزد بانی با خود همراه بروم و نیم شب بهام وادی
بالارقم و بدرجه سرای وادی فرود آیدم تا یک بودم استم که کجا میاید رفته ناگاه از
درون سرای آواز وادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید بجای خود باش تا من بخوابم
چندان برینامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وادی رقم و بریار رقم جامه پیمان در بر
و کلاه پیمان بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست
در آئی بخانه در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیاقم غیر از آن صرة که ماد متوکل بوی فرستاد
بود و همچنان سر بهر بود و یکس دیگر بآن و آن نیز سر بهر بود و بعد از آن وادی رضی الله
عنه فرمود که این مصلا پیش است برین آنرا بالا داشتیم در زیر آن شمشیر بود در غلاف
همه را اگر رقم و پیش متوکل بروم چون متوکل آن صرة را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار
کرد و گفتند که آن را در وقت مرض مادر تو ندرویی کرده بود متوکل فرمود که صرة دیگر بآن ضم
کنند و یکس شمشیر رانیز بوی باز فرستاد و سعید حاجب گفته است آنها را پیش وادی بروم شمشیر
گفتم با سعید بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بپای تو در آمدم ولیکن مامور بودم فرمود که
وَسْأَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْصِلُونَ و از اجله است که چون متوکل ویرا از مدینه بهرا
طلب و بر من رای رسید ویرا در منزلی فرود آوردند که آنرا خان الصعاليک می گفتند
و بجای ناخوش بود یکی از حجابان وی که ویرا صالح بن سعید نام بود و بروی درآمد و گفت

يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ جُعِلَتْ فِدَاكَ انْجِاحَتْ دَرِهمه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواستند که ترا
 درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز در نیمقاهی پس
 بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغهای خرم و جویهای روان و قصرهای خفیه که
 حَسَانٌ و وَلَدَانٌ کَانَهُمُ اللَّوْلُو لَکُونُ ظاهر شد حیرت بر من غالب فرمود که ای ابن
 ماهر جاکم هستیم این باباست مادر خان الصعاليک هستیم و از آنجمله آنست که شخصی گفته
 است که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعاء دعائی کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود
 که چون متولد شود ویرا محمد نام کن چون متولد شد پسر بود ویرا محمد نام کردم و از آنجمله آنست
 که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر
 فرمود که بسیار دختر که زیاده تر باشد چون متولد شد دختر بود و از آنجمله آنست که شخصی
 از قاضی کوته پیش وی شکایت کرد که مرا ایذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن
 چون از آن سخن دو ماه برآمد قاضی را غل کرد و از آنجمله آنست که متوکل را خانه بود
 در وی مرغان بسیار که هر کسی که با آنها در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی
 توانست شنید و نه کسی سخن وی هر وقت که نادی رضی الله عنه با خانه درآمدی همه
 مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمدی آغاز آوازها کردند و از آنجمله آنست
 که مشعب از هند پیش متوکل آمده بود و شعبه نای غریبی نمود و روزی متوکل ویرا گفت
 که اگر شعبه پیش آری که علی بن محمد را بچل سگ ترا هزار دینار بدیهم مشعب گفت نانی چند
 بنگ سبک بر مایه نهید و مرا به پهلوی وی بنشانید چنان کردند نادی رضی الله
 عنه دست دراز کرد و نانی بردار دآن مشعب علی کرد که آن نان از پیش دست وی ببرد
 سه بار آنچل که چلین بخندیدند و در مجلس مسوره بود بر آن صورت شیر کشیده
 نادی رضی الله عنه اشارت بالصوره کرد که بگیر این را آن صورت شیر می شد و بر
 مشعب را فرود و باز مسوره آمد هر چه متوکل درخواست کرد که مشعب را باز گرداند قبول
 نکرد و فرمود که والله بعد از این هرگز ویرا نه بینید دشمنان خدا را بر دوستان و
 مطلق میگردد پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعب را بعد از این هیچکس ندید و از آنجمله آنست

که روزی در ولیمه بخش اولاد خلفا بود و جمعی کثیر تعظیم و توقیر نشسته بودند و در مجلس جوانی بود
 بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار بگفت و میخندید مادی رضی الله عنه رو
 بوی کرد و گفت یا هذا شخصك یا هذا عن ذک الله و انت بعد کلت من اهل التوبه
 آن جوان از آن بی ادبی باز ایستاد و با چون طعام خورد و و بیرون آمد و روز دیگر بیار شد
 و روز بیوم وفات یافت و از آن جمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل سواد
 بود بی ادب در مجلس سخنان بیهوده می گفت و حق تعظیم وی را سبایت می کرد فرمود که این
 شخص از طعام نخواهد خورد و از خانه وی چیزی نخواهد آمد که زندگانی را بروی سبک گرداند چون
 طعام حاضر کردند و آن شخص دست بشت و خواست که از آن طعام تناول کند خلام
 وی گرمان و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است زود
 خود را با بنجا برسان باشد که درازنده در بابی آن شخص طعام نأخورد و برخواست و بر رفت

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام یازدهم است و کینت وی ابو محمد است و لقب و زکی است و خالص و سراج و وی نیز
 چون پدر خود بکربلا مشهور است مادر وی ام ولد بوده نام سوسن و قیس غیر ذلک مادی
 رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد و ولادت وی در مدینه بوده است در سنه اربع و ثمانین
 و مائتین و قبل سنه اثنین و ثمانین و وفات وی در سنه را در ستین و مائتین
 و قبر وی در پهلوی پدر وی بوده است رضی الله عنها و میرا کرامات بسیار است و خوارق
 عادت بیشتر و از آن جمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله
 عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر من گفت بیای تا پیش این مرد رویم یعنی بابو محمد که
 رضی الله عنه زیرا که دیرا یگوید و صحبت و صف می کند گفتم تو ویرا میشت گفت من و برایش
 و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در را گفت پس حاجت مندم
 بآنکه ما را با قصد در هم بدهد و بپست در هم راجعه سازیم و دو پست در هم را آورد و در هم
 صد در هم را در سبای اجاجات نققه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا بیصد در هم بدهد

صد در هم را جامه سازیم و صد در هم را نفقه کنیم و صد در هم را درازگوشی بخرم و بجانب هشتاد
 روم چون بدرخانه وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوئیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی
 بن ابراهیم و پیرو محمد درون آید چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما
 چه باز داشت که تا اینوقت پیش مانیا می پدرم گفت ای سید شرم میداشتم که با نیخال
 پیش تو آیم چون از پیش و بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صرة بیدرمن داد
 و گفت در اینجا پانصد در هم است و دوست در هم از برای کسوة و دوست در هم از بهای
 آرد و صد در هم از برای نفقه و صرة دیگر بمن داد و گفت این سیصد در هم است صد در هم
 از برای کسوة و صد در هم از برای نفقه و صد در هم بهاء درازگوشی اما میداید که بگو هستان
 نروی و بفلان جاره و می با نجای که اشارت کرد رفتم و که خدا شدیم در همان روز مراد و هزار
 وینار رسید و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بدرمن بیطار بود و چهار پایان
 زکی را رضی الله عنه بیطاری میکرد مستعین را بخله بود که پنجس از را بضامن و بیارام توان
 ساخت وزین و لگام نتوانست کرد تا سواری خود چهر رسید یکی از ندما مستعین را گفت که
 چرا نمیکوی که حسن بن رضار رضی الله عنه حاضر کنند تا وی این بخله را سواری کند
 و رام گرداند یا این بخله ویرا بکشد مستعین ویرا طلب چون بسرای وی درآمد آن بخله را
 در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست بر گفل وی مالید و سرفه از وی روان شد
 بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین و طیفه تعظیم و توقیر بجای آورد و ویرا از نزد خود
 نشاند پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدرم را گفت که ایفلان
 آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طلب
 بنهاد و برخواست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین گفت که ویرا
 زین کن ابو محمد پدرم اشارت کرد که ایفلان آن بخله را زین کن مستعین گفت خود زین
 دیگر بار برخواست و آن بخله را زین کرد و بجای خود بازگشت مستعین گفت چه باشد که سوار
 شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا را سوار براندی آنکه هیچ کس نشکر کن پس فرود آمد
 مستعین پرسید که چون یافتی این بخله را فرمود که ازین خوبتر بخله ندیده ام مستعین

آنرا پیش و قی کشید ز کی رضی الله عنه پدرم گفت که آنرا بگیر و ببر پدر من آنرا گرفت و بی آنکه
 هیچ کسری کند ببرد و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که پیش ز کی رضی الله عنه از فقر
 شکایت کردم باز یانه بدست داتن زین را بان بکا وید و سگ زرمواری پانصد دینار
 بیرون آورد و بن داد و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در زندان بودم از کسی
 زندان و گران قید بزرگی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و میخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزی
 بنویسم اما شرم داشتم و نوشتم در جواب من نوشت که امروز غار پیشین را در خانه خود
 خوابی گذارد غار پیشین مرا از زندان بیرون آورد و دند و غار در خانه خود گذارد و مرا ناگاه
 دیدم که قاصد وی آمد و برای من صد دینار آورد و همراه آن کتابی و در آنجا نوشته
 که هر وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید ان الله
 یغنی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بوی رتبه نوشتم و در آنجا از وی مسئلی
 پرسیدم و میخواستم که از محتای رنج نیز سوال کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن
 نوشت که جواب مسئله توانست و میخواستی که از محتای رنج نیز بپرسی و فراموش کردی
 این آیت را که یافا کونی کذا و سلماعلی ابن ایهیم برادر کا غه بنویس و هرگز در محرم
 بیا ویز چنان کردم آن محرم شقایفت و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که پیش
 وی نشسته بودم جوانی خبر وی در آمد با خود گفتم که این کیست ز کی رضی الله عنه
 فرمود که این پسر ام خانم است صاحب سگیار که آبای من همه خانم خود را بر آن سنگیار
 نهاد و اند و مهر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن نهادم پس رو
 با بخوان کرد و گفت سگیار و خود را به سنگ پاره را بیرون آورد و بوی او خاتم خود را
 بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش نداشت مهر بر آورد و گویا که حالا میخواهم آن نقش را
 که الحسن بن شد بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویرا
 وید و گفت فی والله ویر گاه بود که از وی دیدار وی داشتم درین ساعت
 جوانی آمد که ویران دیده بودم گفت بر خیز و در آئی در آمدم و از آنجمله آنست که
 دیگری گفته است که بوی کتابی کردم و در آنجا از معنی مشکوٰه پرسیدم و خاتون من خانم

درخواست کرد و برادری خیر کند و فرزند ویرانام نبند و جواب آن نوشت که شکوة قلب محتاج است
 علی الله علیه وسلم و از حال خاتون و فرزندش نه نوشت و در آخر کتاب این بود که ان شاء الله
 اجرتك و اخلفت عليك خاتون من فرزندى زاده مرده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن الرضا رضی الله عنهم

وی امام دوازدهم است و کتبی وی ابو القاسم است و لقبه الامامیة بالحجة والفاطم
 والمهدي والنظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الانبياء واما ما ولهم وعمون انه دخل
 المرداب الذي يبر من راي امته ينظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في سنة خمس مئتين ومائتين
 وقيل في سنة ست وثمانين وهو الاصح فاحتفى الى الان على زعمهم
 ما در وی ام ولد بوده است صیقل نام و قیل سوسن و قیل زرجب و قیل غمر و قیل
 و ولادت وی در سرمن رای بوده است فی الثالث العشر من رمضان سنة ثمان وخمسين
 ومائتين وقيل في ليلة السبت من الشهر الحرام سنة ثمان وخمسين ومائتين
 که روزی پیش ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمد فرمود که ای عمه امشب در خانه ما لباس
 در خدایتعالی ما را خفای خواهد داد من گفتم ایفرزند از که خواهد بود که در جبین اشتر حمل نمی بینم
 فرمود که ای عمه مثل زرجب همچون مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت
 ظاهر نخواهد بود و انشب آنجا بودم چون شب بر نیمه رسید بر خاستم و تهجد گزاردم و در جبین
 تهجد گزاردم بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد
 ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که تحمیل کن ای عمه بآن خانه که زرجب آنجا بود و باز گفتم
 را در راه پیش آمده بر وی افتاده و پیرا بسیند خود و باز گفتم و قل هو الله احد وانا انزلنا
 آية الکری بر وی خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند و بعد
 از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده
 پیرا بگفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی
 روم و پیرا بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوئی ایفرزند من با تو

الله تعالى گفت پس الله الرحمن الرحيم وريد ان من على الذين امنتم عفو ابي الله
 وجمعهم ائمة وجمعهم ائمة بعد از آن دیدم که مرغان سبز را فرو گرفتند ابو محمد
 رضی الله عنه کی را از آن فرخان بخواند و گفت خذوا ما حفظه حتى ياد الله فيه وان الله
 بالبعث افرید از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود
 که آن جبرئیل بود و دیگر آن ملائکه رحمت اند بعد از آن فرمود که یا غنم ویرا بجا در وی باز
 گردان کی نصر عینها ولا تخزن ولتعلم ان وعد الله حق ذلكم اكثرهم لا يعلمون
 ویرا پیش ما در وی بردم و چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و پر ذراع
 امین وی مکتوب بود که جاء الحق وذهب الباطل ان الباطل كان زهوقا واز دیگری
 روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو را نو در آمد و انگشت سبابه بچایب آسمان
 برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین واز دیگری آرنده که گفته است بر ابو محمد
 زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بجانم در آمد
 پس بیرون آمد کودی برداشش گرفته که گویند ماه شب چهارده بود درین سه سالگی
 پس فرمود که ای ایلان اگر تو پیش خدا استعالی گرامی نبودی اینفرزند خود را بتو نمودی نام
 این نام رسول است صلی الله علیه وسلم وگفت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض
 قسطا کما ملئت جورا و ظلما واز دیگری آرنده که او گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه
 در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سید صاحب
 این امر بعد ازین که خواهد بود فرمود که آن پرده را بر دایره دایره دایره دایره
 در کمال طهارت و پاکیزگی و بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد
 و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب بعد از
 از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت یا نبی اذ حل الی الوقت المعلوم
 بان خانه در آمد من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و برین که
 در اینجا کنیت بجانم در آمدم یکس را ندیدم و از آن جمله آنست که گفته است که معتقد
 مراباد کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود بر وید

و خانه ویرا فرود گیرید و هر کرم در خانه وی بپنید سر ویرا بمن آیدید رقیتم و بر برای وی در آیدید
سرای دیدیم در خایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند
در اینجا پروه دیدیم فرو گذاشته پرده را بر داشتیم سر و آبی دیدیم در اینجا آیدیم دریای دیدیم
در اقصای آن حصیر بر روی آب انداخته و مردی بر خوب ترین صورتی بر بالای آن
حصیر در نماز ایستاده نماز پنج اتقات نکرد یکی از آن دو نفر کجاست بود ندیدی سبقت گرفت
و خواست که پیش روی رود در آب غرق شد و اضطرار میکرد تا آنرا مانگه من دست و
گیرتم و خلاص گردانیدم بنی از آن نفر دیگر خواست که پیش رود ویرا نیز به حال پیش آمد
ویرا نیز خلاص کردم من جبران هماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو غدر
میخواهم و الله که من ندانستم که حال چیست و بجای آیم از آنچه کردم بخدایتعالی باز گشتم
هر چند گفتم بنی پنج اتقات نکرد باز گشتم و پیش معتضد رقیتم و قفسه را باز گفتم گفت این سرا
پوشیده دارید و الا بفراهم که شمارا کردن زنند چون بعضی از احوال ویرا دانستی بدانکه
شیعه امامیه را واد و غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از زمان
ولادت و است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی دراز تر و آن
از زمان انقطاع سفارت تا آنرا مانگه خدای تعالی ظهور ویرا مقرر ساخته است و در غیبت
قصری ویرا سفیران اثبات میکنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر
خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع میکرده اند و جواب آن می آورده
و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در ستمه است و عشرين
و ثلثمائیه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بیش روز تو قیعی بیرون آورد
که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است که نسخه اش نیست
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَجْرُ أَخَوَاتِكَ فَيَا نَكَّ مَيْتُ مَا بَيْنَكَ بَيْنِي
أَيَّامٍ فَاجْعَلْ أَمْرَكَ وَلَا تَوَصَّلْ إِلَى أَحَدٍ يَوْمَ مَقَامِكَ بَعْدَ فَاتِكَ فَقَدْ قَبِلْتَ الْغَيْبَةَ الْتَأَنَّا
ظُهُورَ الْأَبْعَادِ ذِنْ اللَّهِ تَعَالَى ذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَلِ فِي قَسْوَةِ السَّابِقِ مَبْلَاءِ الْأَرْضِ سَيَّاتِي مِنْ شُعْبَةِ
مَنْ يَكُنِ الشَّاهِدَ الْكَافِرِ ادْعِ الشَّاهِدَ قَبْلَ حُجْرِ السُّفْيَانِ وَالصَّيْحَةَ فَيَا كَذَّابُ فَتَرَى كَذَلِكَ لَا تَقُولُ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ

چون روز ششم رسید فوت فرمود پس وصیت سفارت نکرد و بعد از آن وقت غیبت طولی
 نداشت و اما شایسته تقدیر و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است
 و از آن جمله آنست که یکی از ائمه نواحی حکم را که اسمعیل بنام داشت ریشی برآید که نه
 اطباء حلیه بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در
 قطع آن خطر است زیرا که بصری آن محل که از قطع آن حیات منقطع میگردد و نیز دیکست اسمعیل گفته
 است که چون از اطباء مایوس شدم غنیمت شد و بدین طریق بمن رای کردم بعد از زیارت
 ائمه رضی الله عنهم سر و اب درآمد و از خدای تعالی استعانت تم و از ائمه استمداد نمودم
 و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و
 جامه پاک پوشیدم و بدین طریق متوجه شدم دیدم که از آنجا پنج سوار پیدا شدند
 شمشیر بایستی نیزه در دست داشت و یکی در میان ایشان فری در برگان بر روی
 مگر از فریادی مشهورند چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر سر
 یکین فری دار بایستاد و آن دوی دیگر بر طرف یار پس آن صاحب فری گفت
 که تو فردای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آئی که ریش ترا بچشم
 پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیشتر بسیار در دگر دآن نیزه دار مرا گفت
 افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله
 تعالی آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و ویرا در بر کشیدم و زانوهای
 وی را بوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت باز گرد و گفت من هرگز از تو
 جدا نخواهم شد باز دیگر گفت باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی تا بخوابم گفت صاحب
 نیزه گفت شرم نمیداری که امام دوبار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بایستادم
 چون مقداری بر رفت روی باز پس کرد و فرمود که چون بیخادری مستنصر ترا خواهد طلبید
 دهنار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شد بعد از آن بمشقه
 و از احوال آنواران پرسیدم گفتند که از شرفای این نواحی بودند من گفتم که امام بود
 پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فری گفت صاحب فری گفتند ریش خود را

نمودی گفتم آری انرا بیشتر دو آن بران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود و
 از خوشی که داشتم در شکفتادم که شاید بران دیگر بوده باشد آن را نیز برهنه کردم
 هیچ اثری نبود و مردم بران از دحام کردند و پیرین مرابریه ندخادمان مشجهر انجانه
 آوردند و از فراموشی مردم خلاص کردند چون پیچا و ریدم ایخبر بخدا رسید و مردم
 بران از دحام کردند چنانکه نزدیک بود که گشت بشوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را
 از من پرسید باز گفتم گفت که ویران را دیدم بهیچ گفتم نیکم زیرا که امام مرا وصیت کرده
 است که از وی چیزی نگیرم مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم
 هَذَا مَا قَالُوهُ فِي جَامِعِ الْأَصُولِ فِي شَرَاطِ السَّاعَةِ وَعَلَامَاتِهَا عَالِمِينَ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْلَمْ يَبْقِ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ
 يَبْعَثُ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا مَنِيًّا وَمِنْ أَهْلِ بَنِي يَوْطِجِ اسْمُهُ سَيِّدُ اسْمِهِ ابْنُ يَمْلَاءِ الْأَرْضِ قَسَطًا
 وَعَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ ظِلْمًا وَجَوْرًا فِي آخِرِ الْأَيَّامِ قَضَى الدُّنْيَا حَتَّى مَلَكَ الْعَرَبُ مِنْ أَهْلِ بَنِي رَجُلٍ
 اسْمُهُ اسْمِي أَخْبَرَهُ ابْنُ أَوْدَ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى فِي جَامِعِ الْأَصُولِ أَيْضًا أَبُو اسْحَقٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ عَلَى رَضِيَ
 عَنْهُ وَنَظَرَ إِلَيْهِ الْحَسَنُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ إِنَّ ابْنَهُ هَذَا سَيِّدُ كَسْمَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَسَيُخْرِجُ مِنْ صُلْبِهِ رَجُلٌ يُسَمَّى بِاسْمِهِ نَبِيٌّ كَمَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْخَلْقِ وَلَا يَشْبَهُهُ فِي الْخَلْقِ
 ذَكَرَ قِصَّةَ يَمْلَاءِ الْأَرْضِ عَدْلًا أَخْبَرَهُ ابْنُ أَوْدَ وَلَمْ يَذْكُرْ الْقِصَّةَ وَقَالَ صَاحِبُ الْفَتْحِ الْمَكِّيَّةِ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي ذِكْرِ الْمَهْدِيِّ أَنَّهُ يَكُونُ مَعَهُ ثَلَاثَةٌ وَسِتُّونَ رَجُلًا مِنْ رَجَالِ اللَّهِ الْكَافِلِينَ
 أَعْلَمُ أَيْلَافَ اللَّهِ تَعَالَى وَإِنَّا أَنْ لَلَّهِ تَعَالَى خَلِيفَةٌ يُخْرِجُ وَقَدْ مَلَأْتُ الْأَرْضَ جَوْرًا وَظُلْمًا
 فَيَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا لَوْلَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى
 هَذَا الْخَلِيفَةُ مِنْ عِتْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا يَوْطِجِ اسْمُهُ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَتَبْتُ كَتَبْتُ جَدَّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا يَابِعِ بَيْنَ الرُّكْنِ
 وَالْمَقَامِ يَشْبَهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْخَلْقِ يَفْتَحُ الْحَاءَ وَيَنْزِلُ فِي الْخَلْقِ بَضْمُ الْحَاءِ لِأَنَّهُ
 لَا يَكُونُ أَحَدٌ مِثْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي خَلْقِهِ وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ فِيهِ إِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ
 عَظِيمٍ ثُمَّ قَالَ يَبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ تَعَالَى مِنْ أَهْلِ الْخَلْقِ عَنْ شُهُودٍ وَكُشْفٍ عَنْ نَفْسِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

الهيون يقيمون دعوته ويصبرونه هم الوزراء الجاهلون اتقال الملكة ويعيشون على ما
قلدا لله تعالى قال ولئن الله تعالى شوز له طائفة جنادهم فيكون غيبه اطلعهم الله تعالى
كشفوا شهودا على الحقايق وما هو امر الله عليهم من عبادته فيشاهدونهم يفصل ما يفصل
وهم العارفون النبي صلى الله عليه وآله وما هو في نفسه يعرفون الله تعالى فادركوا حاج اليه فتمت
ومنزلة لانه خليفة مسند فيهم منطلق الحوائج ديني عدله في الانبياء الجان وقال الشيخ
الدولة احمد محمد التمسنا قدس في ذكر الابدان اظلمة وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد
الحسن العسكري رضي الله تعالى عنه عن ائمة الكرام ائمة اهل البيت الطاهرة وهو اذا الغنى
دخل في دايرة الابدال وترقى من طبقة طبقة الى ان صار مستد الاوقاد ودار القطب على
ابن الحسن البغدادي فلما اجاد بنفسه ودفن في شونيزيه صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي
تعالى عنهما وجلس مجلسه وبقى في الرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليرق
وريجان واقام معاه عثمان بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى هو و
جميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد
الجويني بنفسه جلس احمد كوجات من ابناء عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه مجلس
وكان توفي في الحج وصلى عليه بمؤرمه لا صقرة بالارض غير مشرفة ولا مبنية لا يعرفها
غيرهم وهم يزودونها كل سنة فيكون حضرت حتى سجدت كما توفيق اتمام بنين بعض احوال
واقوال وكرامات وخوارق عادات ائمة اهل البيت رضوان الله عليهم اجمعين باحوال
رجوعه بذكر بعض اصحابه كرام كرمه مشهور رضي الله عنهم اجمعين ومبدا به كرم فضيلته وكمال ولايته و
كرامات ابيته راخص درين دوازده تن نداني واگرچه ايشان بزميد فضيلت وكمال اختصاص
استبهار يا فقه اندر برك اهل فضيلت وكمال اهل الفضيلت بباربودة اندر در طبقات ائمه
مذكورين وچه متاخرين انايشان وبعضى از متاخرين ايشان در كتاب نفحات الانس و
طبقات صوفيه مذکور شده اند چون ابراهيم سعد علوي وسيدى عبد القادر
وغيرهما قدس الله تعالى ارواحهم والتوفيق من الله سبحانه وتعالى

سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل رضي الله عنه

وی از عشره مبشره است که رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را با انکه از اهل بهشت اند بشمار داد و دست آورد و اندک زمانی پیش بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنای ساخته ویرانگویی کنیزین مرا بن گذارد و اگر نه از دست وی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم فریاد خواهیم کرد و آنحضرت آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سبعت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من اخذ ثبیرا من الارض یغیر حقه یطوئه الله یوم القیمة من سبع ارضین کو آتزن بیا و این میگویی حتی و است از آن زمین بگیر بعد از آن گفت الله عز و جل ان کانت کذب علی فلا یتمها حتی تقعی بصرها و یجمل میتها الخبر را با تزن رسانیدند آتزن آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد و چند بر بنیاد که کور شد چون شب بر تختی لنگر خود را بیدار ساختی تا دست و گرتی و بهر جا که خواستی بهر یک یک شب کنیزت بیدار ساخت و تنهاتیر و ن آمد در چاه افتاد با مداد ویرا در چاه یافت مرده بود

عبدالبن بشر و اسید بن حضیر رضی الله تعالی عنهما

انس رضی الله تعالی عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری رضی عنهما پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند در شبی سخت تاریک چون هر دو پیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن میرفتند چون براه از یکدیگر جدا شدند عصای دیگر نیز روشن شد و هر یک در روشنی عصای خود میرفتند

عمار بن یاسر رضی الله تعالی عنه

امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه گفته است که در سفری بودیم رسول الله صلی الله علیه و سلم عمار بن یاسر را بآب فرستاد و شیطان در صورت بنده سیاه میان وی و آب حایل شد عمار ویرا بگرفت و بر زمین زد و گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب بر داری ویرا بگذاشت و دیگر بار پیش آب حایل شد عمار باز ویرا بر زمین زد و بار گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم عمار ویرا بگذاشت و دیگر بار پیش آب حایل شد باز عمار ویرا بر زمین زد و بار گفت مرا بگذار تا من ترا

بگذازم و برابر گذاشت و وی نیز بوجد خود و فکر دوسمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که
که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که شیطان در صورت بنده سیاه میان سار و آب
حایل شد و خدای تعالی بخیر را طهر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که خمار را گفتم که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین چنین گفت گفت و الله که اگر بگویدستم که وی شیطان است و برای شتم
ولیکن قصه کردم که بنی ویرانندگان بگرم آوازینی وی بوی ناخوش می آمدند

العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه

وی از مهاجرین است و عامل رسول بود و صلی الله علیه و سلم بر بحرین ابوهریره رضی الله عنه
گفته است که از علای بن الحضرمی حسنه مشاهده کردم که از هیچ کس مشاهده نکردم نه پیش از وی
و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری عجیب تر است می گویند که بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام
خدای تعالی بگوئید و دریا در آن نام خدای تعالی گفتم و دریا در آن نام و هیچ را آب تر نکرد
مگر کفهای پای شتران مارا و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم بر بیابانی رسیدیم شکی بر ما ظاهر
و آب نداشتیم و در آن گاه که دیدیم و حرکت نماز گذارد و دعا کرد مقداری سپهر بر سرمانند و چون
ببارید که همه سیراب شدیم قاف برداشتیم سیوم آنکه چون وفات یافت بروی نماز گذارد و
و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد آمد که بنده ای کفن و بر انگشاده ایم خشته را بر داشتیم
و برادر لحد بنا فیم و آورد و اندک در بصره سنگ ریزه در گوش کسی رفت و بصحاح می رسد
چنانکه خواب شب و قرار روز از وی ببرد و همه اطباء از معالجه وی عاجز آمدند پیش می آید
اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال را بگفت گفت اگر ترا چیزی نفع رساند و عاقلان این
خواه بود که در دریا و بیابان بان و حاکم آن شخص برسد که آن دعا که ام است در حرکت
فرمود که یا علی یا عظیم یا حاکم را وی گوید که چون آن شخص دعا را بخواند فی
آن سنگ ریزه از گوش وی آواز کنان بیرون آمد و سخت بر دیوار خورد و

ابو امامه باهلی رضی الله تعالی عنه

وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم که در شام باقی مانده بود از وی
که گفته است رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا جماعتی فرستاد تا ایشان را با سلام و سوگند

ازین قبول نکردند و نشنیدند از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا بچنین میگرداریم تا از تنگ
بمیری عبا بی داشتیم در آنجا کشیدیم و در آن قناب گرم بختیم در خواب دیدم که آینده آمد و در
دست وی قدری از آبگینه که هرگز مردم قدری از آن خوب تر ندیده اند و در آن قدری شربت
که هرگز از آن شربت لذت نبرخشیده اند آنرا بمن داد و بیانشامیدم چون فارغ شدم بیدار شدم
و الله که از آن وقت باز که آن شربت را چشیدم و هرگز نشنیده ام و هرگز نشنیده ام و هم از او
آرد که کنیز کی گفته است که ابوامامه با اهل تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار
و در هم و هر چه از خور و دنیا بدست وی می افتاد ذخیره میکرد و چون سایلی می آمد بوی میداد
روزی در خانه وی رسیدیم و مگر سه دینار سایلی آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد دینار دیگر
بوی داد و دیگری آمد دینار دیگر بوی داد و من در غصه شدم که در خانه برای ما هیچ غایب بر فرارش خود
بخشید من در خانه بروی بیستم چون بانگ نماز پیشین گفتند و بیدار کردم مسجد رفت
روزی داشت چغیری قرض کردم و از برای وی شامی حبیبی ساختم و چراغی روشن کردم و سفره
به نهادم و نزد یک بفرارش وی شدم تا آنرا بگشتم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود
گفتم که اشتباه دین دینار تا آن تصدق کرد آنرا بشردم سیصد دینار بود آنرا بهما بگذاشتیم چون
از نماز گفتن بازگشت دید آنچه که آماده کرده بودم حد خدا تعالی گفت و در روی تبسم کرد
چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن دینار را پیش
وی نهادم گفتم این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بود از دینار فرستاد که دو گفتم
و یک این چیست گفتم مرا بان علم نیست آنرا یا قسم بچنین که می بینی قرض وی زیاده شد

خالد بن الولید رضی الله عنه

ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر خالد بن الولید
رضی الله عنه میرفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که سَنُفِّقَنَّ مِنْ سَيِّئَاتِهِ اللَّهُ
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِ و از وی آید که چون ابو بکر رضی الله عنه دیر آید و وقت خلافت
خود بجانب چهره فرستاد اهل چهره شخصی را عبدالمسیح نامش وی فرستادند و بر سر هم هدیه

مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر شود با وی همراه کردند چون عبدالمسیح آن زهر را
پیش وی آورد و از او پرسید که این چه چیز است گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف
دست خود نهاد و گفت بسم الله و یا الله و یا الله و یا الله و یا الله و یا الله و یا الله و یا الله
الذی لا یضر مع اسمیه دأخ پس آنرا بایشامید عبدالمسیح بتوم خود بارگشت و گفت با وی
مصالح کنید که زهر یک ساعت را خورد و هیچ ضرر نیافت این کاریست که ایشا نرا آمده است
و هم از وی آزند که روزی در شرک خود میگشت لشکری را دید که خنک شراب همراه دارد پرسید
که این چه چیز است جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلا اللهم اجله
خلا اللهم اجله خلا چون آن شخص آن خنک را پیش اصحاب خود رسانید سرکش شدند و دیدند
که سرکه است گفتند و یک این چه چیز است که آورده گفت و الله که من خمری آوردم امیر شمارا
در راه دیدم گفت که چه چیز است گفت سرکه است و دعا کرد سه بار که خدا این سرکه را داند بخدا دعا ویرا حاجت

عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما

وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و
باید خود به مدینه هجرت کرد و وفات وی در مکه بود در وقت رمی چهارم مردم از حجام کرده
خمری در میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و مردم کرد و بر آن بمسند
و کان ذلک سنة أربع و سبعین قبل سنت ثلاث و سبعین ههنا ربيع ثانی این از وی آزند که
در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجاست شیریست که مردم را
از راه باز داشته است از مرکب خود فرو داده و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا
بود و بر وایتی ویرا سنی زد و از راه دور کرد و فرمود که یحیی بن رسول الله صلی الله علیه و آله
بقول انما یسلط علی ابن ادم من یخافه و لو ان ابن ادم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علی غیره

عبدالله بن عباس رضی الله عنهما

ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در انجا محصور بودند و ذالک قبل الهجرة ثلاث

سین و وقتی که رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت و می سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل علیه السلام را دیده ام و دو بار رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا دعای کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد **ثَوْنِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِالطَّائِفِ سَنَتَهُ ثَمَانٌ وَبِثْنَيْنِ وَهُوَ ابْنُ أَحَدٍ وَبِثْنَيْنِ** میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند مرغ سفید آمد و بمیان کفن او می درون رفت هر چند ویرا طلب کردند نمیافتد و چون ویرا دفن کردند و قبر ویرا بایستادند آواری شنیدم و صاحب آواز را ندیدم که میخواند **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الطُّمَّانَةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاغِبَةً تَرْجِعِينَ فَإِنَّ خَلْقَ عِبَادِي وَأَخْلِي جَنَّةٌ** و هم از وی آرد که روزی مسجد میرفت و ویرا در راه زنی جمیل پیش آمد در نفس خود میبوی بوی بازیافت گفت **اللَّهُمَّ أَنْتَ جَعَلْتَ لِي بَصِيرَةً تَعْمَرُ وَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَكُونَ عَلَيَّ نَقْمٌ فَإِقْضِ عَنْتِي خَشْمٌ وَطُوشِدَةٌ** چون مسجد میرا برادرزاده داشت که ویرا می برد و پیش سلطان مروی بقبله می کرد و میرا و باکو دکان با یکدیگر دهرگاه که ویرا میخواستند آن کوک را تنبیه دیگر و ویرا احتیاج نبودند آن کوک را طلب داشت کوک بسیار می مشغول بود دنیا مدتی سپری که قضیت شود گفت **اللَّهُمَّ أَنْتَ جَعَلْتَ لِي بَصِيرَةً تَعْمَرُ وَخَشِيتُ أَنْ يَكُونَ عَلَيَّ نَقْمٌ فَسَلِّطْ لَكَ فِقْبَضَةً** **عَلَيْكَ اللَّهُمَّ وَقَدْ خَشِيتُ الْفَضِيحَةَ خَشْمٌ وَبِثْنَيْنِ** خود را با گشت راوی گوید که من

ویرا هم نابینا دیدیم و هم بینا **عمران بن حصین رضی الله تعالی عنه**

وفات وی در بصره بوده است سَنَتُهُ ثَلَاثٌ وَحَمِينَ ابْنِ سِيرِينَ رَحِمَهُ اللَّهُ گفته است که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم میخاکس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد شش سال شکم وی درد می کرد و هر چند ویرا گفتند که آنرا داغ میباید کرد و قبول نکرد تا آخر چون دو سال بوفاات وی ماند داغ کرد و مطرف رحمه الله تعالی گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیش و اثر آتش بر رفت مرگفت آنکس که سلام بمن میکرد دعوی کرد و دیگر سلام نمی کند

حمزة بن محمد و الاسلمی رضی الله تعالی عنه

از وی آرد که در یکی از اسفار با رسول الله بوده صلی الله علیه وسلم در شبی که بسیار تاریک بود

شتر بر میدند و متاعهای ایشان با قنادانگستان حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون
چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند

اسلمان فارسی رضی الله عنه

وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات کرد
قَالَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالنَّبِيِّ أَنَّ سَلْمَانَ بْنَ الْهَرَجِيِّ أَذْرَكَ وَجِيحَ عَلَيْهِ بْنِ نَهْمٍ وَغَاسَ مَاشِينَ وَجْهَهُ
سَنَةً وَقِيلَ أَكْثَرُ أَرَنْسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَوَيْتَ كُنْتُ كُنْتُ رَوَيْتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الشَّابَّانِ أَنْبَاءُ الْقُرْبَى صَاحِبِ سَابِقِ الْأَمْرِ سَابِقِ الْأَمْرِ بِأَلْسَانِ الْوَحْيِ
وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دُرٌّ وَرُخْدَقٌ وَرَحَى وَفِي فَرْمُودِهِ سَهْلٌ كَمْ
السَّلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ أَرْوَى أَرْنَدُ كَمْ جَوْنِ وَفَاتِ وَفِي تَرْوِيكٍ رَسِيدِ خَاتُونِ
خود را گفت که مقداری مشک دشتی چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و آن آب را در خواب
سر من بپاش که حالی قوی خواهی آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفته است
که چون آنچه فرمودی بجای آوردم و میرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ رَسُولِ اللَّهِ جَوْنِ در آمدیم دیدم که روح
مفارقیت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گویا در خواب است سعید
بن مهشب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته است که روزی
سلمان رضی الله عنه با من گفت که ای برادر من هر که ام را ناکه پیشتر وفات کند می باید که
خود را در خواب فریاد آن دیگری نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار آن هست که
خود را در خواب فریاد دیگری نماید فرمود که آری روح بنده مومن سیر گذار است هر جا که بخواد از دنیا
میرود و روح کافر در نجین مجوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات
کرد روزی در میان روز قیلوله میگردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان
رضی الله عنه آمد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ فَدَحَّجَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ مِنْ كَفْتُمْ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَنَحْنُ
اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ كَيْفَ وَجَدْتَنِي قَالَ خَيْرًا وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَنَحْنُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ

طیفیل بن عمر و والدی رضی الله عنه

از وی آرد که گفته است بعد از مبعث رسول الله صلی الله علیه و سلم بکر رفتم بعضی از مردان
 قریش پیش من آمدند و گفتند ای طیفیل بیاد ما آید و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم در
 میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت قول
 دی حکم بحر دارد و برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد و حیثی
 که آنچه از وی بماند و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنی که با وی سخن گفتی و گوش
 بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که غریمت کردم که با وی قطعاً سخن نگویم و از قبیح
 نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را از پنبه استوار میکردم تا سخن وی نشنوم
 با مادری بمسجد حرام درآمدم و دیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد یک خانه نماز میکرد
 نزدیکی رفتم و بایستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم
 بسیار خوب با خود گفتم که من مرد شاعر و زیر کرم هستم و قبیح کلام را نیکو میشناسم اما پیش وی
 روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویرانگذارم چون بخانه خود باز گشت در عقب و بر رفتم و برو
 درآمدم و گفتم ای محمد قوم تو را چندان اذیت است کلام تو ترسانیدند که گوش خود را بپنبه
 استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری بر من
 عرض کن اسلام بر من عرض کرد و قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن نیکو تر شنید
 بودم اسلام آورد و دشبادت گفتم بعد از آن عرض داشتیم یا رسول الله من در میان قوم
 مطاع و فرمانبردارم میخواهم که بقوم خود بازگردم و ایشان را باسلام خوانم دعا کن تا خدای
 تعالی مرا علانی و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مدد می باشد رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اجعل له آیه پس بسوی قوم خود روان شد من چون
 بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پدید آمد همچون چراغ می درخشید گفتم
 خداوند این آیت را در غیر من ظاهر گردان که میترسم که قوم من گویند که این تعیبت که در
 صورت وی از جهت مفارقت دین ما پیداشده است آن نور بر تازیانه من منقش شد
 و چون قتیلی آویخته می درخشید چندان گاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان پیش

ایمان نیاوردند پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم بکه باز آمدند و گفتیم یا رسول الله
 بر دوس دعای بدکن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم فرمود که اَللّهُمَّ اهْدِ دُوسًا پس هرگفتا تو هم خود باگرد و ایشان را باسلام دعوت
 کن برقم و در میان ایشان می بودم و ایشان را می خواندم چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم بجهت کرد و غزوات بدر واحد و خندق واقع شد در غزوہ خیبر با جمعی که اسلام
 آورده بودند بوی صلی الله علیه و سلم پیوستم و تاقی که با وی بودم مرا فرستادند بی
 الکفین که ضعی بود تا ویرا بسوزم رقم و اَللّهُمَّ رَابِعُتُم و بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 باز آمدن تار و زوفا و وی با وی بودم هر سه از وی آردند که چون بعد از وفات رسول الله
 صلی الله علیه و سلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب میامه متوجه شدند
 و با اصحاب گفتند که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دُنان من بیرون پرید
 و زنی مرا دید و بفرج خود در وین برد و پس من مرا بسیار طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند
 که خبر خواهد بود وی گفت که من تعبیر این کرده ام که تراشیدن سر آنست که سر خواهیم نهاد و
 مرغی که از دُنان من بیرون پرید روح منست مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج
 خود در وین برد زین است که قبر من در وی خواهد بود و مراد آنجا پنهان خواهند داشت
 و اما طلب پس من مرا آنست که وی نیز بسیار جدا کند تا چون من بشهادت آید ویرا اینجا میسر شود
 طفیل رضی الله عنه در یوم الیامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحات بسیار رسید
 اما صحت یافت و در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عام البروک شهید شد

سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آرد که در شرط آنکه مادام که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم و الله که تو این شرط کنی تا زنده ام در خدمت
 وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد و وی پرسیدند که نام تو
 چیست گفت من نام خود نمیگویم مرا رسول الله صلی الله علیه و سلم سفینه نام نهاد و سه پرسیدند
 که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب بیرون آمدند

و متاعها ایشان گرانى کرد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که کتا خود را بگستره بگستر دم
 متاعهاى همه را در اینجا نهاد پس مرا گفت بر دانه که تو سفینه اگر آن روز بر من بار کردندى بار ششمى
 و همچنین تا هفت بار ششم و بر من گران نیامدى و از دى آرد که گفت روزى من کشتى ششم گستره
 بشکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا همیشه انداخت که در اینجا شیرى بود و گفتم یا ابا الحارث
 من سفینه ام مولی رسول الله صلى الله عليه وسلم سر خود را بر سم تواضع فرو داد و دو پهلوى
 خود را بر من میزد و مرا براه دلالت مى کرد چون براه رسیدم نرم نرم آواز میکرد و دانستم که مرا دل مى کند

حسان بن ثابت رضی الله عنه

از دى آرد که چون جبهه غسانى که مرده شده بود و بقصر روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه
 رسول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه حسان را طلب چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المؤمنین عمر رضی الله
 عنه رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من بوى عطایای آل جفنه
 می شنوم از نزد یک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان جبهه غسانى برای
 چیزى فرستاده است را بوى گفته است که و الله که من هرگز فراموش نمیکنم آنچى که از حسان دیدم
 که بوى آل جفنه را استشراق کرد و بی آنکه ویران آن خبری بوده باشد

عمر بن مروه الجهنی رضی الله عنه

از دى آرد که چون اسلام آورد از رسول الله صلى الله عليه وسلم درخواست کرد که مرا بقوم
 فرست شاید که خدا اینها را بسبب من بدولت ایمان مشرک گرداند چنانکه مرا بسبب باین دولت
 ایمان مشرک گردانید چون قوم خود را بهمه اجتا کردند بزرگى که گفت یا عمر بن مروه أمّ الله عیسیٰ سلف که ما را میفرماید
 که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود و زنییم و در دلت عمر و بیستی
 چند گفت عمر رضی الله عنه گفت آلا و بیستی و منک امر الله عیسیٰ آن شخص فرود تالاب و دمان
 وى نریخت و چنان نه شد که طعم طعام در منی یافت و چشم وى کور و زبان و گنگ گشت
 اصحاب رضی الله عنه وى در مرض موت خود وصیت کرد که ویرا در دو جامه کفن کنند
 ویرا در دو جامه قمیص کفن کردند چون بامداد کردند و دیدند که آن قمیص بر بالای آنچو بیست

ثبات بن قیس رضی اللہ عنہ

وی گفته است که در سیریه میرون آمدیم ناگه دجا سوسان اعداء را دیدیم در وی درگیر
 آوردیم اسپ یکی از اصحاب با بلغیرید و بران افتاد و بران وی خرد و بکشت چنانکه گوی
 و آنها را خردا بود پس ما نحو استیم که ویرا بر چهار پای دیگر بار کینه تن بان در نداد و گفت ما
 میکشید ویرا بگذاشتیم و ما یک شب و یک روز بر قتیله ناگه از عقب رمید پای وی نیک
 چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم پس پرسیدم که سالی بران گذشت است گفت
 که آینه آید بر اسپ سوار دست بران من فرو برد و فرمود که بخوان فَإِنْ تَوَلَّوْا أَفْلَحَ
 حَسْبُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ جراحت من روی بیاورد و نیک شد

تیمم الداری رضی اللہ تعالیٰ عنہ

وی در وقتی که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از تبوک بازگشته بود با جماعتی دارین آمد
 و اسلام آورد و از وی آرد که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد و در وقت خلافت عمر رضی اللہ
 عنہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ پیش تیمم الداری آمد و گفت برخیز و بسوی این آتش رو
 تیمم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و چه تیمم عمر رضی اللہ عنہ چندان مبالغه کرد که تیمم برخاست
 و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند و راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم
 تیمم را دیدم که بدست خود اشارت می کرد و آتش را میزد تا آنرا مانند آن آتش بدر عالم آورد
 و تیمم نیز در عقب آتش درآمد و عمر رضی اللہ عنہ میگفت لیکن من یزید بن زید بن خاریج
 رضی اللہ عنہ بخان بن بشیر رضی اللہ عنہ گوید که زید بن خاریج رضی اللہ عنہ تندرست ترین
 مردم مدینه بود ناگاه دردی در گوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و ویرا
 بخوابانیدم و برداشتی یا کسائی بروی پوشیدم چون مسجد رفتم و نماز دیگر و نماز شام گذاردم
 که خبر آورد که برخیز که زید بن خاریج بعد از وفات سخن می گوید تعجیل پیش وی رفتم جمعی از
 انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون شب بستم شنیدم که می گفت یا زید بن زید بن زید
 که امیر المؤمنین عمر جلد قوم بود باک نمیداشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد

مردم را منع میکرد و از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد و بعد از آن بیان احوال امیرالمؤمنین علی
 کرد و از اختلافات و قتهای که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد و بعد از آن از بهشت و دور
 و اصحاب آنجا خبر گفت چون خاموش شدند حاضران پرسیدیم که شش از آنکه من پیامی بگفته
 بود گفتند که بر همین طریق از احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم و احوال ابو بکر صدیق رضی الله
 خبر داده بود و زاید هکثیر که عمر بن الخطاب رضی الله عنه گویند که روزی
 بنزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم درآمد و بروی سلام گفت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم گفت یا زانده چرا بنزدیک من دیر ویر می آئی تو موقوفه من ترا دوست میدارم
 گفت یا رسول الله در اینجا آمده ام گفت آن چیست گفت با ما دعا و بطلب پیغمبر میروم چون
 خرمه بیستم و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان نازل آمد و بر من سلام گفت
 و گفت سید را از من سلام گوئی و بگوئی که رضوان خازن بهشت که بشارت مرگ از بهشت
 بر امتان توفیق کرده اند که گروهی بحجاب به بهشت در شوند و با گروهی حساب سالان
 کنند و گروهی را شفاعت تو بخت ندین گفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین
 بمن التفات کرد و مرا دید که آن خرمه بر نمیتوانم داشتن گفت یا زانده آن خرمه بر سنگ بگذار
 و مرنگ را گفت یا سنگ آن خرمه را باز آید بخانه عمر پیر آنگاه روان شد و خرمه پیغمبر را
 بخی آورد و تا بدر خانه عمر رضی الله عنه آورد در رسول الله صلی الله علیه و سلم برخاست و باز از به
 بدر خانه عمر آمد و اثر آمد و شد مرنگ بدیدند رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت الحمد لله که خدای
 تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد و تا رضوان مرا بامزش امت من بشارت داد و خدای تعالی
 زنی را از امت من بدر جدم مریم رسانید امراة الضاریه رضی الله عنها این زن مالک
 رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتم و وی مادری داشت سال خورده
 و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بجزو جامه بر روی وی پوشانیدیم و با
 مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا در نعمت اجرد ما گفت که پس من بمر و گفتم آری گفت خدایا
 اگر تو میدانی که بسوی تو پیغمبر تو بجزرت کرده ام تا در هر محلی فریاد رس من باشم باز این نعمت را
 امروز بر من پسندانس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی

جامه از روی خود برداشت پس طعام خورد و بانیز باو طعام خوردیم

رکن سابع

در ذکر ثواب و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه و رحمه الله تعالی ظاهر شده است

قصه روحی بن خراش رضی الله عنه

گفته است که ما چهار برادر بودیم و روح از همه پیشتر نماز می گذارد و روزی که می داشت در روزی که گرمی و وفات کرد روی ویرا پوشیدیم و گردوی بنفشه و کس فرستادیم که از بازار بر روی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بکشد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیکم السلام بعد از مردن سخن میگوئی گفت نعم لقیته ربی بعد که فلیقیته رباعیه غرضبان و استقبلت بوجهی انی استبرئ الایمان ابوالقاسم اینطور علی متجاولی و کفر و کفر چون اینجور بجا شد رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت از امت من که بعد از مردن بکس سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آرند که سوگند خورده بود که هرگز نخورد و ما دام که ندانم که بازگشت وی کدام سو خواهد بود و از کبریا و دوزخ گویند که وی نجات یابد مگر بعد از موت غاسیل وی گفته است که در آنوقت که ویرا غسل میکردم همیشه بر روی ستر تبسم میکرد و از یکی از سلف آرند که گفت همایه داشتیم نصرانی وفات کرد در میان آنکه نصایب ویرا غسل میکرد و در راست بنشست و گفت مسلمانان پیش من آواز دهید چون آنرا شنیدیم پیش و س رفتیم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن در ساعت بجز و ویرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در مقابل مسلمانان دفن کردیم

ابو مسلم خولایی رحمه الله تعالی

وی هرگز سخن دنیا نمی گفت و چون با کسی بنشست سخن دنیا گفته بودی از مجلس وی برخاستی روزی بسجده در آمد جمعی دیده نشسته امیدوار شد که شاید بزرگتری و سخن خیری مشغول باشد پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت که غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگری گفت که چهار غلام خود ساخته ام و بفلان سفر میفرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان نگرست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است

که ویرا باران عظیم گمرفته باشد ناگاه دید که درگاههای پیداشد و در بزرگ برانجانش اندوخت
 گفت که بدین درویش چندانکه باران بازایت چون درآمد آن خانه مفت نداشت
 من نیز پیشانیستم که شاید از شما ذکر خیری سر برزند شما خود اهل دنیا بود و اید از وی آرند
 که چون اسودخسه در میان دعوی پیغمبری که دابو مسلم خلاقی را طلبید که تو گواهی میدهی
 که من رسول خدایم ابومسلم گفت پس اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول خداست
 گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد و جواب همین گفت بفرمودت اتش عظیم برافروختند
 و ابومسلم را در آتش انداختند ویرا پنج گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا در کن و اگر نه اعتقاد
 متابعان کفر البغضاء خواهد آورد ویرا فرمود تا زمین کوچ کند بعدینه رفت و رسول صلی الله علیه و
 سلم وفات کرده بود و ابوبکر رضی الله عنه خلافت نشسته بود مسجد تیار آمد و نماز گذارد و امیر
 المؤمنین عمر رضی الله عنه ویرا پیش ویرا رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از این
 پرسید که چه کرد آن مرد که آن کتاب ویرا در آتش انداخت گفت آن خدای الله بن تو ابوبکر
 عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای تعالی بر تو که تو اوئی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست
 و ویرا پیش ابوبکر بر در رضی الله عنه و میان خود و ابوبکر رضی الله عنه نشاند و گفت الحمد لله الذي
 لم ينجني حتى آتاني في أمة محمد صلى الله عليه وسلم من فعله كما قيل يا زكريا حملك الرجين
 و هم از وی آرند که ویرا جاریه بود و روزی از وی پرسید که ای ابومسلم چند گاه هست که پیوسته
 زهر در طعام تو میخام و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد ابومسلم گفت که چه چنین کردی گفت
 من جاریه جو انم نه مرا بفراش خود نزدیک گردانی و نه مرا کسی دیگر میفروشی ابومسلم گفت
 من هر گاه که میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم که **بِسْمِ اللَّهِ خَيْرُ الْأَسْمَاءِ**
الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ إِسْمِهِ دَاءٌ وَرَأَى الْأَنْبِيَاءُ بِلِسْمِهِ و هم از وی آرند که هر گاه که بقتله بخورم
 رفتی چون بآبی عظیم رسید که مثل آن گذشتن معبود و نبود و با هم را آن خود گفتی که بگذرید
 باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در حقیقتی و از آن آب
 بگذشتند و گاه بودی که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از آن آب بگذشتندی
 با مردمان گفتی که هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضمانتم بکردارم بقتله

توبره در آب انداخت و با وی گفت که تو بره مرا آب بده است ابو مسلم ویر گفت در دنیا
من بسیار چون مقداری بر رفتند دیدند که آن تو بره در چوبی آویخته است فرمود که برو و تو بره
خود را بگیر و از وی آردند که در سجی داشت بسیار رفت تا آنکه در دسایطی بروی الحاح بسیار
کرد و چند بار رفت تا از آن سایل خلاصی یا بد آن سایل در مقابل وی ایستاد در هم را
بوی داد و تو بره که همراه داشت بکار خانه در و دگران برد و از چوب ریزه که از آنرا ایشان
رنجیده بود بر کرد و سر آنرا بر بست و بجانیه برد و پنهان از اهل خود بجانیه در آورد و بیرون رفت
اهل وی آن تو بره را دیدند بشداد دید که بر آرد و سفید است خیمه کرد و نان پخت چون بر فی
بر آمد ابو مسلم رحمه الله ترسان از اهل خود بجانیه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت
پیش وی نهاد و وی بخورد چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن آردی که
آورده بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از وی آردند که هرگاه که بمنزل خود آمد
چون بمیان سرای رسید تکبیر گفتی و خاتون وی نیت تکبیر گفتی و شریط خدمت بجای آورد
و طعام پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی
اگر وی با معاویه سخن میگوید ویرا خادمی می دهد و چندان عطا می دهد که معاشش بخیر گذرد
چون شب ابو مسلم بجانیه آمد و تکبیر گفت اهل وی با او اوقت نکرد و بطریق معهود و وظیفه خدمت
بجای نیاورد دانست که ویرا کشتی بفرستد آورد و دست گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفرستد
آورده است چشم ویرا نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ پیش بنهاد و
با حاضران گفت که چراغ شمع و گفتنی گفت انا لله چشم من نابینا شد و چون دانست
که آن بسبب دعای ابو مسلم شده است پیش وی می آمد و اظهار توبه می کرد و استدعا
دعا می نمود تا آنوقت که ابو مسلم رحمه الله دعا کرد که بار خدایا اگر راست می گوید چشم
ویرا بینا گردان خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید و هم از وی آردند که گاهی که آسمان
بر وی می گذشتند که دکان ویرا می گفتن ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آسمان را
باز دارد تا ما بدست خود بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشان را از رفتن باز داشتی
تا که دکان بدست بگیرند ای عاقر بن فیس رحمه الله تعالی از وی آردند که چون

خطای خود گرفت در طرف ردای خود که دی و هیچ یک از سائین از وی چیزی طلب
نداشتند مگر آنکه بدادی چون بخانه رسید آنرا پیش اهل خود انداختی و آنرا بشردندی بمان بود
که در اول بود و پنج کم و زیاد نیامدی و هم از وی آرند که روزی قومی ویرا میانی کردند و چون
کوچ میکرد مشک ویرا پر شیر کرد و چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر بر من
آشامیدنت وقتی که بوضوح حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را
بستانید و آب پر کنید چنان کردند هرگاه که میخواست که وضو سازد آب بیرون می آمد
و هرگاه که میخواست که بیاشامد شیر بیرون می آمد و از وی آرند که هر وقت از گذاردی شیطانی
بصورت ماری مثل سگ و بر پیراهن وی در آندی و از استین وی بیرون آید می
وی آنرا هیچ متغیر ندی ویرا گفت چرا این مار را در شکمی گفت از خدای تعالی شرم
میدارم که از غیر وی بترسم و او الله من آگاه نمیشوم آنوقت که بر پیراهن درون می
و بیرون می رود ز اذان کند می رحمة الله تعالی تابعی کوفی بود روزی
گفت خداوند این گرسنه ام از دژنه خانه وی نانی فرو افکند باند سنگ آسپای
ز سادات بن اوفی رحمة الله تعالی تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت میکرد
چون باین آیه رسید که قَدْ أَفْرَقْنَا فِي النَّافِيَا قَدْ وَجَّهْتُ سَعِيدَ بْنَ مَسِيْبٍ رَحْمَةً
لِتَعَالَى اَزْ دِي آرند که بعضی امرای مدینه آمدند و بعد مدینه آمد علی ابن الحسین و قاسم بن محمد
و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بریدند و می آمدند آن والی روی بایست
کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی ابن الحسین رضی الله عنها فرمود که وی محمد را
لازم گرفته است و صحبت امر او نمیرد گفت تو که علی ابن حسین بن علی ابن ابی طالبی و قاسم
پسر محمد بن ابوبکر صایق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من آید و سعید بن مسیب
نمی آید و الله که گردن ویرا بخوابم زد و سه بار مکرر کرد علی ابن الحسین رضی الله عنها بیگوید
که بدین مجلس بر مانگست چون بپیراهن آمدیم پیش سعید بن مسیب رفیم و قصه را با وی
باز گفتیم و گفتیم اگر بفرماید دور نیست گفت مرا در عمره شبی صادق و در خاطر نیفتاده است قسم
بخانه بعضی از امرای او گفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکند چکنم و الله که هرگز نماند آنرا

مگر اینکه بوی خواهم آمد پس گفتم در مسجد آنجا که حیثین بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خوان
 طلبید گفت مجلس را نمیگذارم که مراد آن خوی داده است با پنجه خوی داده است از خیرات و طاعت
 گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسید خدایتعا میباید که من از هیچ چیز غیر از وی نمی ترسم لیکن
 اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن همه وثنای خدای تعالی است و در و بر محمد صلی الله علیه
 و سلم و از خدایتعا در میخوانم که مرا برین والی فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود و بعد از آن سرکش
 کردند و غنیمت شام که چون چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضو میداد و
 غلام را گفت یک ساعت باش زهی رسوائی و تشنگی که من از علی ابن الحسین رضی الله عنهما و
 قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند خورده بودم که گردن سعید بن مسیب
 بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده است
 غلام گفت آنچه خدایتعا بخواسته بهتر از آنست که تو بخواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است
 در ایام حربه که یزید پسر بر مدینه مسلط شده بودند بسیار از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند و غیر از
 من در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچکس نبود هرگاه که وقت نماز شد از وضو شریفه آواز
 بانگ نادمی برخاستی و نماز بگذارد می اهل شام مسجد در می آمدند و میگفتند انظروا الی هذا الشیخ

سعید بن جبیر رحمه الله تعالی

تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود و حجاج بن یوسف ویرا بخت ستمه محسن و هب
 ابن شیب و اربعین ستمه از وی آرند که حجاج بن یوسف یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب سعید
 بن جبیر رحمه الله تعالی فرستاد و در اثناء طلب مع راهبی رسیدند ویرا سراغ کردند ایشانرا
 نشان داد چون بروی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود تمام
 کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد وثنای خدای تعالی گفت و در و بر
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاد و بایشان روان شد بصومعه آن راهب رسیدند و راهب
 ایشانرا گفت باین دیر بالا آئی که شیر و ببر شب بگرد این دیر می آید سعید بن جبیر در نیامد
 گفت میخوانی که بگریزی گفت نمیگریزم اما بخانه مشرکی در خواهم آمد ابد گفتند که سباحت را بطلب
 خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من بامنست شر ایشانرا از من خواهد گردانید و ایشانرا

پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از برگراندی نگاه دارند و گفت از وی عهد و پیمان بستنید سعید
 با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صبح از اینجا و نشوم راهب گفت تمام بالا آید و کمانهای
 خود را زده کنید تا امشب بخیر و صبح را از سباه نگاه دارید چون شب درآمد دیدند که میری آه و بگو
 نزدیکش و خود را بوی مالپس برفت و دورتر بایستاد بعد از آن شهری آمد و آنچه بیکرده بود ببرد
 چون راهب نراندید و بامداد که دفر و داند و از وی شراح اسلام و سنن رسول صلی الله علیه
 و سلم پرسید و ایمان آورد و هم از وی آرنده گشتن از شتن خود بر حجاج و ساگرد و گفت
 اللَّهُمَّ كَسْبُ طَهْرًا أَحَدٍ بِقَوْلِكَ بَعْدَ بِي بَعْدَ زَوَى حَاجَّ يَانُزْدَهُ رُوزِشَن نَرِيت و در آن
 پانزده روز دایم می گفت مرا با سجد بن حیر چکار بود هرگاه که میخواهم که خواب کنم یا می راجی بگرد
 و هم از وی آرنده خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی وی بتجد برخاستی یکشب بانگ بکرد
 چون بامداد کرد و در نماز شب برخاسته بود و بوی بسیار دشوار آمد گفت آنخردن را چه شده بود
 قطع الله صوته دیگر از آن خروسی آواز بر نیامد مادر وی از وی درخواست کرد که ای سعید چه
 ازین پرسید چیر دعا بد کن و از وی آرنده که چون ویرا گردن زدند و میری بر زمین افتاد و سینه
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفت و دوبار بلند و یکبار آهسته او پس قرنی رضی الله تعالی عنه
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت برهای خبر پس
 گفت بشنید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بشنید مگر آنانکه از مردان پس گفت مردیان
 بشنید مگر آنکس که از قرن باشد یکس بر پا ماند و آن انیس بود و هم او پس امیر المؤمنین عمر
 رضی الله عنه از انیس پرسید که او پس را می شناسی گفت تو ویرا چه می پرسی ای امیر المؤمنین
 و الله که در میان ما از وی ناوان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه
 بگریست و گفت سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ شَفَاعَتِهِ
 مِثْلُ نَبِيَّةٍ وَمُضَرَّ مِثْلِ جَبَانٍ رحمه الله گوید که چون این خبر بن رسید بکوفه رفتم و مرا این مقصود
 نبود جز دریافت صحبت و ناگاه در میان روز بکنار فرات رسیدیم دیدم که وضو بسیار
 و بر آب چشم زیرا که حلیه و برآشیده بودم بروی سلام گفتم جواب داد و خواستم که مضافه کنم منبج
 نکرد و گفتم بِرَحْمَتِكَ اللَّهُ يَا أَوْكَيْسَ وَغَضْرُكَ لَكَ كَيْفَ خَالَكَ أَنْتَ دَجَّكَ اللَّهُ بَعْدَ

که بر من زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت
 حَيَّاكَ اللَّهُ يَا هَرَمَبْنُ حَبَّانَ كَيْفَ أَنْتَ يَا أَخِي تَرَكَهُ بَيْنَ رَهْمَانِي كَرِهْتُمْ خِزَانَتِيَا كَفْتُمْ
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ رَبَّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبَّنَا لَمَفْعُولًا از وی پرسیدیم که نام من و نام
 پدر من از کجا دانسته و پیش ازین ترا بر گزیده ام فرمود که بَنَانِي الْعَلِيْمُ الْحَبِيْرُ و بعد از آن
 سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت مَاتَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَاتَ
 أَبُو بَكْرٍ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ وَمَاتَ أَخِي صَدِيقِي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنْ قَوْمِ رَحْمَتِ اللَّهِ هُوَ غَزْوَهُ أَفْتَى بِلِي مَرُوهَ اسْتِ
 خدای تعالی جز مرگ و ای من رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مراد غامی خبر کرد و در آخر گفت
 السَّلَامُ عَلَيْكَ وَبَارَكْتَ اللَّهُ فِيكَ وَتَرَكَتَهُ بَيْنَ رَهْمَانِي و بعد ازین دیگر ترا خواهم دید و روان شد خواستم که با وی قدم
 چند بروم نگذاشت در قفای وی ایجا گریتم و می نگریتم تا بگو چه جای کوفه در آمد بعد ازین هر چند در
 طلب وی اشتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار و یا دوبار
 در خواب ندیدم و از وی آرزو کردم که در آذربایجان که بخرارفته بود ویرا وفات رسیده اصحاب وی
 خوابند که قبر وی بکنند بسنگ رسیده اند که قبری وی در آن کنده بودند و لحده آنرا حیا ساخته
 و خواستند که کفن سازند در جامه و آن وی جاها بیاقتند که دست یافت بنی آدم نبود و ویرا
 از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند **مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَبٍ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى**
 وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بسجده جمعه روم باز باخو و گفتم که چرا در عقب این نظام
 نماز گذارم درین تردد می بودم و آخرای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز
 آمد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا أُوْدِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ ثُمَّ وَیْ كُفْتُمْ هَتَ کَرُوزِي مَكْتُوبِي حِي تَوْثَمِ
 چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب بر پستی میافت اما دروغ بود و اگر نمی نوشتم
 راست بود اما مکتوب اندک قلم میداشت گاهی می گفتم که بنویسم و گاهی می گفتم
 که ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز آمد که يٰ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الْأَبَاقِي

صَلِّتُمْ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى

یکی از ثقات گفته است که با وی به نیت غزای جانب کابل بیرون آمدم چون شب در منزل فرود

آیمیم و باخو و گفتیم که ایشب مراقب حال وی میباشیم تا بینیم که آنچه مردمان از عبادت وی
میگویند که چو نیست که چون نماز حقان بگذرد و بجفت و بعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست و در آن
نزدیکی پیشه بود و بانجا در آمدن تیر در عقب وی درآمد و وضو ساخت و در نماز ایستاد و نگاه دیدیم
که شیرهای هر نزد یک و رسید آنجا درختی بود و از ترس بانجا بالا رفتم و می بآن شیر شیرج التفات نکرد
و از وی حساب موتی برداشت چون بسجده رفت گفتم حال ویر آمد و چون نماز را تمام کرد و سلام
داد و روی بآن شیر کرد و گفت بروای سجده روزی خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت
و بانگی کرد که گفتم گلکوه ما از هم بدرید و همچنان نماز میگذازد تا صبح بدید و هم دی گفتم است که چون
بعد و نزد یک رسیدیم و امیر شک حکم کرد که هیچ کس از لشکر جدا نشود و شیر وی با بار هم گشت
برخواست و در نماز ایستاد و گفت اَللّٰهُمَّ اَقِمَّتْ عَلَیْكَ اَنْ تَزِدْ بَعْلَتِیْ فِیْ اَلْحَالِ اَسْتَوْیَا
بهم آمد و پیش و بایستاد و از صلت بن ایشم رحمه الله اندر ند که وی گفتم است که روزی در نوای
آهوان می گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد و هر چند طعامی طلبیدم که بخرم نیافتم دعا کردم و از خدا
تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود و در خواب شدم آوازی گوش شن آمد دیدم که دست
ایست افتاده و چیزی در آن پیچیده آنرا برداشتم و بکشادم در آنجا طریفی بود و از برگ خرما
پراز خرما می ترد و در آنوقت در هیچ جای خرما می ترنبود و از آن چند آن بخوردم که سیر شدم و با
رابر داشتم بر پستی رسیدیم و آنرا بوی گفتم از من طلب علم کرد و بی چند بوی دادم بعد از آن بر روزگاری
گذر من بر راهی افتاد آنجا درختهای خرما خوب رسته بود و گفت این را آن رطبه است که من داده بودم

هرم بن حسان رحمه الله تعالی

از وی آنرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بوده فالت کرد چون ویراد قبر کرد و ندیاره ابر بر آید بر قبر وی
زیادت و نه کم و بر بالای قبر و ببارید و از آنجا باز کرد و گویند که در چهار روز بر بالای قبر وی گیاه بدید

عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
مدت خلافت وی دو سال و پنجاه و پانزده روز بوده است و وفات رحمه الله تعالی فی الثانی من شهر رجب سنه
دجست سنه اربع و مائة و ثمانین و ثلثین سنه گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی

در مدینه میشت سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی می آمد که دختر خود را می گفت که بر خیز و آب در شیر بیاور
 دختر گفت که این نمیشاید زیرا که امیر المومنین عمر رضی الله عنه این نهی کرده است و منادی وی
 بان ندا کرده گفت بر خیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه منادی دختر گفت که والله من چنان
 نخواهم کرد که در ملا فرمان بجز بزم و در خلا خلافت وی کنم چون بامداد شد امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه پس خود عاصم را گفت بفلان خانه برو اینجا دختر کیست اگر مشغول بدیگری نشده باشد ویرا
 نکاح کن که شاید خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و ویرا نکاح کرد و از وی
 ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شد چون عبدالعزیز بن مروان
 خواست که از ام عاصم نکاح کند وکیل خود را گفت که چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن
 که میخواهم که با خاواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر
 بن عبدالعزیز متولد شد سفیان ثوری رحمه الله گفته است اختلفنا خمسة أبو بكر وعمر وعثمان
 وعلي بن عمر بن عبد العزيز رضي الله عنهم رباح بن عبيد گفته است در وقتی که عمر بن عبدالعزیز
 امیر مدینه بود دیدم که پیری تنگ بر دست وی انداخته بود و با خود گفتم که این پیری ادب کیست
 که تنگ بر دست امیر کرده است چون نماز گذارد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی درآمد و گفتم
 اخرج الله الامير ان پیر که بود که تنگ بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای ارباب
 گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود
 و مرا آگاه می کرد که نزد وی امر خلافت بمن خواهد رسید و در اینجا عدل خواهم ورزید و او را
 اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوه ها گفتند که این مرد صالح که بخلافت نشسته
 است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه دانستند که صالح است گرگان و شیران از گوسفندان
 ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان عمر بن عبدالعزیز بیاورید رسیدیم
 دیدم که گران بمیان گوسفندان میگرد و و هیچ آسیبی نمی رسانند تا اراد عمر ابن عبدالعزیز
 يومَ وَلِيَ الخِلافةَ اَنْ يَقْبَلَ راحَةً لِنَفْسِهِ لَكَ عَبْنٌ مِنْ شُغْلِهِ لِقَضَاءِ حَوَائِجِ النَّاسِ خَلَّ عَلَيْهِ
 فَقَالَ لَهُ يَا امير المؤمنين انت تشرع و امر باب و اصحاب على الباب اراد الراحة لايلي امور الناس فيك
 عمر و قال الحمد لله الذي اخرج من ظمير من يتبعني يدعوني الى الحق يعطيني عليه فترك الراحة و خرج

آورد و دانه که بعضی از عمال وی بوی فشت که شهر ما و ایران است اگر امیر المومنین چیزی تعیین فرماید
 امر امت کنم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم که دشمن خویش از عدل حساب باز
 و راه های آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو ایست و آورد دانه که چون بر موت مشرف شد فرمود
 که مرا بستانید و بیا بستانند فرمود که ای من آغم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی تا
 گشتن و لیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیر تیر می نگرست از وی پرسیدند که بستر
 می نگر می فرمود که جماعتی حاضر آمدند که نه اس اند و نه انجن بعد از آن فوت و آورد دانه که چون خاک
 بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد و روی نوشته که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
هَذَا أَمَّا نِ مِنْ اللَّهِ لِعَمْرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ مِنَ النَّاسِ وَصَاحِبِ قُوَّاتٍ كَبِيرَةٍ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ وَكَرَّ قَطَابٍ آورد و دست که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان
 خلافت دوزخ نیز انعام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمه الله تعالی این قبیل داشته است

عمر بن عثمان رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین اهل کوفه بود و قد متخلت العباد له عن الوداعة شرطی با اصحاب
 این بود که وی خدمت ایشان کند روزیکه هوا بسیار گرم بود بچکانیدن گوسفندان بیرون
 رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی گرفت و بیا یافت در خواب و پاره اسیر و اسایه کرد
 چون بیدار شد گفت ای عمر و بشارت باد ترا عمر و از وی پیمان بست که آنرا با کس نگوید و از
 آنکه گفت که بغیر من چهار پایان اصحاب نگاه میداشت ابر بر روی سایه میکرد و وی نماز
 می گذارد و سباحت میکرد وی در می آمدند و ویرانگاه میداشتند وی گفته است که از خدای تعالی
 سه چیز خواسته ام دو چیز غنایت کرده است و سیوم را امیدوارم میباشم از خدای تعالی درخواست
 که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن پیش من برابر شده است دیگر درخواستم که مرا قوت
 دهد در ادا صلوات قوت داد دیگر درخواستم که مرا شهادت رسد کند امید میدارم که آن بهم روزی کند

مطرف بن عبد الله بن جحيم رحمه الله تعالی
 از وی آنکه که بایکی از اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنا
 پیراشد که راه را میبردند و هم از وی آنکه که شخصی بد روغ بروی چیزی گفت مطرف گفت

خداوند اگر این شخص را بر طرف بر روی بنده زد و دیر اهلک کردان فی الحال آن شخص میخاد و بمردا پیش
 بوالی که زیاد بود و آنگاه که زیاد گفت هیچ خبری نداشت گفت و عامر و صالح بانه میروا فی اقامه چهره توان کرد

محمد بن المنکدر رحمه الله تعالى

از او آرد که با جمعی از غازیان در راهی میرفت یکی از ایشان گفت قدر پیوسته تازه میخوانم محمد بن منکدر گفت که از
 خدا تعالی بخوابید که و قادر است که درین راه پیوسته زده بدید به قوم دعا کرد و چون اندکی راه بر رفتند یکی یا گفت
 سه دوخته پراشته تازه دیگری از ایشان گفت که قدر غسل ایست که باین پیوسته بخور و محمد بن منکدر گفت آنکس که شمار پیوسته
 میتواند غسل هم بدید به قوم دعا کرد و چون اندکی پیوسته چرخ غسل دیدن بر سر نهاده فرود آمدند و آن پیوسته را با هم بخور

عبد الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالى

وی گفته است که بفرمان طغیانی میفرمود که ناگاه کشته باشکست و موج مارا بسنگ انداخت در میان دریای پنج کس
 یا کس بودیم خدا تعالی ما را دیر آهنگی از مایک برگ آنان سنگ میر و یانید که آن را میگوید
 و بیای طعم و شرابی بود تا آن وقت که کشته می رسید و مارا برداشت و بکنار برد

ایوب السخنی رحمه الله تعالى

از تشاک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله تعالی سید شباب اهل البصره ایوب السخنی را
 بن زید گفته است که با یوب السخنی در کوه حرا بودم در آتش کجاست دریافت چنانکه وی آنرا از بشره من فهم کرد
 گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی دریافت که نفس و ترسام گفت هر چه بگویم پوشیده خواهی داشت گفته ام
 مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که نازنده باشی با همسنگم گویم پای خود را بر کوه حرا ز آب بر
 جوشید سیراب بخوردم و مقداری با خود برداشتم تا زنده بود و با هیچ کس نگفتم

سالم بنانی رحمه الله تعالى

وی بصیرت چهل سال در صحبت انس رضی الله عنه بوده است همیشه روزه میداشت و در شهر شام بود
 یکم قرآن میکرد از جماعتی که در حجر با قبر وی میگذاشته اند روایت کرده اند که می گفته اند چون به نزد یک
 سالم میرسیم و از قراءت قرآن می شنویم روزی سالم از حمید طویل پرسید که بیج بنور سیده است که کسی بخیر
 انبیا در قبر خود نماز گذارد حمید گفت فی سالم گفت خداوند اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم
 را اذن کن یکی از ثقات گفته است که و الله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل

بامن بود چون خستهار بر بدوی راست کردیم ناگاه نیکت فرودفت دیدم که در غار ایستاده است حیدر القم
 که منی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز شستم پیش دختر وی رفتم و گفتیم که عمل سالم چه بود گفت از
 چه مشاهد که دید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت که بخانه سال بود که وی قیام شب میکرد چون وقت نماز
 میشد در دعا میگفت **اللَّهُمَّ أَنْتَ أَغْنَيْتَ لِحَدَائِنِ خَلْقِكَ الصَّلَاةَ فِي بَيْتِكَ فَخَلِّصْنَا مِنْكُمْ خَلْقًا نَسْرُدُ**
 که دعا ویرا در کند ابو حیکم حبيب بن سالم الرازی رحمه الله تعالی وی صحبت سلیمان
 فارسی یافت بود و وی صاحب گوشت بود و بر کناره فرات نشسته و طریقش عزالت بود یکی از مشایخ
 روایت میکند که وقتی بدو برگرد شتیم او در غار بود و گرگ سفیدان و پیر میچو ایند گفتیم این پیر را زیارتی
 کنیم که علامت بزرگی بپیم سووم تا از غار خارج شود وی سلام کردم گفت ای پیر بحیه کار آمده گفتیم زیارت گفت
 خیر که الله گفتیم اشیا الشیخ گرگ را بایش موافقت می نمود گفت از آنکه از شی متیس با حق موافق است این گفت
 و کاسه جوین در زیر سگی داشت و دو چشمه از آن سگ شست و یکی شیر و دیگری عسل گفتیم ایها الشیخ این
 چه باقی گفت **بِعَظْمِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** گفت ای پیر قوم موسی علیه السلام با آنکه او را مخالف بودند سگ
 ایشان را آب داد و موسی نه بدرجه خود بود چون محمد را صلی الله علیه وسلم متابع باشم آن سگ را بگیرم
 شیر ندم و محمد بهتر از موسی بود و علیه السلام گفتش مرا پندی ده گفت **لَا تَجْعَلْ فَلَكَ سَنَدًا فِي الْفِتْنَةِ فَلَا تَكُنْ**
 که دل را تحمل از من و معده را وضع حرام نه که هلاک دین و دین چیرت و نجات در حفظ این دو چیز است
قَدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ وی از کبار تابعین است و در استینا بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه
 صد و بیست تن را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافت است و قیل مایه و ثلثین و الله اعلم و در
 ماه رجوبت یافتن عشره مایه و هوا بن تبع و ثمانین سنه و سالت از آنکه کلام و شنبه و کلام نبی علیه السلام
فَمِنْ كَلِمَاتِهِ السَّادَةِ بِمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ الْهُومَ هَمًّا وَاحِدًا فَكُلْ كَثْرَةً و ليس خلقا داصق ولا
وَاجْهَدَ فِي الْعِبَادَةِ وَبَكَ عَلَى الْخَطِيئَةِ وَطَلَبَ هَذِهِ الرَّحْمَةَ وَهَرَبَ مِنْ هَذَا الْبَابِ فَمَا
لَا تَنْصَحُكَ فَإِنَّكَ لَا تَذَرِي لَعَلَّ اللَّهَ قَدْ اطَّلَعَ عَلَى بَعْضِ أَعْمَالِنَا فَقَالَ لَا أَقْبَلُ مِنْكُمْ
شَيْئًا وَمِنْهَا لَا تَخْرُجْ نَفْسُ بْنُ آدَمَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِحَسْرَةٍ تَكُنْ إِنَّهُ لَمْ يَنْسَجْ مِمَّا جَعَلَ وَلَمْ يَذْكُرْ
مَا أَمَلَ وَلَمْ يُحْسِنِ الزَّادَ مِمَّا قَدَّمَ عَلَيْهِ چون عمر بن عبد العزيز بخلاف
 به نشست نامه نوشت بحسن بهری قدس سره و گفت از عیای با صحابک جواب فرستاد

اِمَّا طَالِبُ الدُّنْيَا فَلَا يَنْصَحُكَ طَالِبُ الْآخِرَةِ فَلَا يَنْصَحُكَ وَكَتَفَ بَيْنَ الْاِشْتِمَالِ بَيْنَهُمْ اِذَا لَمْ يَتَّقُوا اللَّهَ
 یعنی گفت خمر این عبد الغریب که هر کسی فرست از یاران خویش که مرا یاری کند جواب فرستاد و حسن گفت آن
 که تو فرست از دو حال بیرون بیا یا آنجهان جوید یا اینجهان جوی ترا نصیحت نکند و آنجهان جو
 یا تو صحبت نکند ولیکن پسند کن بخدا و ندان اصل که اگر بر پیر میزند باری مردمان را گرامی دارند و اصل
 پاک هرگز خطا نکند و از وی آرد که پیوسته یکی از خوارج مجلس و حاضرین و اهل مجلس ایدامی کرد و یکروز
 اهل مجلس را و گفتند یا با سبختی با دینگی که می کشی که شرا بخارجی را از سر ما دفع کن حسن سبج گفت روزی
 با صاحب نشسته بود و دید که آن شخص می آمد گفت اَللّهُمَّ عَلَيَّ اَذْهَانًا فَكَفَنَاهُ بِمَا شِئْتَ اَنْ شَخْصٌ بَرَك
 و رافقا و ویران داشتند و با اهل و برودند بایشان رسید مگر مرده طافوس بن کیسان
 رحمه الله تعالى کینت وی ابو عبد الرحمن است و از اهل مین است وی بود که پسر خود را وصیت
 کرد که چون مراد قبر منی بفرم و اگر مراد قبر منی شد گفت اگر اشک گوئی و اگر بیانی فاما الله و اما الله
 از چون راوی گوید که از بعضی اولاد و کشیدم که چون پسر و برادر قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر و
 هیچ چیز نیافت شادمان شد عبد الله بن مطرف رحمه الله تعالى کینت و ابو یحییانه است
 و از تابعان است از وی آرد که در کشته نشسته بود و چیز میخورد و سوزن و در دریا افتاد گفت سوزن
 بر تو حزا و ندان سوزن مرا بمن بازگردان سوزن و از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت و گویند که
 دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریای من تو مگر بنده جشی دریا آرام گرفت تا غایتی که چنان صاف
 شد که گویی از زیرین و برة العابد رحمه الله تعالى که فی مسکن جرجان از
 دیهات و قبر مشهوری نراسع مالک بن النضر بنی الله عنه از اینک و پس رسیدند که وی از کجا نفقه میکرد
 گفت هرگاه که از وی چیزی طلب میکردم میگفت که بفغان روزنه رو و دیگر میرفتم و آنچه خواسته بودم
 از آن روزنه میکردم و از بعضی اهل جرجان آرد که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان
 میگذرم همه اهل گورستان نشسته بودند و جاجها سفید پوشیده گفتیم ای اهل گورستان شمار چه بوده
 که جاجها سفید پوشیده اید گفتند که ما را جاجها سفید پوشانیده اند بجهت قدوم بن برة مورق الحلی
 رحمه الله تعالى تابعی بصری بود از وی آرد که وی نفقه خود را نزد یک سرخود می یافت
 حبیب بن عیسی الحلی رحمه الله تعالى کینت وی ابو محمد است از اهل فارس بود و در بصره

ساکن شد عابد و متقی و حجاب الدعوة بوده از وی آرنده که ویرایوم الترویه در بصره میدیدند و روز
عمره در عرفات و هم از وی آرنده که گفته است عادت من آن بود که هر روزه بیک خرما می خستک افطار
میکردم و اهل من آنرا برای من آماده میساختند و روز در وقت افطار آنرا طلب داشتیم نیا قسم نفس من از
آن مستأثره شد ناگاه دیدم که آینه آمد و یکجا بدست من داد بخوردم و هم از وی آرنده که وی که خود
خالصی آنها چون بر میداشت برقی بود و سفیان بن سعید التورکی رحمه الله تعالی
وی کو فی بود از وی آرنده که شخصی ثقة صادق از هرات بود و کینت وی ابو عبد الله وی گفته است
که بحر گاهی بر فرم در آمد و بنشینم ناگاه دیدم که میری از در فرم درآمد و جامه بر روی خود پوشید و بلند
چاه آمد و دلوئی آب کشید و بیاشامیدن نیز بر قدم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم پشه بادم بود
هرگز خیز از آن خوشتر نیا شامیده بودم چون باز نگریتم وی رفته بود و سحری دیگر آمد و همانجا بنشینم دیدم
که همان سحی به آن صورت باز آمد و دلو آب گرفت و بیاشامیدن پس نمانده ویرایاشامیدم آبی بود
بعل ایمنه چون باز نگریتم وی رفته بود و سحری دیگر همان موضع بنشینم وی نیز همان صورت
آمد و آب خورد و بقیه ویرا خوردم شیری بود که آنجا به جامه ویرا برقم و بر دست پیچیدم و گویند
بر وی دادم که بخنی ای خانه که بگوئی تو کیست گفت بشتر آنکه تا زنده باشم با کس نمی گویم گفت من
سفیان بن سعید التورکی ام و هم از وی آرنده که وی در خانه یکی از دوستان خود فوت شد و بعد
صاحب خانه گفته است که پسر ابله بود و روزی سفیان رحمه الله گفت که چند ایرت را بخواست میداد
کاش ویرا از او کنیز من کنم که از آن پریست و آنرا بتو بخشد تو از او کن گفت ویرا یکدینار میدهم کی بیاید
داد ویرا گرفت و از او کرد و آنرا بر در میرفت و شب تا خانه که سفیان میبود رحمه الله می آمد چون سفیان
وفات کرد و در عقب جنازه وی بستر قبر وی آمد و اضطرار بسیار کرد و بعد از آن پیوسته بستر قبر وی
می آمد گاهی شب آنجا میبود و گاهی بخانه وی بازمی آمد آخر ویرا بستر قبر وی برده یا قند و در هر یکی
قبر وی در خاک کردند و هم از وی آرنده که چون ویرا بعد از مردن غسل کرد و دند بر جبهه وی یافتند
نوشته که قسینکما الله و مات بالبکة متاعا و سین بن شیبان را می رحمه الله تعالی
گویند که شیبان شب میگرد چون روز جمعه آمدی بعضی ها و خطی گیر و گو سفندان کشید و بنهار رفتی
آن گو سفندان از آن خط بیرون نرفتند تا آمدن وی و گویند که وقتی ویرا اجابت رسید

و آب نبود که غسل کند بر پاره برآمد و بپارید تا وی غسل کرد پس بر رفت و گویند که ویرا در خانه حبس
 کردند و در برابر وی استوار کردند چون در را بکشاوند وی در خانه نبود و سفیان ثوری رحمه الله
 گفته است که من و شیبان بنی مریه جمعیرون آمدیم روزی در راه مارا پیش پیش آمد با شیبان گفته این
 سگ می بینی که پیش راه ما گرفته است گفت من می بینم بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل
 سگ و خود چنانیدن گرفت شیبان گوش را گرفت و بآید ویرا گفته این چه شهرت است گفت اینک
 حیاتی چه شهرت است ای ثوری اگر من شهرت کرده داشتمی زاد خود را بار نکرد می مگر بر پشت وی تا که
 عبد الله بن المبارک رحمه الله تعالی از اهل مرو بوده است و در پشت که بلده است
 بر کنار فرستاده است و قبر وی در آنجاست قیل کان فیہ خصال مجتمعة لم یجمع فی احد من اهل
 العلم فی مائه کان فیه ما عا لم یحافظ اعراف بالسین رجالا فی جمع العلم شجاعا ینازک
 الابطال دینا یقول الشعر سحیبا ثوری رحمه الله تعالی گفته است که هر چند که کوشش میکنم که در سلسله رو
 مثل ابن المبارک توانم بود نمیتوانم و فضیل بن عیاض قدس سره گفته است که سوگند بخداوند خانه کعبه
 که دو چشم من مثل عبد الله بن مبارک ندیده آواز وی آرند که شخصی نایبنا شده بود پیش و رفت
 و گفت دعا کن که خداوند آنچه چشم مرا بیند و اندر بخاست و دعای دراز کرد خداوند آنچه چشم ویرا بیند و اندر
 یکی از سلف گوید که من آن شخص را بین دیدم بعد از آنکه نایبنا دیده بودم و هم آزوی آرند که در مرض شو
 غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب میروم این کتابها مرا ببر و در رو و خانه انداز غلام کتابها را بکنار
 رو و خانه بردار و دش بر نیامد که در آب اندازد باز گشت از وی پرسید که کتابها را در رو و خانه انداختی
 غلام گفت انداختم گفت چه علامت دید غلام گفت بیج علامت ندیدم گفت نیا نداخته غلام گوید که بعد
 از آن رفتم و آن کتاب در رو انداختم دیدم که از رو و خانه نوری با آسمان بالا رفت بترسیدم و با آسمان
 پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رو و
 با آسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من امشب میروم مرا
 غسل کن و جاجبارا که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن کنند
 وصیت ویرا بجای آوردم چون جنازه ویرا بیرون آوردیم دیدیم که از رو و خانه کشته پدید آمد
 جماعتی بیرون آمدند و چون ما رسیدند گفتند که نماز ویرا در یا قیوم بروی نماز گذار دیدم

و دفن کردیم چون فارس شنیدیم از انجمناعت پرسیدیم که شزار کجا دانستید که وی وفات یافته است
 پیری که همه انجمناعت بودند گفت در خواب دیدیم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنام وی حاضر
 شود خداوند عطا و پاداش بزرگ روزی کند این گفته را بگوشه گرفتیم و بگوشه نهادیم تا نماز ویرا دریا بقیمت
 ابو مغویه الاسود در حرمه الله تعالی یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو مغویه اسود
 در آمد و وی مکشوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود و دیدیم که در خانه وی مصحفی آویخته است گفتیم
 رحمت الله چون چشم توئی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگویم تازه ام با کس مکشوفی برگه که
 میخوانم که قرآن خوانم چشم مرا بینا مسگرداند و هر وقت که مصحف را میباید در چشم وی گذاشتم و همیشه
 چون مصحف را میبوشید چشم وی پوشیده میگشت رحمت الله چون چشم وی گذاشتم که در سفر بودی
 در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده و گفتیم شاید که این مسلمان باشد آب بروی
 ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که مشکلم را نمیدیدیم گفتند بر حکم الله دیدیم
 آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خوابید را او بیهوشی ما را دیدیم که بان خود را و دیگران را و او را گفتند اگر
 خوابید کفایت آب و چهره اندین و آب باران خود گیریم گفتیم نعم آب و دو آب را از ما بردارید که
 این بنزد دیکار دو مستر از تعلیم او بیهوشی هرگاه که در منزلی فرود آید مشکلمان را در گردن شتران
 آویزید تا چون شتران را از چراغان باز آید مشکلمان را بپایان چون در منزل فرود آمدیم مشکلمان
 در گردن شتران می آویختیم و شتران پیش خود در میرانند چون نماز شام باز می آمدند شتران
 سیر میزدند و مشکلمان را بپایان در هر آن سفر چنین بوده و خاتم در عقوبات اعدای شما نکه کرامات اولیای
 الله از قبیل معجزات رسول الله صلی الله علیه و سلم همچنین عقوباتی که بپایان گفت آنحضرت و بی
 ادب که رعایت ادب با آن حضرت و شریعت و طریقت وی نگرداند از قبیل معجزات و بیست و بیست
 علیه و سلم و از آن جمله است آنکه مردی نصرانی مسلمان شد و سوره البقره و آل عمران خواند و گفت
 و حق نیز میگردد آن مرد شد و بدین خود بازگشت و میگفت که محمد خیر می نماید مرا آنچه من نوشته ام
 از برای و چون بمرد ویرا دفن کردند با مادی و چرا دیدند که زمین بیرون انداخته بود و گفتند این
 اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری منگاک تر کنند و دفن کردند با مادی و دیگر ویرا
 یافتند که زمین بیرون انداخته است گفتند این بار هم اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبر

کنند و اینکه در آن وقت ندانم که با او دیگر ویران زمین بیرون انداخته یا فتنه داشته
 که آن نه عمل مردم است ویرانیا نه اختار و از آن جمله آنست آنکه یکی از نادانان قدسید که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود که **إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنَحَتَهَا دِوَضًا لِطَالِبِ الْعِلْمِ** گفت و الله که هرگز
 آنچه ملائکه را بر پاهای خود بگویم در غلین خود میچسباندند استوار کرد و روی مجلس مالک
 ابن انس رضی الله عنه نهاد و در راه زمین را بر غلین خود میکوفت و میکفت بالهای فترتکار
 میشکند ناگاه پایش بلقیده و بفتاد و نتوانست که بر پایی خیزد و بر ابر داشتند و بجائیه وی برد
 خوره و در هر دو پای وی افتاد هر دو پای ویرا بریده و بر زمین بماند تا وقت مرگ را وی گو
 که من ویرا دیدم که چون آهوبه تیز میرفت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد و از آن جمله آنست
 که از ابن منذر اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم و غیر آن از
 قصایف که امام است در علم حدیث حکایت کند که وی گفته است که در شام بر یکی از مشایخ حدیث
 در آن دم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده بر پیش خود بسته نبشستم و از پس پرده برو
 حدیث خواندن گرفتم و متعجب بودم از آنکه چرا پیش خود پرده بسته است چون قرائت حدیث با خرسید
 و دانست که من ابن منذر ام گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی که من چرا و پس پرده می نشستم گفتی
 گفت ترا از خیال خبر کنم که از اهل علمی و از خانواده حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر
 بودم این حدیث را بروی میخواندند که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که **أَمَّا يَحْتَسِبُ الَّذِي
 يَرْفَعُ رَأْسَهُ قَبْلَ أَنْ يَخُولَ اللَّهَ رَأْسَهُ رَأْسُ جَمَادٍ** آن شیخ این حدیث را اگر ار کرد
 و از طرق مختلف روایت کرد و اشتقاقی که داشت شکی در دل من در آمد که این چون خواهد بود
 چون آن شب خواب کردم و بیا و را دیدار شد من چون سر حار می گشتم بود از بخت از مجلس
 علما محروم ماندم و هر که از طلبه علم نزد یک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم و چون کمال
 علم و دین ترا میدانم این شرف را با تو در میان می نهم با خدا ایستاده کن که تا زنده باشم با مجلس تو
 و چون بمیرم بگوئی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلی الله علیه و سلم با وی نشینند و
 در دل خود دنیا رند من با خدا ایستاده کن که دم پرده از میان برداشت و خود را بمن نمود و چون
 جدا گوی بود و سروی چون سر دراز گوش و این سخن را تا زنده بود با مجلس گفت و الله تعالی عالم و حکم

از اجماع آنست محو تبه ظلمه اهل غلول امام مستغفری رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده
 است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جای جنازه نهاده اند و قبری میکنند من نیز آنجا رفتم
 بشناز در آنکار مد و گار شوم ناگاه دیدم که میری سر روی رو سفید بر مرکب سوار و
 ی خوش از دی می آمد آنجا رسید و پرسید که این چیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام
 غایب بودی نزد یک نر اید اشارت یکی کردند که این غلام و است از غلام پرسید که خواجه توفیق
 می بوده است یا هیچ عمل از اعمال سلاطین بعد از تو گرفته بوده است غلام گفت که اینها
 بدنام اما میدانم که در غنایم حیانت میکرد آن پسر مرا گفت بر خیزید و بروی غار گذارید چون ما
 خاستیم که بروی غار گذاریم آن پسر روی از ما برگردانید و دیگر ویرانیدیم چون ویران کردیم
 یم تبری در قبر وی فراموش نمودیم غلام را یاد آمد غلام گفت من این تبر را از کسی عاریت
 نموده بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاکی را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته
 حلقه تبر در گردن وی است و دسته آن در دست وی ویران گذاشتیم و باز نشستم و خداوند
 را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم و از اجماع آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله
 کی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی کوچه ها گفتم
 بدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را ازین گرفته است و فر
 بر و مردم تبرها و سیلها آوردند تا ویران خلاص کنند تا که از استخلاص وی توفیق
 می گفتند که بگوئی که کدام عمل منرا در این شد تا دیگران عبرت گیرند و از مثل آن باز بپند
 ناسخ جواب نمیدادند ازین ویرانیه هیچگاه وی فرو برد و وی می گریست باز ویران بماند کرد
 بپایان بگوئی تا دیگران پند گیرند هیچ نگفتم چون بینه وی رسید باز بماند کرد و دیگران گریان
 ت عادت من آن بود که بوتران حرم را میگردم و میخورم و از اجماع آنست آنکه هم
 هم مستغفر رحمه الله علیه روایت کرده است که قومی میفرستادند چون بحرم رسیدند در مشرف و در
 بنزدیک ایشان آمد یکی از اقوام پا ویر برگرفت ویر گفت وای بر تو آنرا بگذار و بپنداشت و بپند
 زمان که آن آهوار ترس پیشک انداخت و بول کرد بعد از آن بگذشت چون در کماه رانده
 ماری آمد و بر شکم دی حلقه زد و صاحب و بانگ بروی زدند که وای بر تو حرکت نکن و بپایان

که بر شکم تو چیست ما را نشکوی فرد دنیا ما را اوبول و غایط نکر و چنانکه آیه کرده بود و از آنجمله است
 آنکه هم امام متغفر رحم الله گفته است که جماعتی در سایه درختان حرم فرود آمده بودند کجا می نختند و آن
 خوش نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آیه را نکر که دو یک بر نشانند و می نختند ناگاه از
 عجل از زیر یک بیرون آمد و انقوم را تمام بسوخت بی آنکه جاها و متاعها ایشان بسوزند و آن درخت
 که در سایه آن بودند آسبی رسید و از آنجمله است عقوبات اهل انحراف هم امام متغفر رحم الله
 آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا هم سایه بود دنیا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت روز
 ویران شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن خلعی نباشد خدایتها آیات ویران دل من محو گرداند چون شب
 نخت خدایتها قرآن را از دل و محو کرد چنانکه با ما دآن نمیدانست که قرآن چه چیز چون ویران کند که قرآن
 بخوان زبان میبندید و از دمان وی آوازی آمد که هیچکس نمیدانست که وی چه میگوید اهل و آرد و کند
 ویران کند و از آنجمله است آنکه هم امام متغفر رحم الله روایت کرده است که یکی از
 گفته است که پدر و مادر من عذاب قبر را منکر بودند هر چند در آن بابا وی مناظره می کردند از آن
 بر نیگشت یک شب با و در یک خانه خفته بودم ناگاه باضطراب فرغ تمام از خواب بیدار شد و آواز داد
 که ایقلان بر خیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پامن نظر کن چون نظر کردم
 دیدم که در کف پای و اکثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگوشی
 در آمدن پای من بفری فرورفت و بسوخت و این اثر است بعد از آن بحضرت قبر ایان آورد
 و انکار نکرد و از آنجمله است آنکه روزی متوکل بخانه که از آیین ساخته بودند و آب از بالا
 وزیر آن میگذاشت در آمد و خواص و ندیمان و با و درآمدند و از آنکه نشسته بودند خندان شدند
 از آن گفت که چون از بنب خنده نمی پرسید گفتن اصحابك الله سبحانه یا امیر المؤمنین سبب چیست
 گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بچاین صورت نشسته بود من بر بالای سر وی
 ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم در این مسئله که خلق قرآنست و در آنکه مردم
 بان خواندم بعضی قبول کرده بنا بر طبع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر و یا
 از ضرب جس و یا آن بنا بر قوت دین و کمال و رب قبول نکردند و در این امری بدل و آمده
 است بمشابه که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوش درین نکم ابن ابی داود که از حاضران مجلس بود

و درین مسئله غلو تمام داشت گفت اشد اشد یا امیر المومنین زنهار که این سنت را که خود زنده کرده کرد
 نمیرانی متقدمان بجا جهد کردند نمیدانند با آنچه که تو رسیدی خدا بیعت ترا جزای خیر داد و بر آنچه که در حق
 اسلام و دین با مبطله بسیار که خوف آنرا که مبادا که این مذهب برگردد و اثنی گفت بیایید که من
 مباحه کنیم این ابی داؤد گفت خدای تعالی مظلوم کرد و نادان دارد دنیا پیش از آنکه با خیرت روم
 اگر آنچه امیر المومنین بر آن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگر گفت که بدن من بینهای آن
 دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد و آن دیگری گفت خدا بیعت مرا بدو میگرداند بمشایه که آشنا و بیگانه
 از من بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگترین خلقی بمیراناد اگر قرآن مخلوق
 نباشد و دیگری گفت خدا بیعت مرا در دنیا فرقه گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه
 و اثنی گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزانند در دنیا پیش از آنکه اگر قرآن مخلوق نباشد
 پس متوکل گفت که خدای تعالی از آن بود که این قصه بخاطر من آمد بحکیم از آنجا است مانند که این دعا
 که در حق خود کرده بودند مسیحا نشد و با آنچه گفته بودند مبتلا گشت این ابی داؤد مفلوج نشد و
 بدن آن دیگر بر اینها آهنگین دوختند تا بعد و آن دیگری در مرض اخیر سستی میکرد که از آن آن
 بیسیس گردوی نمیتوانست گشت هر چند که عطر بکار میبرد و ندو نمیداشت و آن دیگری
 خانه بر بالای آن بنا کردند یک گز در دو گز تا در آنجا میرد و آن دیگری در جلوه غرق شد و بعد
 و اثنی در مرضی عارض شد که اطباء بر آن اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری باید داشت
 چنانکه از آنجا بر آید و بعد از آن آنرا خالی کنند و از مسیلت پیر سازند و اثنی را سه ساعت در آن
 نشاند و بعد از آن بیرون آرند چون هوای بیرون در وی اثر کند و حج و عظیم خوان
 شد و فر باد خواهد کرد که مراد بتور باز بزند میباید که ویرانه بتور باز بزند و اگر نه بپاک خواهد شد چون
 آنچه اطباء گفته اند که دند و از بتور بیرون آوردند چنانکه گوئی گا و بانگ کند فر باد میگرد که در
 بتور باز ببرد زمان و غلامان وی رجم کردند و ویرانه بتور باز ببرد و در فریاد و یای کم شد و
 آبهائی که از آن بیرون آمد بودند بتقریند و بدن وی چون انگشت سیاه شد چون
 بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفصیل حقوقات مخالفان از این شریعت که بتقریر زبان و
 تحریر بیان اسفند آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روز گاری و در هر دیاری چند

و بال و نکال متوجه حال او باب ظلم و زور و اصحاب فسق و جور که از سنت نبوی و شریعت
 است طغیانی تجاوز کرده اند میگردود و مشایده خواص و عام می افتد که از شرح
 و بیان مستغنیست بلکه هر کس را که باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال
 خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباهلت معاصی و مخالفات در
 می یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعال است و ثمره
 معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق و قبائح افعال و شک نیست که همچنانکه ازینجا
 از قبیل مشروبات است اینها از مقوله یعقوب است و یقیناً الله و جمیع السَّالِینَ لِإِنْشَاءِ الطَّاعَاتِ
 الْمُفَصَّلِ إِلَى نَيْلِ الْمُتَوَاتِرَاتِ وَ حَبْسِ عَنْ اقْتِرَافِ السَّيِّئَاتِ الْمُؤَدِّي إِلَى اخْتِلَافِ الْعُقُوبَاتِ
 إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ وَ مُعَيِّنٍ اِیْنِست آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد و در طی
 این کتاب میدست که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطاع شوند و از ادراک حقایق
 منتفع گردند باخت و مقصد و جمیع و تالیف بدعا می خیر و محبت یاد کنند و با استدعا فضل و کرم الهی

نظم

که وصف توحی گرفت اینمقال	که الحمد و اشکر یاذ اجلال
که تمثیل بود تازی و ساس	در آنوقت اتمام از دست داد
که رویافت طوبیوت کمال	خدا یا یاکن سرور انبیا
که فروغ هدی جزبان صحبت آ	بصحب بالش که بر سر ستافت
که مقدم نشین صف رجال	باتباع و اتباع اتباع شان
که زخمانه عشق شان یکسفال	که در کام جامی لب شمر پرز
که افتد زخو و بخیر لایزال	بان جریب بستان جان از خود
که حسن المآبی و نعم المآل	در آن بخود ی بازگشتش تو باش



خاتون

خاتمه الطمان
 الحمد لله الذي جعل كتاب طلائع النبوة الرضا بن ميثم هو للناس عبد الرحمن جامي قدس الله
 سره السامع ترمين كسب بود و در بیان معجزات و خوارق عادات جناب رور کائنات و مظهر
 موجودات زینب عرش و زینت فرش الحمد تجلی محمد صلی الله علیه و سلم و در بیان کرامات
 مشاهدات و مکاشفات ازال اطمینان و تالیفات و تالیفات و تالیفات و تالیفات و تالیفات
 علیه اجمعین و این کتاب رشک قرائی اعجازی و بیباکانه چشم کور باطن را و زنده سازد
 مردم و دل را درین زمان عزیز الوجود بود و طالبان بسیار بود و لهذا بسبب کثرت شایقین
 خاک روزه بمقدار بنده الله کریم جناب قاضی امیر احمد حسین خان جناب قاضی نور محمد
 پلندی و ملا نورالدین بن جواد خان صاحب تصحیح تام و تکمیل مالا کلام جناب حضرت مولوی
 نور محمد صاحب و حافظ عبد الکریم صاحب علی ید اقل کتاب بنده الله الصغیر فقیر
 فیض بن سید محمد و مطبع حیدری واقع بمطبعی تبریز ۱۷ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۰۰ هجری
 تطالب از فوائد آن عزم غاند و الله الوفی بالذو اب فقط
 تاریخ انصاح هذا الكتاب نور محمد بن عبد الصبور عظم الله له و لوالدیه

تاریخ از فصیح هذا الكتاب نور محمد بن عبد الصمد عظم الله له ولوالد به
چون بود این سخن نادیده عشق قدر و قیمت شد
چون از قالب برآمد آن خروس صورت پیدا
سروش غنیمت گفتا که اینک سال تاریخش

الضمان

چون بتائید خداوند جهان
طبع گردد بیدر به نصیح تمام
وہ تعالیٰ اللہ کتاب لاجواب
کازنہ حال ختم الانبیا
حیدرتی مطیع ز طبعش بہرور
طبع النور شد فی تاریخ طبع

واقف احوال و پیر او نهفت
آن شواهد کوستاند دل پرغت
مثل لوتی ندید و نه شفت
غنیه دل را بیار و در شفت
کشت و با مقصود دل گردی چفت
چهر شواهد بر نبوت شد بگفت